891.51

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

Digitized by Google

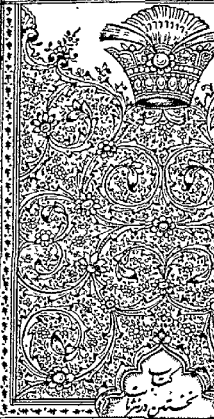

بسم الله الرحمن الرحیم

سرو دستار بدار کدام مازد سکی چنبر سودم و فرسکی دو سه سودم خرد خرد دیوان
وای دو رانیش دست دیبش گرفت و پای پیش بولی فرو ست با غلبت و شما یانا
رایند هم و از سوی ملخ عصا ترجوده و دستار شجله مذبر نیم هم مرد و زن در کوی و برزن
زنج تسان انجخت بهمه شهد کدامان تارکان زانا مذوه عار خان مسکانا در گرفته
لامت و تسقیب عزامت روزگاری کو تسه کرین بودم و فانیشین بکایت بفیا
ایران شد و ره رویت بجزا آه و ویران رفت بدیه تر شنده و مخذول شدیم و پرا
و معده و لی انجنسا اله کدنشته بود بیان لامت کرا نرست و دست پنداره زن و
غرده پسان دکرست که نشد و کشت قصه ایست که پیر سر از را رمانا
خطاب بغیر نصاب و جدد روزگار یکیم آزموده آموز کار خداوندی آقا دا افضل ا
که بهر عرضی از و فرو شن با بی است و بهر سطرش رد شیوه پیش ۲۵ و کتابی نشه است
و خطبه و افی است و اگر کوش نیوشنده هوش سخن پذیر باشد سزا سن و تو و صفت
و مانند را کا فی مشعرج ره چنان رو کر ره روان روند

مجدد الزمان تو شه مشتمل بر اجراع از رتبه تصوف و منصبیت و برگشت از این رتبه

نور چشمی فلا باشی را جراح بهیت در پیش با بود سلوک شارع عزیمت کیش شنیده و از آن
و دلی سا بجهاد با جهاد تریش بهیت همه پیرا بهی و پیشوا ای گاه مرحوم مد رضا علی
صفا نیز در ویش بود و تبر سلوک و طی مقامات از عهد مرحوم علیها در پیش مرا هم و پیرزاده ا
و با وان جنت آشیانه نیز اصفیائی کرد و مذه برق و خطه با بر زه جذوق بود از او اخر طفولیت
و سر حقیقت آگاه و ساحت مقدر جبلا و ادراکات بر خرای کمک او سوا بادیان چو
فندک با هم و رخا نوع عرفان را زا مانده ایم و از ذوق ای ایمان ابها خانواده از
اصفای شنوی آنچنا نکه شایم مه بوجه ای و بهوی بر سه انفرا انچه تصیرتن را

محمود الحسن

محمود همایات تودی و محمود صاحب عمدار کست فقرا فاقه رس و اداره روی قاضی
سوره بهره و بهاشده و مرجع رس و جره و سواره عاری کردی بقداری جوردی و ردسوف
ارمالی فناره سلم و قصبی و اخر کشت و ده و رکاکان خاصه کار و کسبی بر و چشت
این عرالی سیح عمارت بچه راد و رستند رک سارا این لی آی و حمارت بچه راه شم
چشم مارد و کوسل مار و این رکا حیرتم و حیشم مدتی خدا
بدنیا کا خدا و مدیاست بود و اراری ساماں و سیاست فرقصوف و بران ساست
و علیر سیکاس عجوال و هی دست و حاره مدوش آواره ازان کردی علی عرفارا
نمراست و قصور از ابراه سیکس چاهم و ه انچه توی کلای محمود و حارف ایر دستقاری
ما عالمی محوس سرکوی هی همس دانست و ابر دردش و بس دعوت سلام فرمود
گفت این قابلمد جود ایشیف اسکل اگرت کرده ی سحاست انفاس کردن سم
و اماں همان دسم سلطان لی توقف خود اراد ماحت و لی آسیب و اراده وفا
بیاق حست ما کرد کا اسلام اگر این کز بست لفظ شل حوصله است و چنانچه آست
کر دکران دارد بکواهیم شعر شیرین بصف عوی حوانی کس صرحبا راه بقوتی کس مارا
رولی سایه چو دود چون مداری کرد مدحوانی کرد سرد ماشد چشم هاسا وار
رست ماشد روی ما بر پاسا وار لهتند را این مدینه کیشه و لیزان است و شیر بزان
مار کرد شیشه نگ کرک سنگها ی ماس ماد ریو کر شود و شیر از خواب حرکوشی ده و بهوه
حش این دریزالی حوش و بر شالی ازان بیکسا نیش کوش ارضه شیشه ندارد
و رکوش نگاه ماحت با کی پیر سیاسای شیق و ریطه نکات و طراق سلامت
اضاه آورد حرد بس حاده و رس و رکیک این شایع اگر همه ی چرخ و حال صحرا
و بکان رو دیکان عش ما بصرگ و شی ساحل محمود مت و یا سیاری در آن
ره و کیا ش عقل و الصاحت و مکلک ثالی حرد و ه احاف آحرت و ار بست

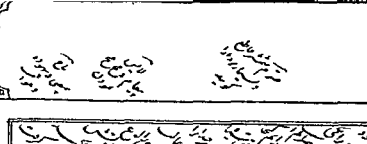

اگر پس ایرانی آلوده کی را آب دهم ستشت و شوئی دهیں دهد دیگر السودن بهرامی ورشه
دهوئی دوخت و رودنی تصور نباید دام همسکام دیدار و برم گفت و گدار کدام زیاں
بوسش امید مش چاره همکال خواهد بود حق آشهد دم دست یا دروغ دراین کار بهروت
آویزه تواند شد شید یکاشه که دیکاری دراین گیرد و پس دل از جای خیزد و پس دل از جای رفته آنجا که
در رسیده آرام پذیرد هر گه سه دانش کی ایرانی دانی خشد ما خشد دانی نگاه آورد که دانی کوش
گوشهای دی دوشاه کار خواهد بود مت تحت السدر آن العرش سی دانی کوش دلی دعده
بعض صدانی دست کام ما خواهی پرسش دانی آموش دا بدوستی نگارش رفت
این ما مروع دیده و دستان ما نگاشت آران و دست نگارشی خود و سگر کدشت
دیگار ما گذاشتی ریح حشکی و شکوه و لشکستگی آن دست دا دستان دانهای دانه
بود دل مهر دردم دا آن دا روان پرسش سخار یا گذاری رست و نهاد دوستی ما دین تو
دلسکالی فشاد دیخت ما خدا نا گهن دستگی پاک و دست دخت دا گران انجمن
و شدر دستگی دیمیان آمد شد و در دوی سیماره دیونه خود و سمار دم دود
بر راه و گوش بوآواز همکام مرد و بهمان آن دست دیت گه آگرد و نگار و دری دیر کدر و آن
در کت می دو هر شد آن دوست و دستا دا آن داع عیر ستان خواهم ها یکه
خود را حدای حدان گذشته بوجوانی دستا را گشکر گرد و امد و دانش رم حله دیرد
از در پیشه آگرد و این عشق کام دل بدا دست شاید ما دور و در سگار کیان و می خود
سامان سمان و نگاه با ما یک ای سپاه آنجم و اجم آسوده از عوعای هشا آسوده
و سوای حرد سمد و فرو نه رو گدار ما این آمد شد و دی بسجام و پیشا آگرد و حام حه حاسیه
ریح ایوار و شکیبا ست و شکیج و گویر پاک بر دار سر ستایش کو شد آسوده ست
و تو سنا لوده اگر آن هر سیم در ما می و حود کامی پاره حیط آمد آمد دست آسوده و دو
مزد اسار و رک تن آسانی در حاسه والا به حود دد عرا پرد دار دش آسود کی ناکج تشنا

ایوار
۱۴ ماه مجهول در ایران
دیوار دقت قصر ما شه
که مادر دکرس بر کرید
چاپک شکیبا سپس را
خواهد و راه و هش و
عصر را ایوار گران دوست
صبح آشکر بوان
کوسید

فاموش کن وبیاده وبالی فاموش منی کرگفت زراده کی باکوست جویش
ازلب کوبرسعت پاکیزه نموده باستمارم وبادنیارم کی وکیازارسرد سعت
خام جودی چون تواهنازه موسی سوزعیسی کش درلب وکلم راه نزده دیجان
دلم ارخواهد بافت اصاره ام ودرم جان داستان قرمی کوهرم جود نزاده است
رانجان باده خوردن وسجوده قرباد اری کردی بیخوده لبسرک بداده ورکی بکردلیس کن
وبارست وبیاد بجان باین دهرسنگی دیکرازان وروزنامه بتاراخام وبخیه ها نها
سیجونده واسیاه واخشفا نها سیکونده وای اگرکوش بدیشان دارد کت باشجوبا
بدان ترات پرشان سیارد کدام ها همه زدشت باحتام وبانیت بشاشت
تنک شته اسمندوسک سیته کام سرازپای منفولک شده وفروغ رای انس اکهوتیر
بدخواه تواخترده دردیده وجان کاوبکانه خویش همه دستان دعاد وظلمه
داوده مردوکفت خام بوی دنان وخمه بقل شکر تیغ سک سکس سرودم راسرفراخته
اخرکسی ازاین کلیه راحته والکه دکارانات کهابیات بازدیرایتمانی دست
وای کشت است وپیشینه بیوندی استوارد وشوارکست سیوده زنی وآرام ها بکی
دل خیسه ازنیک پسندان است تابنانه نزارشا خچه بندان آمنده دیده سرها بیم
نه اجرال فرم سای وردی وکدانخواست وخوی تهروزه کاران کاهنده داود دود
وسیاره مده ومبنش مآوبنش پایه هوش وخرد بجود وستاسای بکه
ومردم زده دساخت تابقرة الماى مایه بیت ازبست دنیم وتاب بیمالی بالکاه
عذاب زیب شناسیم دستاز آلایش من واستوم عمدلی ماوس بارد دیاردیا تجم
اشتراکه بدین مایه فروفروزی نواحتمذه دبدان فرشته درکاه کهترد ابایت ودراد
کاررا شناسائی پرداخته اکراین بسته کان کام دهوس خسته کان دام دهرس
شناحش توانمذ فرمان برخدان برخدان کولی کاه کوهبرا هیرمن خوئی آدمی سکر

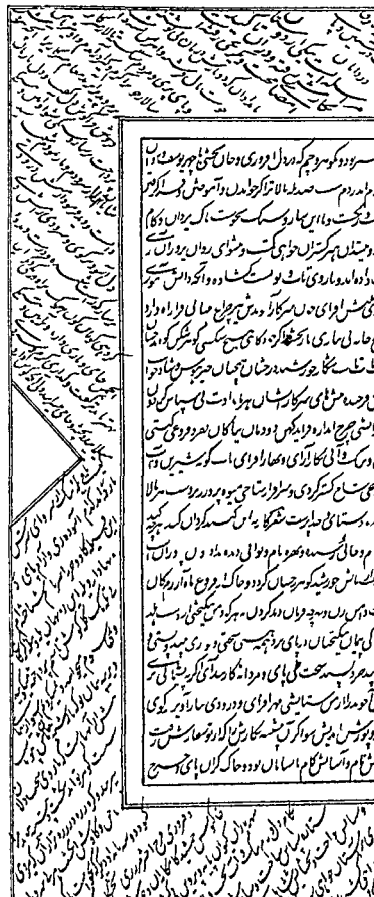

تا نرآید بدست کوزهٔ گرزی بیگانه
چکی از سپهر خود که متخلص بخطر است شوشه و این مثل است بر رضا

حضرت سبحانی را پس مرکبهای هی بسکنام و کارهای ما بیخ دخام سخ فرمود و تمارهای حاکمانه و امدی و بارندیس بارهای نادلخواه جیشه و دل شکسته نزدی فرزندی سهیل امور شایسته بست بوسیدا و نهان رس و مرد بار کرنج سدد و راز دزدین و کار بکار کار کرد بیدها و بره و بار بهای تو تخمها بس آگاهی بیامد و مردیان پوشش من بر کوه بوالمانی تو در خرسندی حلوش کوهی آبادانی تو حضرت ستایش سزای و دلجوئی بایسته پاسداست و شایسته نرم و بسال در کار شر نظری بکستر این امید کرد و بدین رود جسته که نرم دو درست بنا رسد و نرم و ستبر بخشیده لی بایسته رود بستار کاریسر ان و انگ و بار جوان تو انا گشت و بار جوان را بستایش سنده و در اندیشه و اهنی شایان و در خورد و فراپیشی نو کس و بیدا بس در بار ان تصلی کن نیاز کوشش جوانی و جوشش و پویانی خب و بر نیاز اری کردی دانین باستاد بر کی بیار آست نشیم بر جوانه ارش دوش فرستاد کام جوانی و فرا سرش نرا زاین تو انا بود کرد و در نخوا و مستوده و خوشین از خود جدا فتاد و بر دیگری آگهی خورد را بس ستاد و بسند کنون کز فرمانین بایسته بایا تو هر باست و بدر سار خود بسته بر دست و آئین رنان مرام در فرمانش و نکو نی تو انا چیز در خور دی نجا بخواست و بجیره باید و ستایا د صوبی نجا ا هر ست بان نامه کار زندگی و جاوزه بالکند کی سازش آسانی بیاری و بسیاس این بخشش کی بسکنام ترا زاین و کشایش کار باست فرو گذاری بس نیاز خدای باس او دار و بسیاس او در ار سخر ستاد انکه کس لا و انکه نظر کرخوار و شدان کار بست و نوار کار با همه در سستی و سستی بن او بی گذار بست و بیرام که خلوند و بیخبار که راند بر همه کان خلوند کار بود که کوهی و بهمل و فراس پدید و پرستش کی احتیه پرهیز فرون کوشی کم است بیاد او خود را کسی از او بخورانی دیگ بهوی سوی آگهیا ها بخام خواهیا شد و دلها همه دام همه در خاموشی است درد او بخوشتر کرد مرا

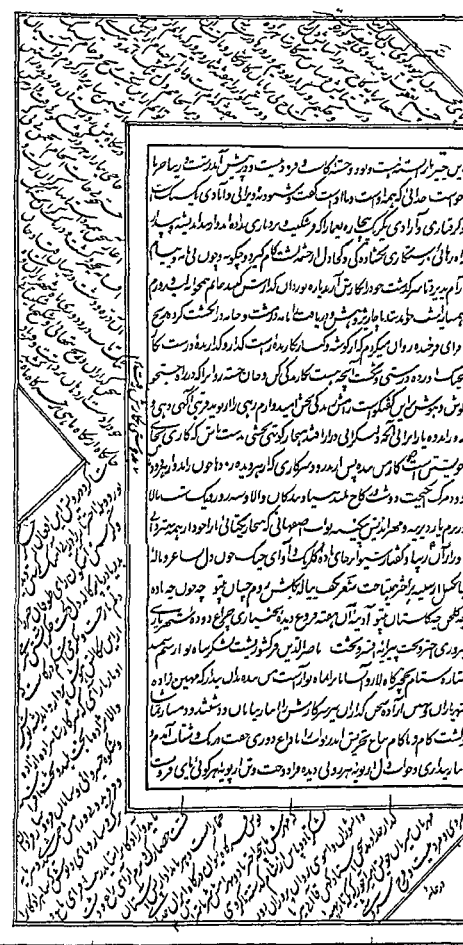

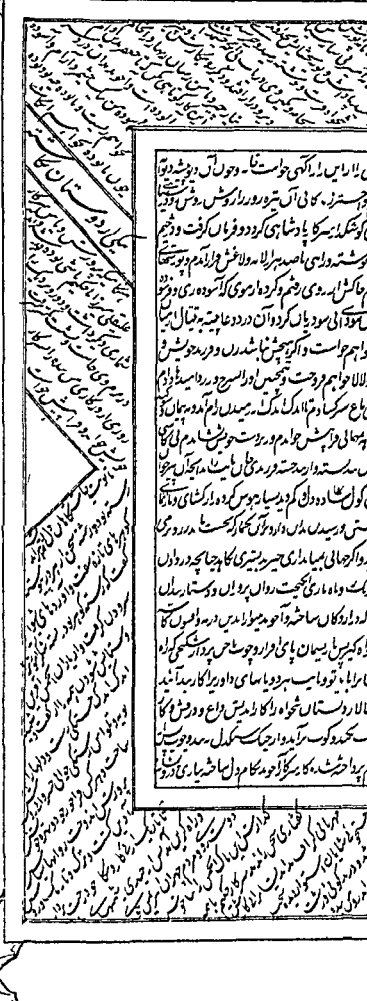

بیتی از دوستان نگاشته شده است

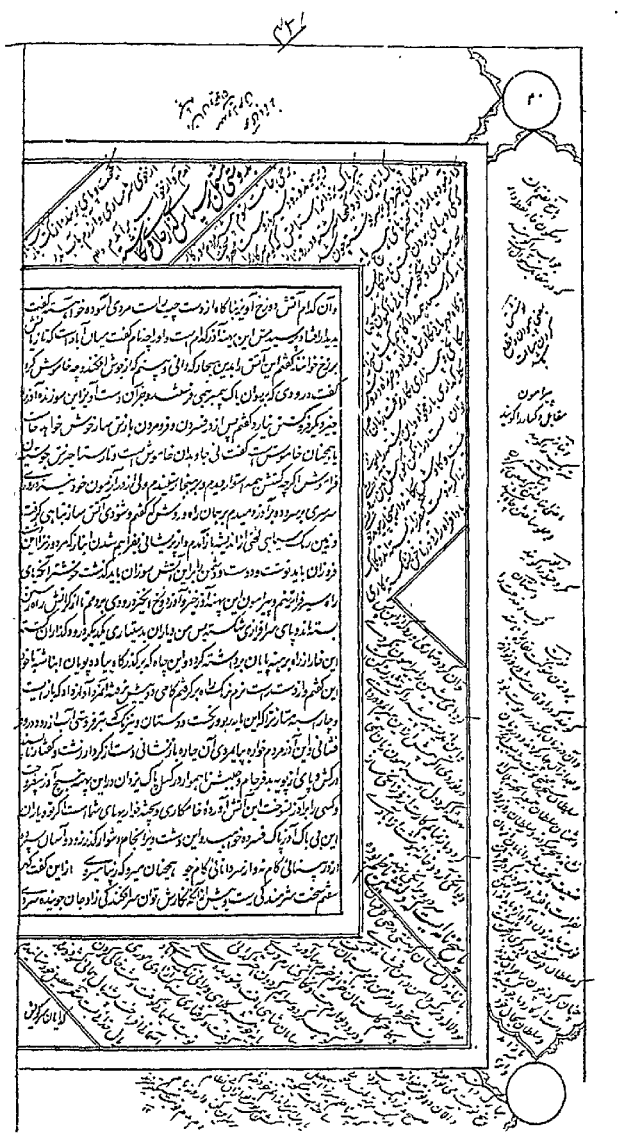

نگارشی است پهلوی از دوستان مشمل بر مجید بنائی

خوهست چهره صفای دلارسرای این سرماه را مزین بنگاه سپهر را بدیدهٔ وفا جای و بکاخ دولت آن
دور کردون را رهای تیار آورد و بساری نثار یکخرد جوی پیست که دستان تمنای بوسه
بکاه آفتاب سایه نشیند مبوسکتگاه کرمان را دست رسد ماه و رس در مه خویش و مهر
مهرگ را هم چه دارم جز می جوی و ماکش را هم این حاکسار دانوس سجاهی گرد دار آنکه
در جوهی کثرت سیاه و سعت خاموش سجای رست

مراسله ایست پیکی از فرزندان خویش نگاشته است

شنیدم که او سماوی مست ورده و لیدیه ساحت و سمای پیوست کرده این تندرا
بر سه کاری پیشی و پوشی خواند زیرا که سامیرزا بن دوم رده سالیار است و نهاسای پوست
آگ کرشاده و اسان دیگاه چشیدا کاست و رود دانه سپرون شت و بوش و فند کرسه کا
با این شیوه دکوه و آفرید کایت کنی و ایما کاکیاری و لکاری شایا دسات و چراغ
پرچکسی و وراری ردواری سایکم و درست ساحش بر سالیار و دستا و اصل شا
شیش و در دکاه یکسه کست بحاز ندره و رکاه بر کرکت زن حیث اکر عوض کج بر لی سی فرس
حولی افتاد و پچست کوئی و زم خوئی در سرکار آورد و حت ا دعا بسازا لکل مکرآن کرد ا نیک
چون کلرکاه مای و سیه نیچک سه ست دستا زی دو دیا به کرده ی دو ایسک کوا پیش
اسک سنا و رسک آدی کیرد و مای شت و در سک فنده دیا و الا و پست کالا
رد و رو بحر ارسیش کس بها سحاب مرزش ستا بیده مانیده و الا حرا زیادی بکاه و سش ابرسال
نکرانی برکران سه و اکر کسای کا ریش و ارس سیه رو و زسا رخواجه ایست و پیر
و کوی و سر کوسه و سوی کرد لاه و دکاه ا بیشه و خانه و حرکا مای خویش و اری مال بکرو سه
در سه دو ست ماری و سیتاری برکسا ی کنار رد کت پساس ایش و سه دو ر
مروان برش و برکت رد کار رد و شان و دا و دو خوست ایشان حشو دی حدا ر آ
ریان سوا ر بکار و سیه سته ا فتا د و خویش و امهو دی شیوه و شمار رد مکان ست

اطلاع عام و سار
ما حایت را کو ند سیس
پرسه راه پرس ن
و بیال بود ن
ا ی
ق
ا
مطلعی و مکاهم را با سد
همه را و کستو را کی کج
پوشش ی
ما سد همه را
کمه ر
کار ای ، شایست ، ا ر ا
و همه مقبول ا کی سه
رو رس هر کا با بصیل ا
کو ه را ر آ ا حصیر
حا ح
و ال ا ر
کو سه
سا ر
رو رس ها را
همه ی و سه
و کر ر ه و
ا ر

سخنه‌ی مهمانی محمود خان لاوزی نوشته شده

دوازدهم پس آن جوان باهمی گه بر کرد و ستارزنان و گداشت و گفت ای مردمان
بزرگی در فرزانگی گذاشتن خرج و گذاشتن کاری باحرص مکنید خدا ستایش رنج جان
و اندوه بشمع فزایند کس و فادار بدار گران نیست و بیداد خوار سنجیده پیران جوشکار
که کس رنج خرش مرد و دیگر و باهل ساخت و ستام بار گذاشت و بنجیر گوان و آهوان
رخش فتراک سبک گذاشت فرمود و چهار نام برآن خوش سرود زدند و بادهٔ زمین سود و گلاله
از آسمان گاه مسیحا می افتاد امید وارم فرمحمته روان شده و بزرگوار گرد ستم گذاشتن
که نزدیک و اندیشه شاه و پروین نزدیک بکترین چاکرانه و چهره پیاده و خشیده تر و گوی سرگ
میر را بعد تعظیم نام بنشاده گان مارا گانان کاهبوس بزم منوز الا الاوج افزایم ضرب
گرفت و دیگر بیتی ساکاهی فرمشد پای زیر ساخت چار سپه خوانده تهماست

ازسر اکلام لب جوی لسار و لب ظلم

بده اقا محمد رضای نراقی نوشته یعنی بربی کارگی خود که همه شکسته نفسی صرف بوده است

یار دیرین و همدرد دیرینه آقا محمد رضا نامی که همه صحبت جانان بسته و شوق گفتار گرم
بخیار خاطری دشت جان اندوه گهان را بسنگی شاده و امان و آرامشی فرخ آستین گشیده و سر
ستاد کاهی آهنگ راستی ساخت و رنج کار هش سرد کاستی آورد و دست صفحای کار و آب در
بازار خود را بشکار اق مضارع متعدد استه و نگارش دارد نرسته و انجام این فرخنده نامه
چون بسجع نرسید بگذارد آن قبچاق آقا تمانی دلپذیرش نبود بشکفتی سخت فرو ماند گام
و دشنامش از گذر جوم و بس آخرستن با مردمی شناخت بگذارم راه و روش سخن گویم آقا محمد گرم
صحبتیها و با شاه کار است دیگری فروغ دیده و چراغ دودمان و دوده تیز اندیشی و ژرف
حکم الهی دست داده و دستانی اندکشای تو خداوند دیده های جهان و میان دیده ها بدرک
اندک فشار مضارع ش - رزبان فشا و آنگاه کرد و آنگاهی دست و آذر آسا برا فروخته

همواره بروی نگاهان و خوشان باد بهشت و سرکرد زیاد ی های چنده جای خوبیه
حاکسار دی سترده و بشیر مهمانداری هزار سرکز خواهد و سپاه و بچه خواهد و کبوی و بزه بانان
که خداوند خانه نداده خانه نشانی کاشانه اگر این بار بشش بار کردی بواکرد نه زیاری نه زیارت و رست
جلو ناوردی دل کو بشرح نامی جان کلا سنده خواست از چون تو یاری کیاری ترجیح نهند
جاوید بران دلخور و ناضر نشنه خواهد بود

بمیرزا احمد پیش صفائی تخلص در پارسی نگاری نوشته

دلسب همیول زدوزانیش مانده و زدوان فراخ گستین پر تر نیاپ پارسی جیاد و دست
و ما انکه دست و زانیش بان زاوه و ش هیچ آسنائی نهشت پا کیزه و سیبود و دوسیه
و زپا بایان بره و فرزندی میرزا حیدر محمود همین من بی کاست و فزود و بست و شاد
اینک تر انکارش کرا بیش توده هم کمبش انش اندوزان و بهتر آموزان تازه کاری و
نو برشاری است کرو هی انبوه نگاران کان قزوین هری و کندهار کان اصفهان همی بارش
رخت نهاده اند و دراین روش سخت بسیاده و شانهای زرف برداخته اند کاهی
سنگرف فراخت کاس تهم آن یکرگذاری و کارد کاریاری و تیاز زداد توان خرد اندر
و خامه در سخت بکیرد ی خنان چندام هزار اسپه جام تو نیز نیال بوی هسته اوان
سخن بسار نسته پارسی نگاران کی من این باخط لکفت و کذاری آکاسته ام و سخن چند
ساخته و در آخته دست بچنان بدیه نداده و خواسته من و ار اینچه بجای نیاورده ام و این نگاه
ضبط الخیر مجمل کرده و کرا بهتر بی خامه و کو بهتر بی سپاسکزاری پرداخته بی سکار
و ار این مهر انکیزی ابیر ارش خود برکار و در اندوزار پاسه و پایه پرداد آفتاب سایه بود بلرزد
چه دور بسته باشد چه دانند کسی کو کو هر در دش تا سایه در
کارت بسیار است و دوست کرا نیاز کرده معاشهای ثبت و توجه در انکار سرش توان دید
و بسته باغ بهر از اندرش سرو چم در اسان یا بان هستی و آغاز پیری و پستی ناچه امر و کجا

بیرزا احمد

بمیرزا احمد پیشکش سعادتش خرابه در مزرعه نه‌رود نوشته

کار بسیاری دارد و دشتی کرا سازیکوه و مراتبعات و سعایش کرد و پیشه‌ور شیشه‌سازیش

ولی چون پست رود و دست کاری و انجام کار و بنا میرود چالاک چیره چست بسیج

تا کدر بهر دیشه کار خاص زاید و دل نرنجان کرا بهانه آورد زیاد و سپاه رام و از او سپاه پایان دارد

خوهم با چه رسی چار کوش بدین سطح هر روز ا بالا مده سطح ابرانیس بیمای پس آن

ماهوی آب دارایی سوسالان کو بیشتر است و دشت هوش کهن و بوی آب

و مرمایش شکسته و ریخته پوسته و کچه پراسوس کشیده رایج و نوش فرا خرس کرکه آزاد

بر کرانه کاری حوض ا مطر خرجم و سپاه ایکبره چه دروی بسته ایمل فشنه رسد بر

و کرایان اندار سر اپای آب اچون دشت جیا و کشت سر ا مزه دوی رسد و چه‌ها کات

و چپ شیشه فرا رو چای بوی کدیت پوه مزاد کش سپاه و چم مدک کرد اکرد وی چیره آب

سر ه پست و بلد بر سا پس ایش امد ایش آن بسته سفاک کرسته نوش سر ا و چیره آب

و فی‌ای مالیده مالیده و آب تلای سرو کو هر و شت آشوبان و در رسانده ام آب در

کش و شان و پریشان و چه‌رو و از آبیاری رنگ‌ا بادی بر م و درشت نرم و کشیر سر کو

سعادتش نرم امید دارم کو بیت بر دان، و کوشش امد مدر کرد و خاک سیاه و درشتان

ولی رازی کرد و کرد سا ما مانید رو سری کشت و سر سری و شت ماشد زمانه‌ایس کار چشم

سپیدی سعادت کبک رد ی رو یدایز سیتان و درخت زار راغ کا زار ایز و ار و ار و مرکی

سخ جا بد بست کرشت کام و دشت هوس ران با کمکی سخ ابد بخت چیره شود کرکه کرکه نرم

واقا محمد سر اسد و ا شاسد و ا مالمردی ایچه کار ایس ایچیره از فرا

چشل شیم و شیم و دچ و دو بو اورد س یزه و ام کرل سار کی بچار کو شدی ری افت

و جا ها تاب خوشدلی کرم کرای شوره سار بسته تصویر لی ا کرد ن و ارشتی دو کل

دو ای مزاد رون شا مان چشل ایس است و کشود و در فرد و ایس با یکعت بشود و نیت

بمرزا احمد در رسیدن و حد دیوانی نوشته است

آقا محمد رضای نراقی معذرت نگاشته است

بمیرزا علیرضای ستوفی اصفهان نوشته

از قول میرزا محمد کاشی نوشته شده

نصیحت نامه میرزا احمد پیش نوشته شده

از قول میرزا احمد محسن اصفهانی نوشته شده

از قول میرزا جعفر میرزا المصطفی قاجار بنوشته

بدوستی نزدیک نگارش یافته و در حوالت خواهندی پدید آورده

و دوست کرانبار بکه بغداد ستهای هفت و توحید الحاد ستر قران و بسته و بسته باغ
بهر اکذا در سس من بهم دراین بابان هستی آغاز نیری پسی ما بهم عصر و کهها و دلم بحیا
شبی او زد را توانم بر بر جای و صلح آمیوده و خیل کاش تک تک اهداد
و بیداری رخت بسته از نیه دیگر ا الختیار بع بهر اراده و نا بنه انجام جستم از نا قاعا کا
باغ همراه روزه تر بیاد آمد بر این بیجارش با انداز دردی که چالش جان و انس
مرک را بهم آورد بود در بهم ستم با بهم ستم شعر کرچ آب بین نوزه کرد کرنه کیا ه
سنوره تاج کاوریک و دان تا مکر است بر ریاض ای هری باغ بست با بصیب
قرار بین فصل کنا تیج و نوع نیز است سیار بوج و بیحت و بیش خندان

با بنه آب و رج و لی و دستان آن با بی و کدبت بولی داد و لیکولی هر بر سد تختین و ب
بر است چه پاره اشتا افتا و لت و بر و نع و رش کرد کرد بر ا الوست با بد و ست
بی مهد با بد ستی و ش کفت بولی متع دی هیچو ای زیر نعت رو بد در آن خاک تو د ا
نع و خار خشک و رک با این سال و ه و رنج و دری و در دزا نو نها و بران و بسا
ار بر با کفت به تو ان با فت هر بر کا رسید نه چه چنین نشد ه ا ر و بچو کو تا ا ذ نکه شه
شا عر نم و سفر ا م کو چه با ستد من مر بنه کوی دل دیوا نه تو نیم

سخن سرائی بچه با کیا و ا دائی کدام جان با بد کنان با بد جب خود خورد بکر ان بر
حوا ر ا مد کما ست و کا ر است و مو شش همه برک و بار منی چه با ر منی کو هست و ز کو
سلطان کو نه ز ل کا س بر تبا ا نباری در آب آشنا و کنا نو دست با ری مر نا ک نا
د و یو ا س ی خیم بکا ر نچه با مزوی د کیستم ا م ر ضر من من کو نشا نو ر و ا ر حا ش ا ر د ا ت
ا د ن حو بش بسکام حو د بفر جام بر کا و د کا ر د ر کو ف بر د ا ر با ری با همه نفسها
و مقصدا د کا ر ست و توحید آسو ده مری و مر کا ز با ک سنه لم و بدان خا ک سته
فر مو ده نخوا ه تا بد جا نی کرد و د بفر ا بش دا ر و د ر جنس ا ر د ر ا سا بس بجا نش بر د ان سا بد

صفحه اول و نوش سادات
و دارای کرآمد انگیزه
کتب
کلیول
رودر بی بهس
کسکنول است
سال و بی
سی
رسال
کو چه
و لی دا جا معنی
مطلق
کتابخانه ملی ملک

سیکی از فرزندان گماشته و نزدا کابان لائق و ایدار آن پایه مرحوم

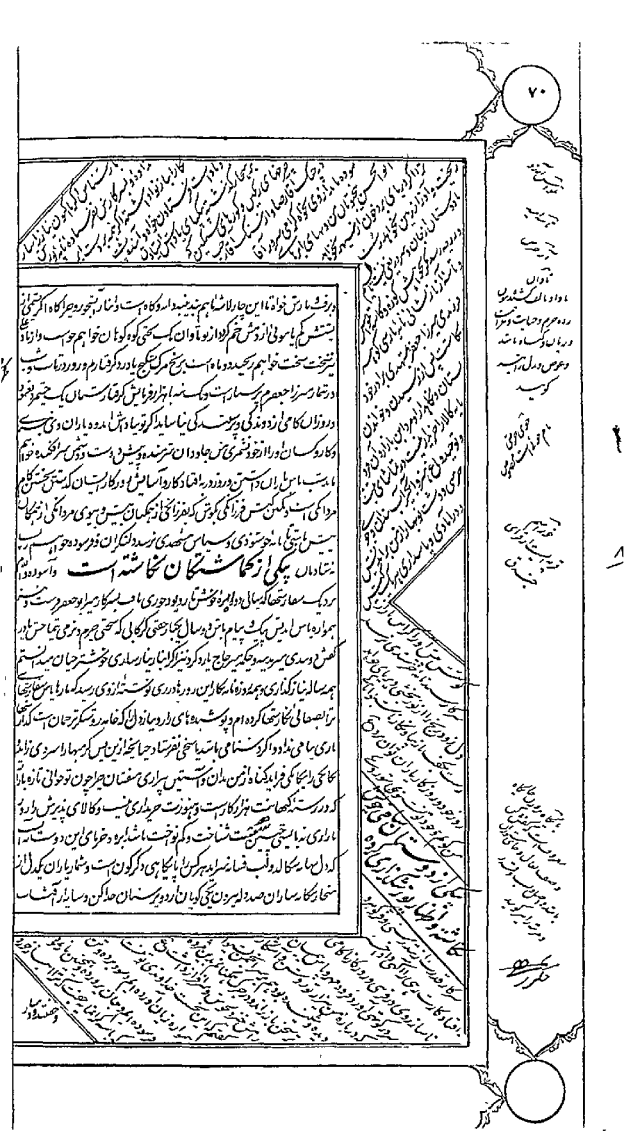

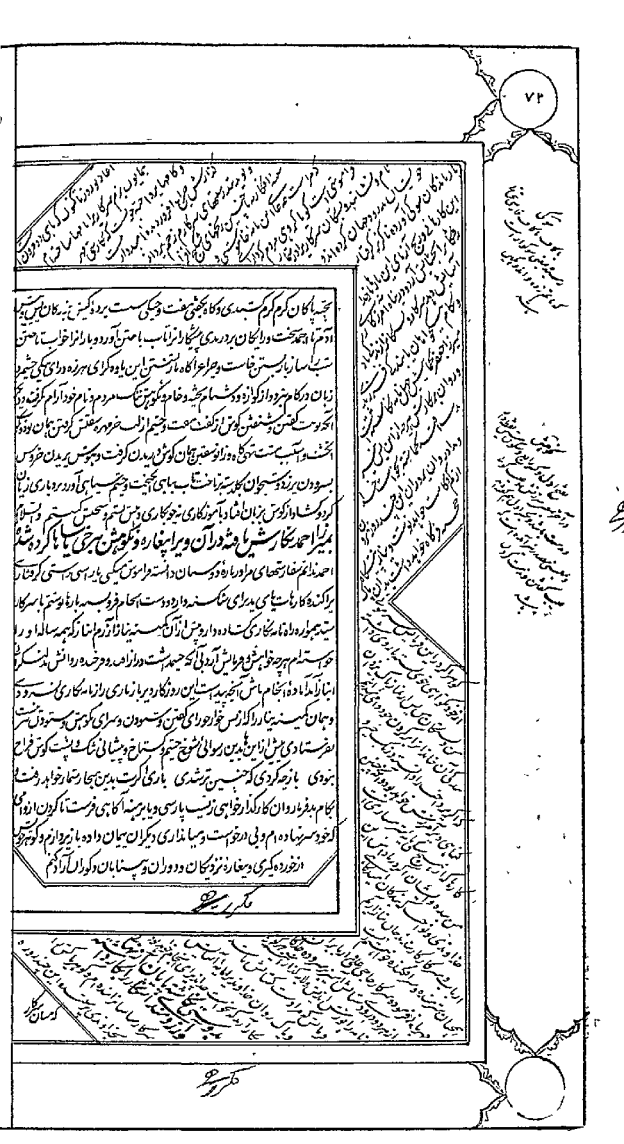

دست بیع
چشه وحرمت دوکه دگا
شد وکار را بیکدست نه شود
گرد دست نگشته و مرد
دست را هم گفته اند

کسب و هنر از امانت
رضای باطنی خلق جمع کنند
که در دیده حضرت بغارسی
عرب مزخ گویند

زهی پادشاه جهان پناه
بهبسی دوزی آراسته
باد افزود
حرای مدی و دشگاهات
پاسخ نگی گردید

نقطه
صنع زان حرمی است از ابر بهمن
جیره آن رایت گردگر
جهم کسه و تندیع نام
جیم را میکرو

ل
دای سیان چی دا کوه ند
که عرای شرا بر کوه ند
و ریشه های دا دیکی گه ند را سا
فلم آرند و دا سیان بر ایم
کوفه و در آن آب شیرا نه
بسیار

پیکی از جانب کار شن مامنه و در آن مقامات محبت آمیز مدارج سلوک و شیخ

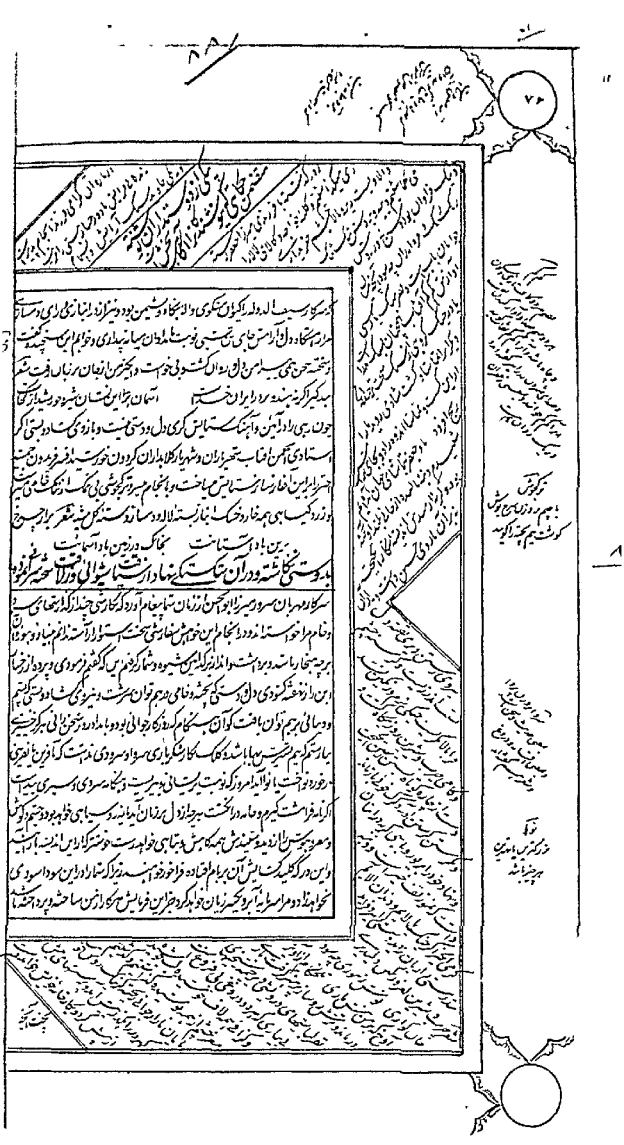

بحث آنچه داستان یاموده و از حریه بزرگ آمار ساده و سلاح رسان بر کوشش پوشیده
شیری مدد و چیری در شده و کدر شیری سوار داشت بچنان است سلیمان
سوران آنسا رحمدق رحیمداری قدت در دو سلزه کیتوان سرکه دو مرده کرچیا آید
ناموس کدار بجوست حد و اجم مساده دو مار است و شیر کار آن شکر کس برگ و ایز
درست و در پای در شان و مرد کرد او بوش ار ا رحمد خواه و سهامی آر ا کرد و بر
با مکاه ای کاست و مرد و در یاب هر چه در آزادی آنسا ر ساحی سر سیکاه و وار دو د
دست مار ا ماد سود ای برآن که چه سود دست رسان بکی و سود و ماه کاری کو ناه کرد
بحث عای سوست و مان بیای شیه کرس یا آن نکب تا که رد دستا حس
در ا مد کن ا هکام مرد دست کاری و دست فشده و آسه کاش کرده دکای یا سه اد
کاه و در ا سه کار یا ا پیرس کر بهای ر سه است بآن کار ا کپا که بر د ا ر ا چیر سود
نوک و کر تر شده مد شد او رود و ا ا کرد بعیار آن پیشین و بود ر ان پسد کر د و د ا
کار پای د و مد کی ز د و د ست بکام کر شای جر د ر سان شر تحد ر د اس ا سکار سس ت
و کد ا ش ما ف لا ی ی سکت و ز آ ژ ی ی ر ک کی ا ر د ز آ ر مو ن آ ما ر ا ـ سر د ر یک
ا ر ی د ی سحا ر ا ست پا چ سس ا فتا د و ستا ر س ر ا س د ت سر ا یا ر ا ن ا ر ا ر ی چ د ا
پیا ر ی و ی ر ی د ا سه جر د ا ر ی ا کر م ستم ا ا ن سس کم ر جر د ا ر آ ر د سه مت

ستاد اکر یوسف سار آورد
یکی ز ستا نبه ر کان شکا فتن آن ر نجی جان کز اد ز نها خیز تو سطه تا ر د شکنجی د ر د
اکر کو سه یا سیکو ا ر د کد ا ر ر کی کو سه کان و الا ا ر ا حاسه ر ا ی ضر ت ز سه ت شکا ر ا ستا
د ر سی ا ی ت ا ر د ست سو د و ر س سکا ر ی کجا و پا ش ا ر د و سها د و ر د کجا د ا ر د آ ز
د ا شت ا کر د حه ر شد و چر ا حص ساخت کد ر حه ر سد ر سی ا لا سه ا ر د کا ی ا ی پیا ز
کا ا ر ا لی حس سه د و جا ی ا ی ر سلاح آ ه و د ر پیا ساخت کر حشا ا کثر حو ن حس ا ر ز ر س ر ا

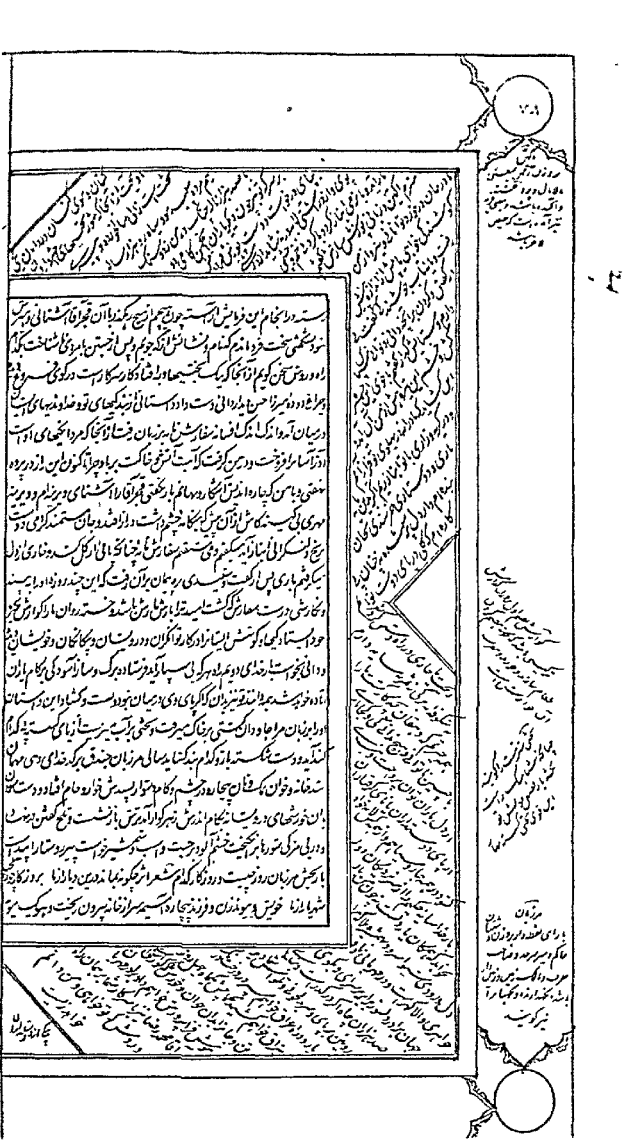

یکی از دو ستمدیدان نگاه کن و بکلی از غرض خصوص و کلا از سان آن بوم نمود

مال و تمامی دوست دولی می وقتا اصاله در دیای او در شفقه ساماں مرحمت اراده
فرمک دری دست کی دو دوستان مراحت ملی رنج اوالی و سخن سرالی این رنجه
حته و بجان شکسته جوی دیده دوست کرام و در کرام فارم و تاکی کوسه بای رنج
و بجا کرد بدان گفت که هرچه پسر ان داماں چون من شک و سنی مک مرده خود بسی
نج ساحت است آمرزی تو بر اطرای دی تو فاد سرد و تقدیر فرک کرد بدست کو
روس اتی تادر آتوشش کیرم شک شک ولی آن سرد دامه میکرد راد کاردها
اجمو در کرد اد سجاد آن کرده ولی مزم آسرم باده کرای هره دی ستمداره دها
دو باد آدی روی اهرس دی کم بلاس ستیره و طواس و ماد رک سیاه کوش هبک سا
رش کراف کلاش سج شاحت مع موحت هوش پرده چشم دیده کدا آسیاه کا
لی آدوی مده کوی دستان سادستان تادیو پشد کسا دیشه سو بحت و اروان
تخت خود سپاس جدا لشاس و در کرسه و پرسه آدرش ، و ج سروشت کخود داده
ولی کفت و کدارش شاحت و الی جهان فرمای کجهان رش و حام مک است
آسیرش ، آدم هر راه و روش دا اس دای آدمی چهره و دیوان هر دم دیدار کو بس و مک
کدر کرا سعای حال بوسکا هم و بستی را کهر بستی هر دا صر و حوک تا کی سحوال بد
واں ریست و تاچ رکسه و شمال ارجم دمان و بجمال تواں خورد بش ال آن است ک
کدر کدار رشما ماه دا ازما هم یا هموار دماه کود لا ساه دا سوم آسوده بجا بلکه بست و بجان
و سوده و جاهد داشت صد دله ماه و آسیب سوار کا و سش دا آدایی کرد مان جو بش دا ان
جلی اسا آسوده کو سته کو سد مدرج حا و بست سه هر جو اجان کر اکه شاه کا داران سا ماه ا
بکر ایش بیشن و کدارش بش می دا ماه کر بسد مدکو هم و آسوده ماه دحد ا ا سوکسد کد ا کو سد
و کسد مدرج و کرد ایس ر بسد ا م م کو هم و م ا سوی یا ر بست و بجد ا ز دحو کان ر ا ف سکا

بیکی نیازان پیشه

دوسی فرصه وه مدارت کما دارزی رستا حیر سرار کسایمان خورده رسح روان رت
و سخج جان بخجت اگر یا یاران هم جهان کی سن سعاد داد برینه خداوند مذد وسکار داز در رستی
وه رستی خواستار و ضد دار سن و دکاری و یا م من ستمار سحی مذارم و کلم سی تکار ق
گوارا ما سن تمادی کو داری رو زگاری خوش همکارا زا دردوی ستایش سرود
برسزی و ایجنگ بوش نرسن مدکان زی کاش سی زا سیر دان هرگاه ربهی تو د
تا بیزدی سنگهای رستا ایجه سکان کدانی تما هنسی شی اگر بجهان در نه سر کار
کا مان ستاهی و کنماش ا مذیر ا بسل گاه سیدا ست یکلا جامه خون نوا زا می خیا خ خت
کی سیر من تاب تو اگمران در وه وا زا مذم تخب در و سیان ترا زبخ سی کرند کفش گاه مذ
و سید ا سیاه سن جما کما ی جکس میت و را پور و ا زشاس تا کس فنون کما چاره ا فتاد
پر پای تخت رو می ا سپا دی بکوش تا بجری یا خدای تخو ا ستر سیری جا سا خو نا آسجا
کفشگر فه و نه یخا خسه خیر تو س کجا بانی و د مسا زکدم آسمار ا دکا زمان رستم ا م وا زجان
دل پهر ست سته دران مرزیران کد خاکش خر زهر د رد و با دش تر لرزه زا مذ بخو
را ی ده و د رسا یه آن د وستان کد بدار جهو د رو سا سند ا رشست و کا ی بخش ا گر
بکی ا زیاران کی سر و د م و خو د م کدارت ست پس حیت کد بجهان د رو د رستی
تر و یکا زا ی دیر د رسی کا و د کجا ی نکد زی و مثال ا ی سکری تخ ش سیا ست
و سیمون پنا ر و لی پاس د رویشی نگو م و نجمن ترسنان مو م کلم سا زی کا ر د کو ان
ده د ل ا ست د کلا ز ا ری سه و کر کان بی نو ا مهر د سیو د ه پیمان د و سکن خو د ا مین چا ر ست
کو هر کر شم د ست ا ز د رین د رسگ بسته ترین کو تا ه کلم د ا ز د رد ل جان سستن ا گاه
بسوزنده آتش سخا موش خاک بد لهای اگر سیجا نهای پاک
گدا را د ل و جان پرا ز مهر د ست همه آ ر زو د یدن چهر د ست

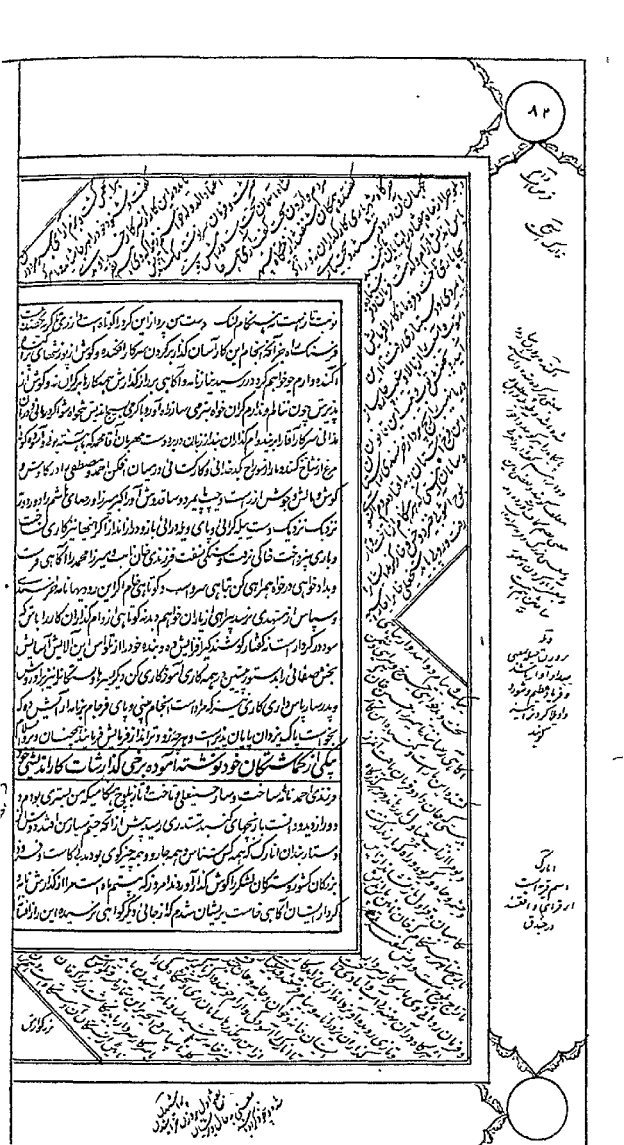

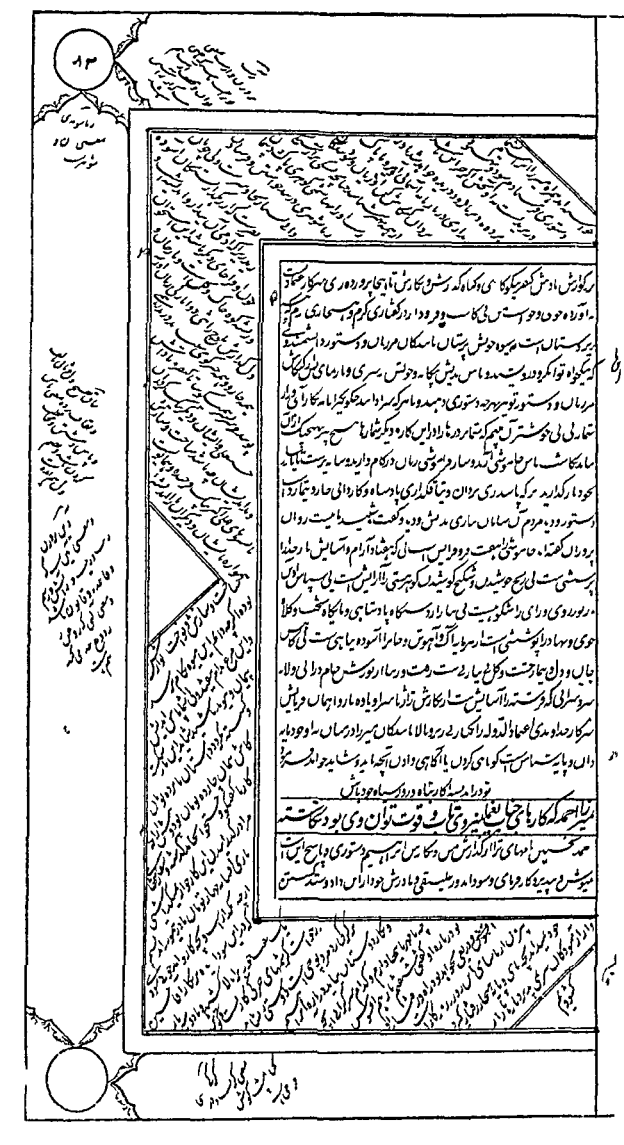

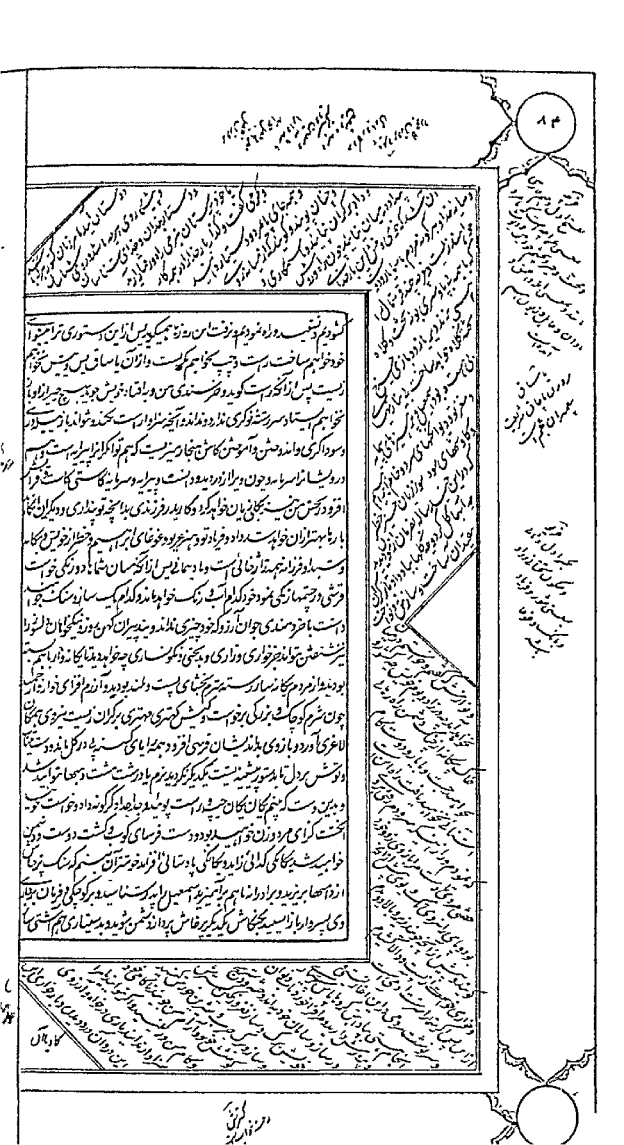

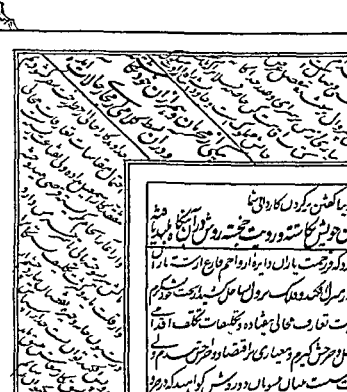

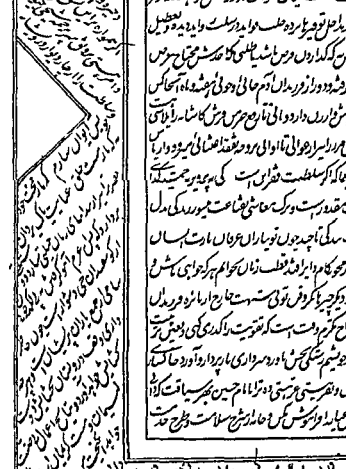

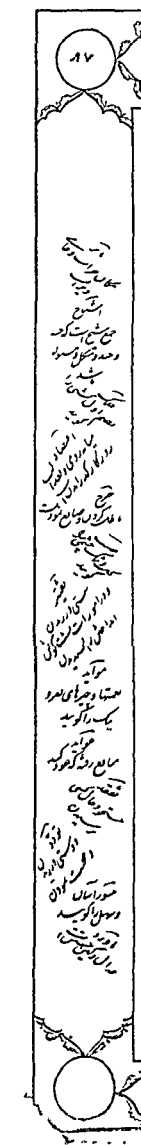

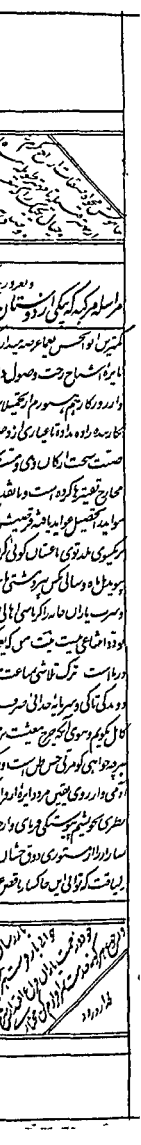

بعد از ورود بسمان یکی از غوغای طهران نگاشته و سر از سیر غزان

مرسلهٔ بسیطه بعدتی که ثریا ثرده وی را بار امد زنا اوفرس بصحت شاه شاهه
س دوال اش وحال رحج حال وقتی تو نامه دیا کار که نامه شیوا سع الکشاف در
ا سحر حال و سریکی ز دو سو کرد شاهی و در خواه دیدر موسارت کار آورده نو وارد دیده
دست چشم سیاره لوشکه از افتاد دو صرصای کلک شعله آمیز بر کت
ا رکبی ی شکها شکر یار بر بدید اگر چه رو سحاب، آبدار میان بر آن اهمی بهید
تحی گوید مدارس سحاب دو گار کی پس پیش ست و رحی سحاب سحای خویش ای یا نه چو
حوادی بود بیش و سری کوشش ست رهر یکار شکر آفرید سحاب شش ای یا نه توان ست
توان سود ولی ا این همه مدام بر اکب کیهای سرد دوری سکار حال آسیب شاهی کوی
ویش یار خوش تو سه کا ش ز دال و یدان سکت و دست بر دید ملب یا ثات ریز کرد ما را لب
ده دانش شیرین تر از ای که دا شها شنیده ایم و حانه و شتمل ار کبی تر از ای یکار شعاد
کا هش سوده اگر ایس پای ی ای فرسته بود و مکفت و کرد ر ایس سا مه مسکنا ما کرد
هر آسوده و حوا ما رحا یز دو کبری پیر سول بهاد کشتی او ایده خام ایجنه ز ا ز ا سخنور دل
ر ان کر سنی قا سخان کو پیشا بی را سش بود و ما ری آ را سش ایلی کا ری روی ار کشاده
ر سیا یان کرده و دوری دیدار ش بد سکی سهود و ست و سش سا دوری بر ما ی و حی
ر ر ایس سر سا مان و حان حست تر ایجنه ایک شعاد و سخور پیهلوی حان سا
ا و ام و قدیار روان بر دو ر که بر کنری ا ست و در ما ا همدر ان دیه مرد کنا د

جت ریان کر سیر د رحکی کا

مرسلهٔ ایسانی مرسلات دیکه کنا ز زبان کسی بدیکری خا ر بعالی آبر فرمی سکا ی ر ا ت

دیا ت سوم عجسیان و پسو دی کرد م و محیا یان و سو کردی اجرام ر شل ما ا ید
ع کو سار د ر طالی و سود ر پیسکه ما ر ا ر سکار ما تقد کیاری و چیر ک سا ری چیز ان
کیا و حا ره ر وی سیاه و آن ار چش حدو دی سیر ا حیب ا ت چه حیلت ا رم و کدام

رقی
رو ر ان ہر حر می صبی دا
ما شد و ا ن آ چه خو ا حی بحر ا ن
کسی ی بیه د شمس حصه د
بحره د ا د کی ر سا د م
ست

نگ
کسکا ر ا ر گو ید

آ بحر
صب و حض ا
کر بید

ا ر ان
صنع ا ول پر ر ان و ر ان
معنی آ ر د و حر ت ا ید
چا ر ان حر ت حر د ر ا
کو بید ر ح ب شما ی ا نع
ا ر شمس ا سکه ید ر و ی
آ ر ا ر د ما شد کو کی ان
سوی ق د ا د ح ا ر ا
حت کند ر حر ا ول ہر
کر ان عا ر ت ا شد
د ا م شهری ست

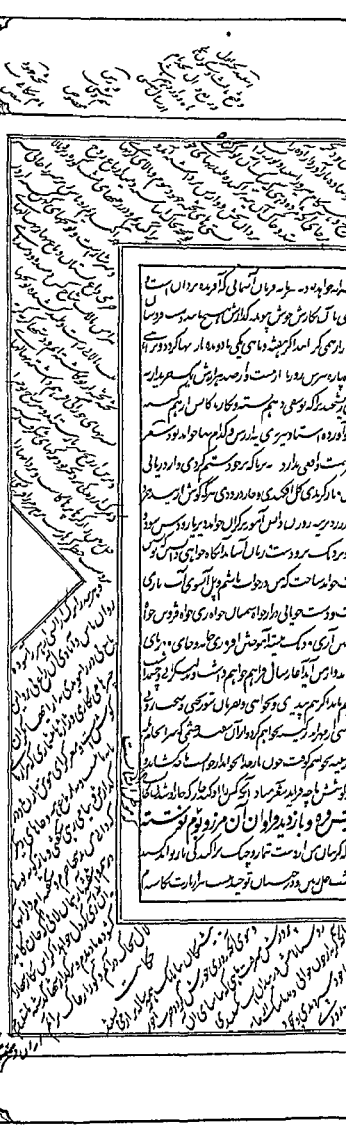

رکن اول
رکه او را کوه سار
صورت با سقوط تو بر آب
سه منوچهر پاک
کرده

گفتار اول
نظم اول بود زمین مقبول
یعنی ابوده و دان آن سفله
و معنی که و صورت هم هست
و اگر چه بر سر کوه نباشد
آب و آن بسیار باشد یا نباشد
و معنی صحیح آنست که
آن پرنده بهست که صورت
و روی او چنان باشد که صورت
پیشینگان چه و اگر نقش
اول نیست یا نقش صحیح
آنچه او آغاز او و روان آن چه
و عبارت و فی گوید

استخوان
نظم اول بود زمین نقش آن
جای می باشد که دران جنبیدن
و بیداز نقش هر جوز و ران ست
نیز آن نقش بود و آرایندهٔ
حاصل گوینده چون آن
سپوزنده باشد و

گرستان
صد هزار کلاف فارسی
قوشت بوستی نکو
در رود رمک بخشد
و رباب به
بوستان

جاودر
صفح اول در دین جاودر
جول و دو کریم جرمک کشد
بهر یک مرد را جاودر
اندر بیستم مناد دم
کوشش

و رمک
با کلاف فارسی بود زین
و معنی فرخ است که خطاء
و بستن عقل را ادب و در
و حیله و مکر و سلعات کاسی
و اما را و گیاه و رس باشد
و تاج و درخی را بر کوشند
کو در بریشم خوانند
از حاری و گریز آب را بلوزند
و گاه بر آب را بر گفته و نه
بدو سن و مسکه شد که
کو از گاه بر آب رود وی
زین مایه

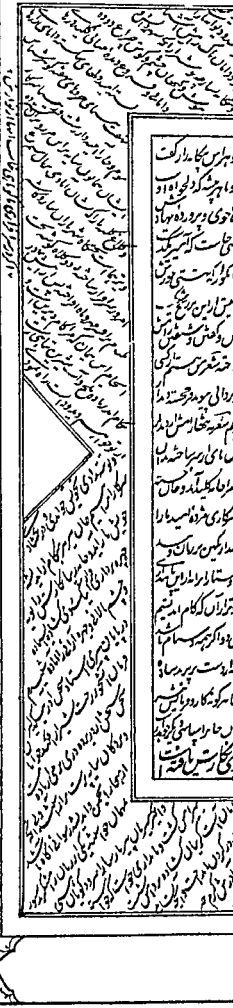

نامه‌ایست از مهمات بسیط که یکی از دوستان جدید نوشته است

پیش از این که داستان پیک پیام‌رسان و نامهٔ نوشته و روان راهی دوست و محارم دل او شود، شاهنامه‌ی بزمی و صوت‌پرداز و شنوش نام و شاهانی بدین نگارنده که آنچه آرامش گذار را نخواهد بود و تا آسایش او شنیدنی شود، تا چنین باشد و سعی کند آرامش او سعی کند آرامش را، و نماید بیچاره از جای برگشته شد و چون نگشته شد و بلوا پیشه پیشانی سپرد که نگاه کاوس در دم شود گلوی نویسنده‌ی ساخت و با او تکیه هم‌رو زبستان که ساخته شد از آن خبر شکفت تا او را از هم دریم بیشت و آبروی که بیم بیاداد و او در خاک بخت تخمهای کاشته شده از آن تخم‌ش بلند و آزاد خواهد تا جان بر باری که بدست داری از سامان و سری او شستم را پای دفت مثل او نوی جدایی او این فراهم چیره و دل او زود او نگسیخته روی او تا دفت ندم از این پیچ او در چیست و دو جان جان چیره و دل او زود او نگسیخته روی او دیوانه‌ی تحریر خاص در چیست و هنر تو مندی‌ای هنر که نشد پرگار نویس بر او آنچه او تو شی بیم و با چه تا با آبرو او لم تو آنرو و حضور او از من خود و پیش و چه تا آمرش نخواهد آنچه او تو شی بخواهد چون تو نوکر کیش خواهیم تا از تو جاذبه آمین شاهانی آکرم که کاهی ما هی نهند و در سایان آن آمین کنا نهای استان آب بنا بی خشکسالی خواهد بود و در بعینیت که یکی از دوستداران نگارش دفت با ایجاز نزاکت و لطاف دارند

خوشا خوبان، در روزگاران که دل او جهانی بسکی دوست و باد بدر جان بود به سبکی دل او را و بیاز و سوار نزد و دل ایران کایات و دست چهرسانی و بیاز نامه‌ای کتاب بیچ شاد و مهری بر این سرد و سیاه شهر افکن ای دریای شیرین کوار دم‌آلی بر لب تشنه‌کان تفسیر دل بر کوچ بستی او را از نشستا و بالا آدم سود بخش روی زرد او را شاهنشای چهره‌ی او را و یک روشن و اع غزالا او با عکل است و خار امید شد تند و سار آنچه بدست نگاری او نوشته خواهد شد و باری از سن پر احد نیز کرد اما ای پیه و وی بستاند و توانست چاره کوی شد

مایه بسیط حوش افتاد و نیک افتاده آغاز باید نهاد همچنین و همه سر تخت
سر کار باید داشتن سال نشاط سال و مرد و کار سال بسیط و شاخ سر ستاره
اردوی سهار بس و رای بگذارید آن حرص و رک کشتن بسیط و اورده گوش خواهد
ولی مرده بر این صورت حرص راست که امروز با همه مارا کوه به نوفا آنی و تو مرا بید بگیر ایدا
و با همان کس را بوده دو رو دیک سر گران می هم بگذاری و هم بوده یک سر نام و ارادهٔ
زیاده و سامانی و دیگر بسته توی حوش و امد از یک و شرکت پاک و دیگر بسته دیگر
مرد بهمای سهار او فرخاه همیشه و سر کار شکوه و دیگر جای خواهد کرد، کهنه هم و با همچنان
و دلخواه شصت همه و امد اکسون را و راستی و دستی مردم کجا یا هم و هم بیاورد از امد بن شک
آشنا سه رک و تاریک سهار او امس و امد و دستق هم از یک سه او ارسهار شاخ امد بیاورد سه رک و
ایسه و حوشش کن مرا و دی ساعش است و بیروی بر و هش پی و لک و دیگر کوست و بخواهد
ما حالی که ای دست باشد و ارای حس چنان بسته و هم باهم احت و وده مرد و خواهد هم بیاورد
حدای بخواسته ایم ما حالم آمر احد ای هم و حوست کوشش ما سباس من و دانش کار بسیار شاخ او حوش آنست
لی سباهی بس خواهد بود و بهمک ما حالم بس سهای، کو ماهی بخواه و بست مرد هم بر دو دستی
خواص و کام است که بسیار هم و شاه و امد و امد ارامش مام خواهد بود کرد و ایم الله شد ای بخواهد
این و آیا یک خواهید و بست و مادل امام و امد ارامش شناخت و دیگ خواهید کرد و دل
رد یاد و آوری ام مردن و یاد کردن بوست بخت آنچه ایران یکتای آن کهبود احوی و بسیار
و رو و سایه رو شت ام هم سارا حاله و حوان ایشه و در بود و تاسف و ان را سهای و دو ان
دو و لد بایست بخاه و دگران را بر آن چه بیج شمار است آن حو هکاست و هم ارامش من ان
موست شخاه را فرو حیدین ام و کام و آمد و دی و دیگر بر خاه شد دست و کهنه گو ما
بر این دو بیج سر و مسد که دو ایم حانش شایه و شاخ است خواهد رست و حان هم بر دو شش خواه
و دیگ کوشش دشمن کاهش آمد خواهد بست مردم و در کار اس حرص امد و آلایش و امس ار که دی هم

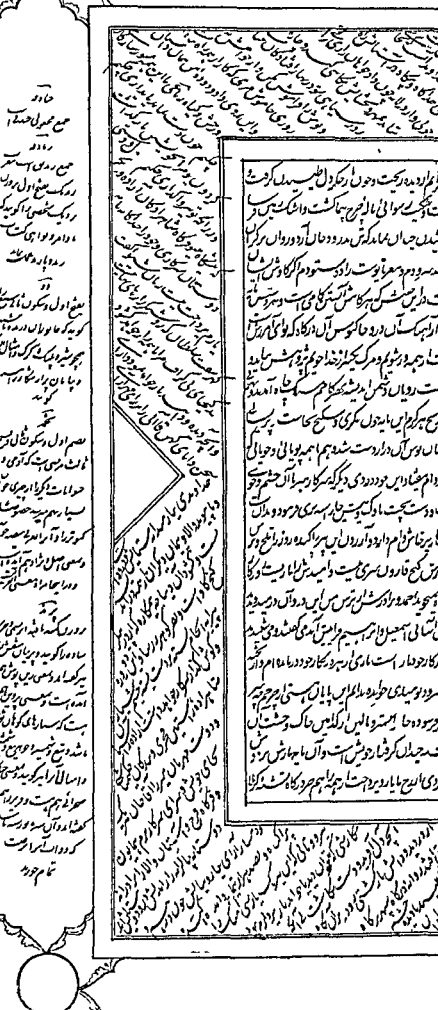

سرآمد محکمه مرتبه دوم تحقیق عالی و استدلالی بلکه اعلی جامع نهایت اوست و منزل سکونت خان
بیت علیه السلام و آسمان سپار و کوکبه نوشته است مطالب جواب هم تحقیق بین خواهد بود
و دیگر کتابهای عشق بیتابی خواهی را بهتر بیان نوا امروز اظهار محبت کرده خود را دوست
وس را خواهم چیز بیستی عظیم اری دیگر نزاید مدعا هم همی بینی فرق نهاد آن است که
باخان به دولت کوای سر به مقتضیات سر به عشق فرمای اصرار کنی سود و محض محبت

صداقت است بین بیتابی و رفاقت و اسلام

مادیست از کی حی کتاب لقائی مترجم آنست سرآمد آی حاشیه مقابل الحوادث فنا

فنا کا اگر تحمل جهانیان نداشتا چرا مجاری احوال بر خلاف اوضاع
کسی نبود و مراد هم نمیتوان زد کوتاه کرد حوادث و رای چون و چرا
العزیز آفرین زیدی که خود بستان بی سر و پا بحسن خالق از حضرتیت با وجود این هم
مردم مختلف الفرقه میها نما تحقیقات تحقیق نکنند تا بکجا سر بیک پسود خدا از این مخالفات
پیران خواهم الحمد که از بدو حصول بر بعده ی خوبی کرد و دین حرکت را بنیوفائی نسبت خواهی داد
الفراق و ما لا یطاق بین سن السراسلین و بنم آنکی و کجا شرف حضور حضرت رو دی تو بیا عزیز
این جا وضاع است که در هر محفل و مجلس ستوده می آمد این ایوان بزم است بیدان رزم
اگر میدان رزم است دره سدان نیستم و اگر ایوان رزم این همه اصحاب رزم کیستند
من زاده قاب دزک نیستم آمیخته روی صحرا که استم

مادایست پیکی از اصحاب سیاقت وی نخاریشم فیه نزاقت حوالی

سزاوار نام آن حداوند کی دلها را بدلها راه داد پیوند
بتعرض حالی در سیاه کی چیزان آن دل نیکست کرنان آم که دیدل غلامان باشم چرا
مقدم شریفم سر فراز فرمایند و ملکی کز زلف دلاویزت در جان پریشانم اصلاح
ارسل الدوال بحسن خود نکنای عدد رسل من و مکان خلوت کدم است این خود بیست

سخن آشنا
صنع اول و ای و آخر و ظاهر و باطن
خلق اول سر سر ابتدا و منتها
کردن شد بعضی بحکم امر و بعضی
و ما هم کی از ابدا و تا بی جوانم
هم بوده کو نبه بعضی ترک آب
و بحر اول ست و لی ما بخاطر ما
و بحر ش طی بعیدا ما بحر و
و ما و ساحل و صفات روم
و بحر شما سرای کعبه

تحول
بفسیر و بیدنه و احوال آن

العزائم
ما لا یطاق بین سن السراسلین بنم آنکی و کجا شرف حضور حضرت رو دی تو بیا عزیز
این جا وضاع است که در هر محفل و مجلس ستوده می آمد این ایوان بزم است بیدان رزم
اگر میدان رزم است دره سدان نیستم و اگر ایوان رزم این همه اصحاب رزم کیستند
من زاده قاب دزک نیستم آمیخته روی صحرا که استم

حدیقه
کنایه و تعریضات

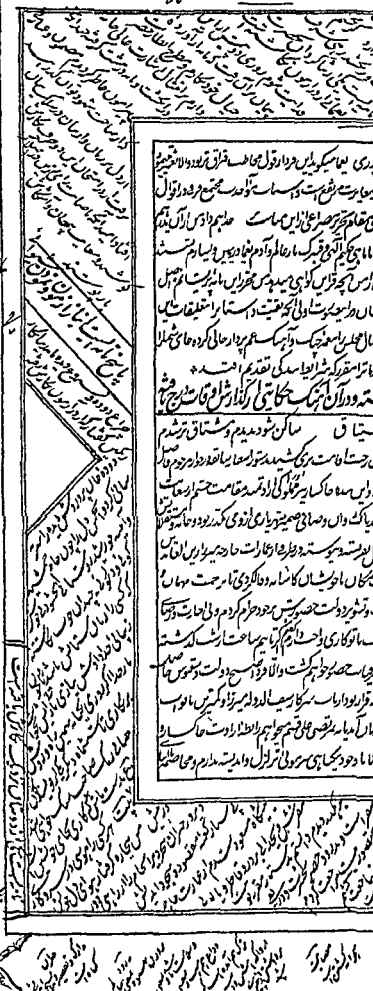

باب چهارم
در آنچه مناسب حال درویشان و اهل قناعت باشد و در آن دو فصل است
فصل اول
در فضیلت قناعت و وصیت بدان

حکایت

شنیدم که در بلخ مسجدی بود که بر در آن نوشته بودند که هر که در این مسجد نماز کند از شر دزد ایمن باشد. شبی دزدی آمد و نماز خفتن در آن مسجد بگزارد و بیرون رفت. مردم محله جمع شدند و گفتند ای دزد تو در این مسجد نماز کردی و ما را ایمن گردانیدی، دزدی بر ما چگونه روا باشد؟ دزد گفت راست می‌گویید من نماز کردم و ایمن شدم و از شر خود ایمن گردانیدم، اما نماز بی‌حضور دل بود و حضور دل در نماز نبود.

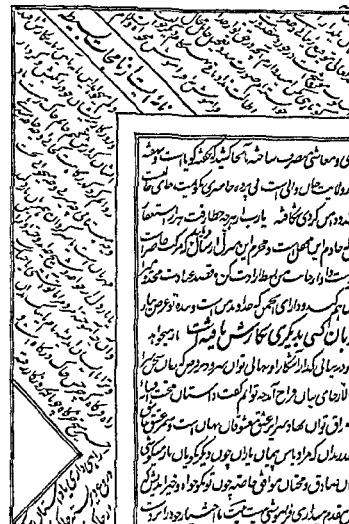

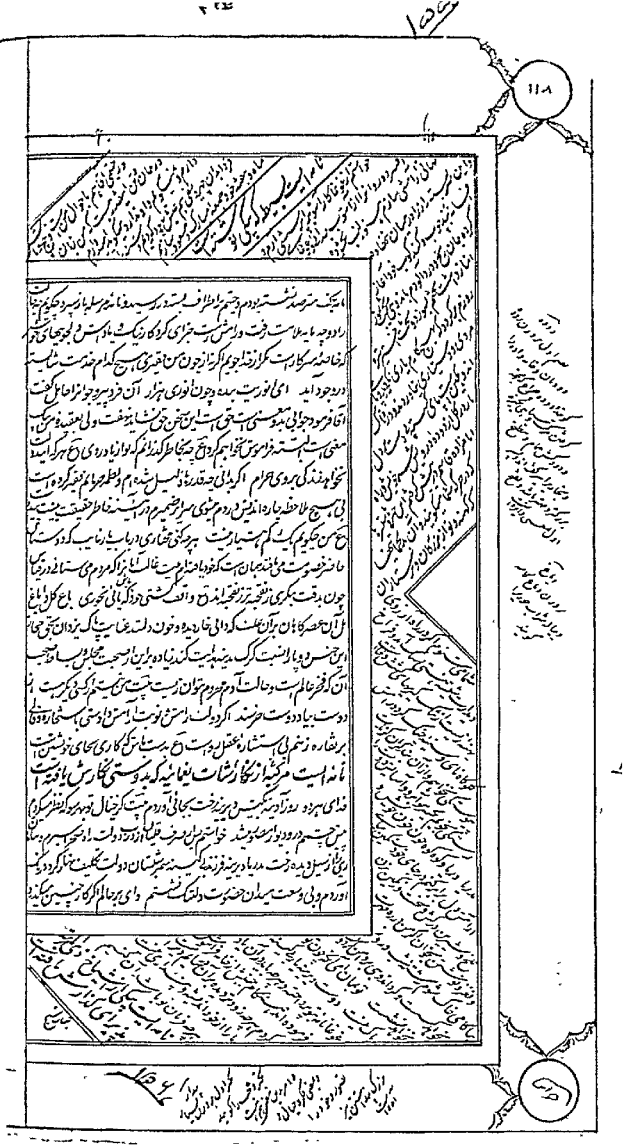

خاسته شیخ کاهدی که پسر مرا ولایت فرستاده و ناگاه خاطمی شهد مدت سرکار بسر بردن
سپرده و دیده‌ها مهر و دشمان امروس رسیده کوا الحق که یک صدق و علی‌ام کرد
بهر دو آن سالها دیده وی شناسی همین مجادات دانی که در جمعت آورده خلوت وا
مشروط الا راست او مه رجال کرده اند راه بولوا آمده و ستد هاهی بیان سده دوات وا
معایرت و شاعرت موجود یارسا یقوم چه جوابه جاهتا کار مارا کار
مارو ی مخاوست و بیوی سار ست بیت سر گشته کا جود را اصاف متحقیق
معلوم صاحبم تسلیم فصا هزاره قامت میرا حضار شما طالت هوا که ذرا آه علی
کدا و سپرده ام بیکی از بزرگان نگارش مانده است

ایسکا ها در کوشه زاده سید امی زین لی شان ررمان خانه کوه بهر فشان رشته
ما کی سیم کرا دیشه ایر کسد مارا مانه سکار آه ا کی پاس آشنائی است سالوی آمیرش
سیمبوره را خاکساران یاد سپرد ایسد و نگارش کداری راه بیدار ماری سان راه
وروس و بیخاروش کرده و دوانی سرده ام وان یاکی بیت نامه که وا بدان سستی
سادار و ریختانی پرسشت بیتل را کجه در میر کشان انجمن ا تروی بحان و بیدار سخه
اورد سد محنته بیدارم وارادیش شیوالکت و کدار کرامیر دمان وش شوری مارا بداد
وان آن حرم اهمس کو سترم هر آیس است و سر دکرا میر دمان وش شوری مارا بداد
وا ور کرداک شی شکس دوری را مکارا بسود صرا آجه در یافت بس آرزو را بیاک روان
خاکسارا روی یار سایم و جنده است ا رسهر ورد سیکر بیلی سخاین مدانی بار دزم
چه جوا هم کرد نست ای سود یا میر دیم کی تسمیم مارا کی شاهد کروس مادکسد چیل
این ستانی مرجع حشی و بحث رو ای و پیشرو یاوه کوئی است و اسوه تم کس و خانه نگا
از پرسش مرجع نگارد و لحوانی حال امید وارم جواهر سن محواه و مباش کی کر سخت توانائی این
خاکسارش کرد و کنانی تواند بکارش شاهد دراحاس کبس سدکی و آنین پرسندگار جواهم

نامه‌ای که ایشان نوشتند

دل اشکنا بابع و بهار ابریج روزگار سیکج جدائی بر آسانیم نامه ایست از
نگارشهای اندوه و نوشتهای تابناک ایشانی که نامه باستانی نگاری ایران
زمین است و پایداری دارائی آن شیوا خاسته افتاده است
گرامی برادر مهربان آقا محمد رضا که از من چه رامی جستی و مهر بگام ما دلهای نزدیک
مهر پروری بود. از درد دوری گرامی مرد سخن سرا نیز آهنگ سخن گفتنی را سرد و با زبان توان
گویان و پیوند که دلی تا از آن کرده و موسکه است فرو نمیشد اینها و خانه مهر بستگان
بخود را نگارش نام نمی کند از سخن ناسازی گرداده و در کنار کاغذ نوشته
و روان از بیخ خشکی ایام خشک گردانیده سوگ بار شده و از گردی که بر من جرم ناکی ناکرده نشسته
با خاک برابر شده ای از بیخ بیش کرده و پرسش کوب آزمای سوگواری بوده و در خانه
اندوه زاری همچنان از این میدان سخن گار کرده مردوان آزاد آزادی نخواسته تو نیکی نگاه
از درد مرد ما را در دیگر بوده یا جان گرامی برابر نداشت چگونه که زانم پیر سر گذشت دل
سوگواری تازه شده و نوائی از دو زاری خنیاگران تمام هم بیا نشاط و افغان است و گاه
افغان و گاه گریان چنان ناچار نیم که از زاری باز نمانم و با اندوهی که گروه از نشکوه بیش کم
درد و اندیشه نخورد نگاشتن باز گاه گشود دل تو ندرد م گواهی اندیشه از شکسته خرد گاه زدود م
اگر دوری دوناسازی ما را نیاز فاصله انگیخت و خلل در پیوست نیاز ما را نیشه ایمان شکست و پیوند
قرار نه نجوی است با خدا و پاک و ان بزرگان گرشته و مهر است نیز خرد و گار ما را بر کمال ان
بندنیکی دستی نیست با جمله فرخ گهاده و دلها و گهای از این دو سوگ کرد انجیزد را و نوزم همدم
سوت است و رنجبر از دان دست بکوه پرداز می و دلنوازی دوست را گاه نبرد است
جان در دست نگارش این چند سخن نیست هر گونه نگاری که سرانگشت توانائی ما نگاشت
تواند بر سر انبوه با خاک یکه بیذیرای انجام خواهد بود و فروغ دیده جویای و دود آفاق عهده علی
در دوری گرشته سرد و با زاد نامه دیگر را توپوشش گذار آسد نگاه گی فزون و بحث

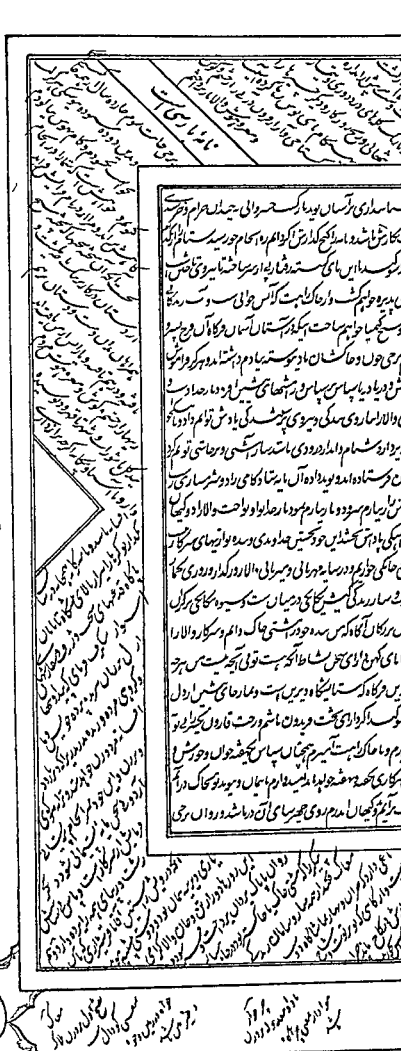

مراسله ایست از مراسلات مرکبه که سلیقه قابل حکمت بوبائی انشا فرمود

اردستان

نمایش خوش رکشش تیغ شش آبنا زلاغر اعی است پس دانشین و کرده

سید حسین نامی از خراسان بشش اسفند و چند خوش دانبره و همواره در انجمن نماز نامه
ماریه و سرگذشت اسب سنگ نماز استان پرداز شکفته چهره و فرخنده طراز شیرین
زنیم افتاده و بزخ دلش سخت تنگ شد گرفتار دام آمد از آنجا که گسستنهای جان در آن
و پیشنهادهای پریده زلف دیدن سیمین بنور نماز و نیب سخت انجمن جان از دشمن و دوستان بود
بی میانجی خنجر و سیاه راه دارد و نیاز نامه از دهر جانم مرگ کاری نزاع بهم شدی در نیب روی
و روی حسین شسته و حسین نیاز در دست کی چه دیده دیدار نیب بستی این آه سرد سبب
نزا تاشک کرم دیدی این بوسه سردی آن موی گشودی نیب را برادری بود و دوا خوب
بش بیکاره و خیره گشتن از صبا سلدی و ناسازگاری جای در چه ملوی حسین کرد چشمی بر آن حسین
بر آن دوری حسین کام نهاده و در نیب ستم دیده آوردی و با جنس دست و گردش چشم
کردی نیب جان آن نیب طبان جان حسین برخی لب خشک و چشم تر بار سیدار نیب نشین
گردن حیف و آوری ۱۱ از این شعر خراسان نموده ترسی و آه از حسین بر نیب فرخار نیب نشین
تا کی اشک تو خون من این قدر چشم سفید و صاف و سیاه را ستم از من و ام کردن گرد
پیچیدن آغاز نا سجاد مرده راز نیازی دست و آتش چنان سوز گداری نیاز نیاز بدر
و سرگذشت حسین و زینب است و در دیده دوز است پاسداران بتو تراشت کر
و دیافت بهانون و دار تر آگوتایی از دیدگان جای سرتن را ستمگری است و جانها بیوگی
من جای ندارم کر آنجا که تو داری چگونه راه دارم خنجر جانم و نامه نهم قصه نیاز اندیشه بیرم
لفت بیکی از فرزندان خویش نگارش داده است
گرامی فرزند غیور خدا پسند شنیده و مرا بیجا نمود م کر از فلوس بریدن نیاز نامه و بیجا چوسین
فراز همه آب بهانون سودان نامه از نیاز بیش و دستان دشمن دوا آب
این جو توان بر از خیلی هر انسان است کر بخرا ندیشه گزیر ای دکر نماز نیاز بیش

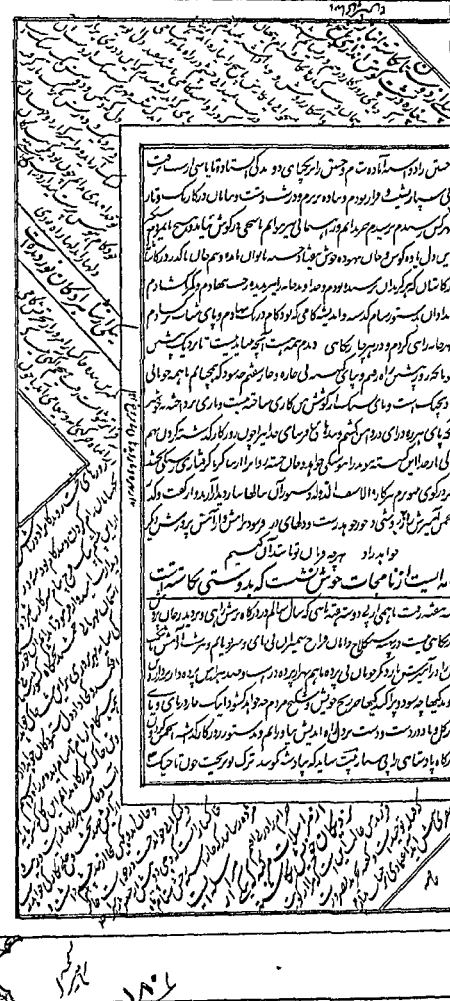

مراسلهٔ ایست پیکی از احباب بکاشته است

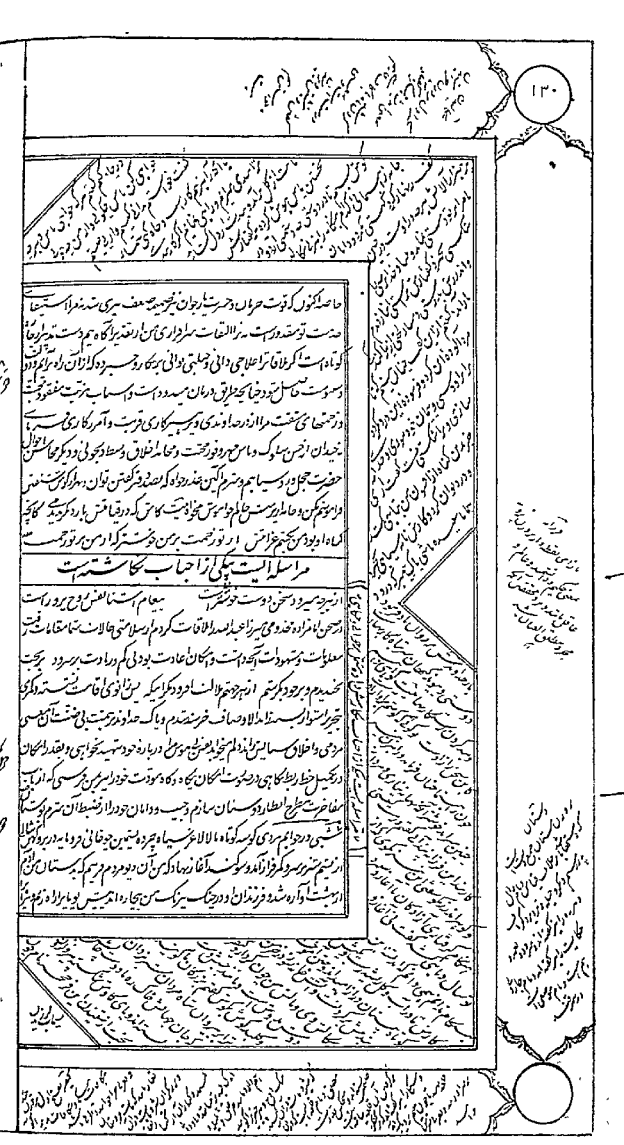

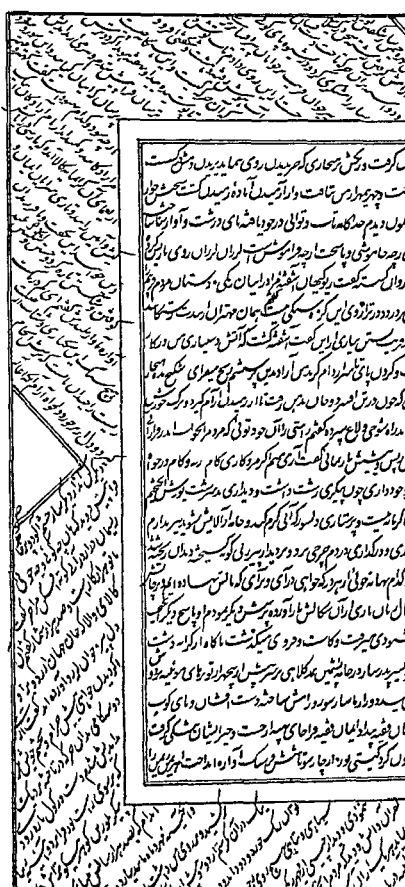

این دو حرف بر سبیل حاضره وادی کار ستن فت که جنیش اما بدار الملک می آید
از زیارت آستان علی بن جعفر سلام الله علیه و رنگی ربت یک دو سه روز بیاطاقیه را با انظار
غیرت جفت خواهیم ساخت و چنانچه او بدین تعجیل نباشد و من بدین تعطیل نباشم
و محبت را به پیامی دیگر ارسال لطیفات بی ریب و تحقیقات بی ازیر احتیاج
و کوشش کذار خواهد افتاد احمد محکم پیمان برخی ستاره احد الا کوشه و کنار فراهم کرده و در
عما قریب بعون الصمد وارد و نیاز محفل دوست خواهد داشت و فرزندی سید حسین
سه چهار نوحه سکت لی درهم است و دریت و هم بدید که ادا فقد چاره من کرد
تنی دستی و دلا به زم و دستا نزا خواه و نیازی ندارم تراجب تقضی علی جناب سید کلاهی
حاجی سید رضا و قبله مهربان حاجی میرزا تقی را بنیابت من ملاقات کن از من زده
خدا و نایش عقوق تقصیرات و حقوق نخوارزی تو که فرط فرو ماندگی بها از من ادرک کار
پیش نماند و بعد از این سید مسروف طهران و استقضای ملاقات ندارم شعر خاکی از
مرام بماند در جهان و زوجود عاشقان فاکستری عرد بقا

بجناب حاجی محمد اسمعیل نگارش یافته

اقای آسمین حاجی محمد اسمعیل چارم ربیع الاول است در سمنان علی بن موسی سلام الله علیه
کوره و اشناخت برای صد هزار رحمت و نواخت بهر خاکساری بر زبین و فسحه ان
مفاخرت بر صریح برین پاک یزدانرا ستایش و سپاس کن این انجام هستی و اغاز زستی
با کی کارم افتاد که اکر من و ارانشناسم معرفت او دیدار من و عما دانش تمام است
در پیش کلفت سالی و باش تیرا زخانه حاجی جمد لو اب نا نتی را کم باران رحمت
براو با دتجرب کیب تعمیهای او در لباس تجارت بهمالی نحو مشهد و پیش از انکه
بزم نو جود وی آذین پذیرد شی چند از لولیان خیل است بستکول کرده با ساز
سانج و سرود آماده و شب چون بار نشست و کلفت افطار رفت برخاست خواهش

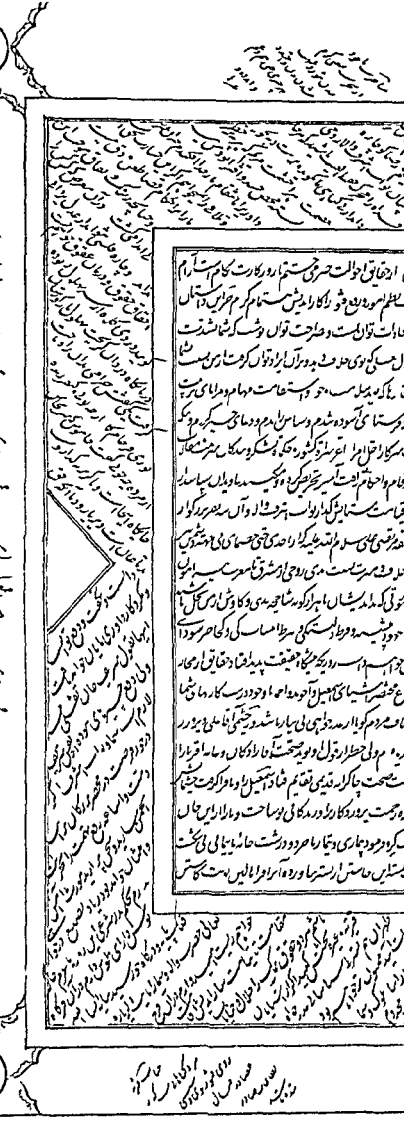

مهربان حاجی محمد حسین طهرانی نگارنده و مصحح این کتاب را مشمول عنایت کرده
برسان و از ثمرات الیمنه برخوردار نماید تا باشد که بگوید جان پدری و زمین کبری و سما
و سیری مرا اگر کار را دریافت از آنچه خیر و خاصه علامه اوست و مانند آن بکلی باز نمانده ام
اگر نسبت ببرادر الغ ایام تطویل نگارش و تعویق گذارش را تعاضی زیاده از شمار شمرده و فرو
نهاده نیاورد را بجبران حاسوسی ملی آینده عمداً و از الحکم کوش و چشم خود را پوشیده دارد که
از این در صدایی و از این سان گسسته آواز و نوائی نگوایند حاجات
مراسله ایست مرکبه که یکی از شاهزادگان عظام نگارش یافته است
قربان وجودت شوم چهارم شعبان رمضان خطاب الاقطعه سکار و مکمل رضا و اند
سرکشیک دام اقبالها زیارت شد خیلی زمکان بشرف لاکا و دران قضیه زنان خاک
خورده چاکلم حرف زدو گریه یدم و تبسم خدا سایه دولت تو اب مجد و الا الا برسیا
الکحل علی الرمد فی الحدق اطراف کیسه دیت فرسخ راه است ارباب سنگ و ضعیف اطفای تخ
کرده آنچه خواسته بود و بخواهیها دسالا بود معمول آنست چون سیچوجه آلوده خود نمیکنم
کردم و ادوس و کنیز را بخدا ابلاغ کنم شتم پس بدارم عاقوبت و ادوس و ادوس و ادوس
دوشن ظاهر کرد و خطاب منقطب خدام احد کرم سرکشیک زنب کلاه کوشه انحاف کرد
انشاالله بعد از رفع مسکات کوه رایح او او شیکر قربانت شوم مسعود شرف الدوله
و حضور فرزندان شان خواهیم شد ثلاثیت هم زاهدی خدم چنانچه خود شد الاتصفیه
جراغام تحلی و رسیم آنان تجلی دارد جبران آنچه خواسته بود و دارد آنچنان بصورت حال
در پرده شبهات نمانده معلوم است عیب آلهی قوانی کرده بود و ایام سیاه سکار الدین
بی گناه بی جهت خوار و ضعیف خراب و تبعین کام شوم استبداد اعاد اراهم زاد فنون آنچه
والا الان بست که اشکار بر حیرت و حرمان است آفرین ملوک جان نثار و الحمد لله اولا
علیه و رجوع خدمات لایقه سلوا از خواسته بنده خود دانسته بر اوقات تو اب اشرف امجد دالا

نامه است که بجناب حاجی محمد اسمعیل طهرانی که مرید دیرین اکثر حاجی اسمعیل بهشتی و دوستی جوی دارد مرید و دستنا قم سه وزارایس شتر هزار مردی صوب اقارصا مم کشتم ایک سلطان دروبش مش درویش سلطان روشن ابرج میرزا که یاران طرقیش جایوں شاه ستا بیدوا ه است شتر حی مدان مصطبا که بسی طرح کرده ام استا اندیت والاسمت شمارد و جهان چشم سارد مقامی میرزا رضا حلقم حرم میرزا حب دواهد داشت امید وارم امانت دو دا سرکار شاهیک و امین برساند یا دلا و صاف مخاتم سرکار شاهزاده معید امید اکرا حوال ما سوالی العت و صلاح شمس کار ما پیش عظمت والعیاذ بالله شاقت ساد کرد بین خود یکی امرو بپاکرشه ردست حساب حاجی اسمعیل که ترا یاری امیت و ما مول بجابات طلبیس ا تو خواجهم دستا و کاری کن میرزا رضا یک را بعید یا خوشی تمران ما چاکچیان مرا و اظهار شاه را یا و الحاشت و اربا و دست شاهزاده رسان ا یک معبود موجود او امحواه اکرد او یکرو بصرت والا او سلامت دا شت ا رسکار تا مهولی

چند معلوم کرد و صدا ترا مقرر دم هر روز لعا

کارتی بجناب حاجی اسمعیل که ویرا دوست بیشیت نوشته

ای بهار و بستی او ستا ساهاب آب و رو — وی درخت راستی راشا حدان کرکا

عدا ر استایش آورد و ار کرد ا آسمانی راه پایان رفت حت آسمان رسید چار با مرده و شنوده مالیس کرده و سالمان ندیده ستی و تاب و گرگون آرایش و آمین با ت برادر با کوری و حواه و جان یکجانی او سوا عشده و کهن کا و شهای او توئی رحمت ر د رحمت و ار رحمر یک یک ا ران این مرد ا که شتر ا ت و امداری کار ا دیش جوا ت و شیم و ا و ک بوده پیوسته پس ا ربع دوری مد و هی که حال کا مد سکا امید کا حاجی سلیمان ا

کرات
صبح اول دور زمان
سعی کی سبب کہ دور دل
سان سب سعیں جمانم
کہ در مقالی سد ایک
وکرد و کوشش بعد
کہ بر سر کوہ و صحرا
بسی را کہ مدکہ
ما بین و رور د
انتشار
احوال
بیوہ
فقیہی و
سان او
دلکش
وکرکش
اعال

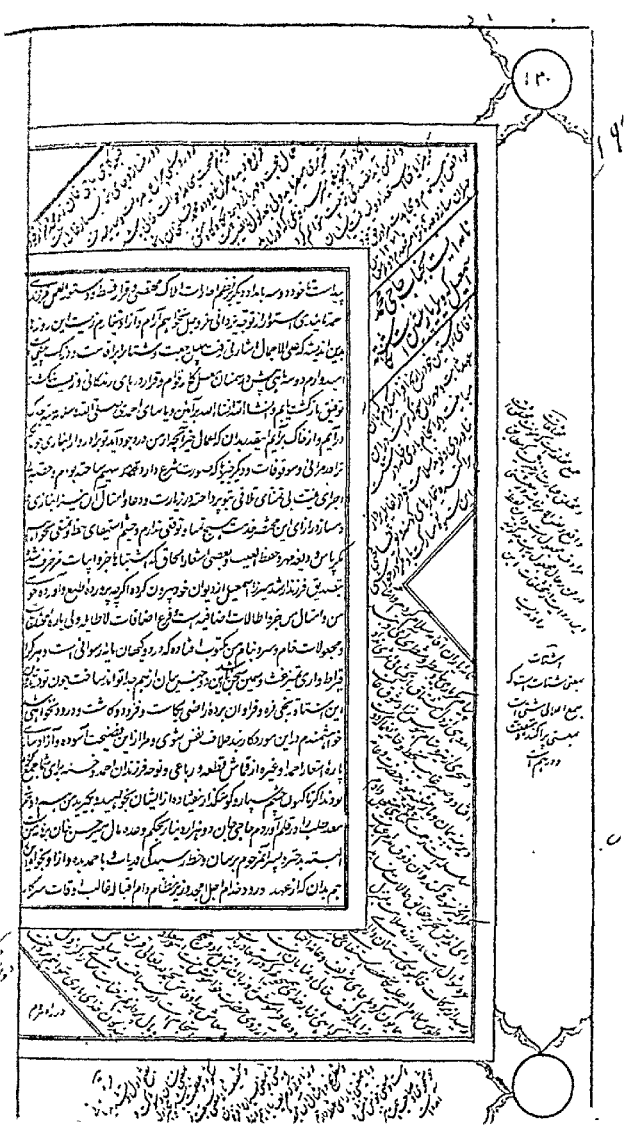

نامه این مرتب بجناب محمد اسمعیل نوشته

نامه ایست سیط بجناب حاجی محمد اسمعیل نوشته

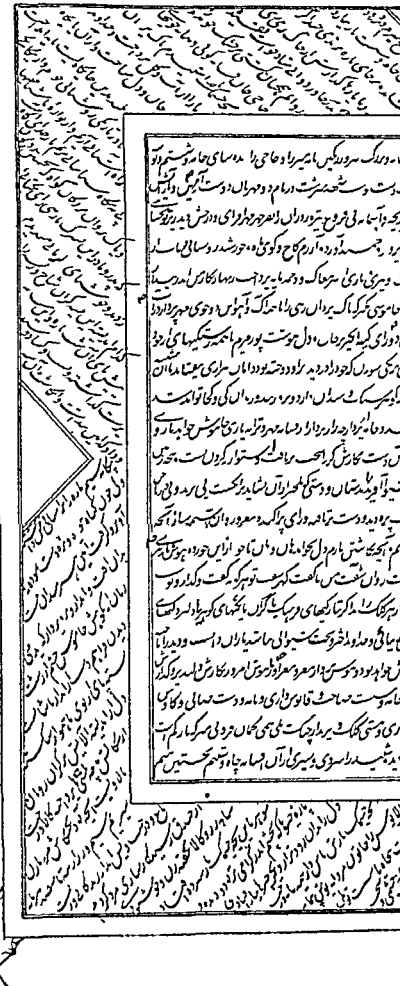

ع دولت درس سراو کشایش درس دارست محمد مهربان حاجی اسمعیل

عرض سلام رسانیده عدد رحلکا نامه کتاب درخواه حدیثی کرارس ساخته

داد بکارستن دعوی الله قرین انجام خواهست

مدوست کرام حاجی محمد اسمعیل نجاشه شد

ندای حاجی اسمعیل هرآشنائی که راه سپارد بهامی طهران راباره دارام

کند مسیحا بهم ارس تو نامه وپیامی داشته باشد خواه برسد خواه نرسد

خواه کارا میش باسخ شوی خواه مشوی شعر حیون دلش وادی دوشین

ستدی هیچ مامد اگر او با تو سازد رفتوا وساری سپهره حوالی او کرمانی

شاه که تراهی ساخت وسیدلست که در کجا خانه داری کاعدارس سته

وچیان داوکه برساند وباسخ ستانده ورواه مگرداند کویا تا اکنون رسیده

ونوشته جشم سیاراقاده باشد میرزا رضا دیدی ووداستان جشکرا

ازبیان آوردی رودم ارجکوئی اگاهی رسان حاجی اگرحسم وکوشی دارے

وسعروهوشی دربن دوسه ساله حاست ونشست داشته جوابهی نوداین

دست آروکام او جوان باد شاه تا باسیان نشته ام وجشم از رودسرج

وردان آدم وروسته بولی سیاه جوابش عطا رکسی ندارم کمی اروسستا

ویاران نزدیک بس تو نی اگر یکاه وکاه درکار وکوی تو هم لحاست قواره

نانی شکسته ام پیش اراکچه دومرد ورحلحای حشت رسد وجاه کند رسان کار

کذاری سته بیت سال فروں نهیں روش نامسکار سف لده ولکه

کوئی ساحته تریں سرر کاں وآشنا یاں ست راه رفته ام ودست وداد دیده

دوستدار ارا سپاس دارد امده ایں جشمک راد ست سرکار حلال الدین میرزا

محمد اسمعیل

برسراو پانهی و ترک بدا کند بری
هست اگر این هست با خاک رت تو
درخرسا باد کمینی ار این ویرانه
زانکه سائی از خزاله کنج نفیسی
در بشمل انها وه دل کاوه تر از کیست
کریه یحی همسل آه یا آهنه ها
سنج وقاضی سرزه نازلت اسلام
تا چه خواهد کرد با جهال ها سیما
وردل سنگین تنگ آهم اگر کارگر
با همیستی کز نشانه سنگ خارا تر

کار ما خبار زوه اصوان پیرا جهن	۷
مکذر وه اقعاز ازار کند تر حسرا	

الفاضل

گفتی زمیدان دوزی در فغان آرم ترا
ناں کس کاری کزا زافغان بسمان آرم ترا
گاه دست نیزه سمکاه پای سمان
تا بتیری سری بر آستان آرم ترا
بیتی از لفت خط شخلف کز شرشک
رقعه ای محبت کجندین ارغوان آرم ترا
جا فتا ده ناخی آن کردی ایل بهمن
لال کردم لعل از این کز ریان آرم ترا
ان کجم کز دعی بی بام ماندی نشان
کز تو قائم در مقام استخوان آرم ترا
کا فرم ایدل اگر هم ترک عشق اروز حشر
با مسلمانان خفان کا فرغان آرم ترا
دیده ای عیقوب بر دوزه کدا زخاک در
میروم کز بوی پیراهن نشان آرم ترا
بستیکی هارا کت ایس جرد و سخا نیست
ای کف حاجت بر سوی آسمان آرم ترا

شرم کن شرم از رخ سلا یعقوبا ادرم	۸
چند گریزی وازده غفان آرم ترا	

الاجوبة فی قصیدة

فریاد من بیدار کردانهی خفته خواب را
دل از انجا طلقان کعبه از ما سا کن کنم
تنجیا بد در نظر این کرک پوشه بیدرا
دستم گیری ای جبان تا پای قبری قم
کا زرده بیدار دهی اکنون فنا لیده را
زنجر از یار کو تا من بتا و بر اه
تا بد مگر بازآورم این بخت برگشته را

بهبده چون دشمن تیره شد دوخط — حیرنا یادر حدا حرس بی بصارا
حال حراس من کمر ساقی سیمبده — ساغر رکیا دشمع بهجه چرا را
تا بی حوی یار بن بیرسک دلکر — برسر آتش العجب حون رود کسارا
شیه صلاح و شکر کن حق حاصا صاکم — صحصف ناکون کرو عدا کتارا
شاک دو در قصر دو صعت کاح مشتدی — میح کس کس سر حیمه بقیا برا
آتش در آمر آکشد یا به رمی نمرودی — معجر حان پاک بن حلوه شاکر آرا

۱۱۷ — بعا امده حیان حیدحوری حیدی — رستم بیجم نام و دراین بهم بقتا را

هر کرمسا د کوشر وحت بوسس مرا — حام مراب و کوشه میحانه بس مرا
دای صحح صوصعه و کر سبحه حیت — ای کاش بوده بود مر دان حس مرا
ناموس چه پیوم ارید محمل کی رسید — از راه دل کوشش صدای حرس مرا
بک آیه رحل حاکم چه حرح دوں — می برود رسا بنه ال کس مرا
آخر بحث کیرم سیاه و داعیان — پر بحیت در میانه ناع و نفس مرا
کفت آیت نسرد مرون حال کشت — آعار و عده حسرت آخر نفس مرا
رس بس کوی سکده کو شم شرا بس — کا حا مدین لباس بحر د حس مرا
کفتم کوی دوستدای کر یه کم کنم — طوطای اشک سته دار بش طوبی مرا
سهو دی حقیقت آب نقاب بحبر — تودی بحاک پای تو کر دست رس مرا

۱۲۶ — بعا حو شم بحر د کمری در بن لباس — بودم سته احراره و شاحات کس مرا

ستم ار حبس طارمی بکاه ران بهما — خوشا در حلقه دامی شاکا می طبیه بهما
رفوی حرقه ما مکوش عشق قلم ساحتی او آ — در بیخ ایام شیدائی دبیر بن در دیر بهما

۱۵

صحبت کاه جنون از نجمه کی کلفت

سیکه بر سر خانه از غم دیوانه ما

۱۵ لاف دین داری بغمازی مکن کار کوکرد — کاشکی از کعبه دوری بود به بتخانه ما — الضارل

واسطه خمار دچار میخانه ما
راه از زنگ بت سنگ پیمانه ما
بت پرست مسلمان حرم نمیسیم
نا زمار رشود سبحه صد دانه ما
کرد مرا زاده بتی خمکده ما لیک
نشنیده است کسی از نه ستانه ما
نا به فنا دل کجا و جراب بتکده
آنچه شد فرقه کرد و شد میخانه ما
حیرت کعبه از اصنام نهاد بکیست
کاشیان تحقیق شده بکانه ما
ساده دی اهل دیوانه کرا مذر بیشتر
نیست خطی کز نا مذر بکاشانه ما

۱۶ کرده بیغا تخم قصد ولی متوی قطعی — میتوان گفت زفواد غرمانه ما — الضارل

رالتزام عقل سبد دیوانگی تکاسل مرا
لعل از بین دیده خون آشامی اکیخاطل مرا
بخت میمون بین کز چون با سنگدل افتاد مرا
بیم سیل بیفرو دست سیخ و قائل مرا
ما دلت کاسن ای نجاس ابرو مالک دوده
نا فی بجان و میکان نگذرد از دل مرا
خوشتر نا دیبان بست تکاسن کم کنم
دوستداری کو کز از حسرت کند مسیل مرا
در بیابانی ستم دیده کم کو بیاد گل
خضر راهی شود بدره منزل مرا
آن سواد سیل لب تا لست یاد ذکر
سوسکانی کو که سازد حل این مشکل مرا
گفته از بهر هراس من نکتان خواهیم کسی
سن سکت ای سن سکت دانی اکنان مرا
تا کجا با خود کنم از شرم خجلت پاس حصم
رو بروی خود نشانیا رد محصل مرا
زان مرا از خشت کرد اصح خشت الدر حصم
کر جهودی فی المثل دارد بکار کل مرا
با تو فهمم گفت نیغا نطفه غرقاب عشق
کر محیط اند کنا ندرخت بر ساحل مرا

۱۹۷ — فضیله کر

فعلن فعلن فعلن فعلن

۲۲۷

فشنه مهر کرسی چو بهد شر امرا — سجده بازگون رد فصلا آشنا را
زین بمبه رو رحمی شان بهشتاد حجم — نام سرد و رمی کرد شن آشنا را
دل هوای لوبه بست پسین زلد تا — نشنه عالب آرزو آشنه سرا را
هجر می تقدیر ملایت کو صول ابدان — پس مجان کو خود کم است آن عین را
دیده فانده یحان رمزه سل حون رو — باده وی یاد کو دارش و سحار را
دو رسپ پرو چم او ما مشاهت م — دارم آهوی حرم حمله شیر خدا را
آن لطامی سر کرد صدف اکر تر آورد — کام سال شیر بخت عفا را
جام جو در ما رسد آکاش حان کر — سیر کنزه او شد حش کران رکارا
کوه شم کام رحون دلم سحام در — سود حیا که حاکر خورد حیا که آرا
هر حط او در ح خار یا راه و کین — حود نشیدم اهر بس لطه زد شمارا

۲۲۸

رسر کوی سیکو ان لیعا مام حن ر
رسخه مشو بیدا وری سحه سحارا

۲۲۹

رمی تحلی هر دو حست سحم و مری دی — یک کرشمه بر دو حیث نواس سب تو ان لیعا
سواد حیث سکح صل سحار دست و فوی — کشه مر سا فتح قتل ان عالب سحا حی سحا
فلک لیعا دا کر سوی فتح حیث کی — سحیم سحا یا سحودی و حود آم سود حوا
طلوع حود حیث حمال حیوں سوت عرض — کعی ار سحیم محبوں کوی مر آید حن لیلی
هم او حاسق ام او سعشق ام او سحالم ام او حیث — ایم حسب ام سحیم ام او ان ام ام او قصه
رقیبا ار می ما هست کس هدا ر مسلا — کہ دو حقیقت سلر ان س کم سکارا
حس سح حیر سحار دا کش سحیم کلیر ار سحا — حو مے سحیح مد کر ی سحا ی حی مصفا
سحالم سحی می سحی سر سحا ی حی مر سحی — ترا سه سر کی حو سر سحی ی حم حس کحا لیعا
حو سحماری مد لیعا عام ما حت حو حوا ن — یه سم دار در سح طوان کعی ا سحد حو ی دیا

۱۷

ذکر نعت مسالم

طرازنرمی و نوشد حمال بهر دلرا | سرود و خار کن برجوب جا بر خاندلرا
نگر بی برده رودی کل برسمن تو بع صبح | ایاغ لالهٔ پر کف صلازن ژاله دولرا
خورد خون دلم و دلرا کرم مقصد دانند | حریف ده آری دوستاردم دولرا
برابروی لوازنهجان و نظر دیده ام | چو برشکل تو نتیجه حیرت وزه دارانرا
زاشکم رصروسبر آید دل سنگین شکیبی | گزرد در فغان سیل مارگوهسارانرا
برنجه ای می یوسم نمی گیرد هم در یزه | مسیحا می فضل صرصر نگ سنه تیموالرا
گرزدان می یاد آرم زدهقان خوترزیرا | چوصیقل دیسان پس صیقل خیگر گدازانرا
زان چشمان جواب آورد مستحان کیدرا | تو ای چشم گرکاهی دیده مشت زه دارانرا

زنشکر عدا المنیم بعدا در بغ انیز
۲۶ همرگردی کفایت میرود دستبردانرا

شکستم عهد شیخ خانقه را | توانی چشم دارم این کندرا
نخستین شب که رسم عهد انش | بخود دیدم بن روشیدرا
کهی مشغول زلف کاه کاکل | چوسلطانی که آراید سپه را
بکردان جام می تا جام کردون | نگرداند کرخود رسیده را
ندانی یوسف صحبت کجا شد | زمین بشنو زچه بشتاس ره را
مکدرش خیز درراه زنخدان | برانگذار زخم خاشاک میدرا
نخواهم منصبی جز آنکه با ستم | کمین فراشکی آن بادسدرا
کهی پاستم زابرو دیدگان آب | که از ترکان بردیم خاک ره را
بلای سرد مازبرج خورشید | چو سرسشکی طرف کله را

زترک چشم او بغما جهان به
نخواهد ای یاسین ل کرد

۲۸۶

آه و اشک من اگر کرده روانی گیرد | کوه حوں کیه تقم رویه بیحالی در آرد
اشک خونی آوده من گر روانی گیرد | مرهمی بقم رویه بیحالی در آرد
تم کجود دارتیم لیلی دل محوں است | سعد کیدار دراتش عرق گردد می آرد
تا کردم اعم ار تردامنی ساقی ده | آب آتشکوں کاظمی زاده داد می آرد
تیه تر آب چشم طوفان خیز دور من | صدره ار اشک تظلم غرق کم زی آرد

۲۸۷

همه کردن حسن بی العیار اگاه و آزاده | نظم فخری سمنانی

همه من قیاد دم در اتش حرق تند هوی در | سحاب تیره حوں جسر ریحت آرند | رود عطفه آبین حوں آدم من گرد
علل گیرت در گهر لولو عطا خیز دار | لعل کودکی در دامن محراب مکتب
تراخت آهک ناقی می دالی هر دوز | چو حوره رحکمت توست رکریں صدف
تو صح کرد مسان محوری ما رضی سحوان | کسی دریاح حست هم بحا بافت دوست
چو تو اسکسات آید در کران تو لیم شکم | بک ما شیده ایرس دان شیم شکر حدمت
علاوت رد عطا بشکیر لعلت عرض | راکس مع کشاری کر دکر سر شد دکت

۲۹۷

پند و موره می سرهادی حوی سای حم | رمل

حم عهدی اکر ایعا ساحای بوت کیرنت

دردد کران کا محبر را اثری نیست | آهس را بس در دکه نشد سحری نیست
کشم کر سش کم کم و آرم میان دار | اکر مارا بس سحد کرا و اکر می نیست
احوال دل و عطر او پرس کم مارا | دیریت تران کم شده یکو حبری نیست
افسوس کار رفت قدیر تر حواند | می آید و حرمیه رستم سری نیست
اعان کارد کر کس اکه کدیت حوان | همیریم و در سترس بوده کری نیست
چندانکه روم مالا سند چشم تو بیدار | چندانکه تم طالع من حفته تری نیست

بجب پای همم کردن بسنای نیست
حرم دست کرتسبیح و طومار نیست
دل هم آکه طلسمای هر دو بیحت کشاد
که مزم دیرین مسلط هوائی نیست
دکر داس قصیر اسوی من عنان عزم
تا مدار سد دو حشتر حرم جانی نیست
س کر دور از لب تو سلمی دادم
جان شیرین بیقاوت کسیحائی نیست
ا شیان شود ارکشتن من کو بید عیر
لی کاسش نکش تا مرد زنگ دوائی نیست
لو کر مرحاک بهت بی تنم پوسد
بر سر هر کر دی خاک کف پائی نیست
شهر شکست دیوانه ا لیک بیه عم
لو ستانا دیه دامن صحرائی نیست
سلمه و حشه حلقه فتراک تو چشم
لعد مردن کر سش بر نمائی نیست

۳۶۷ | بار یعا شده دلواله کرکاه ده جمع | ۱۱۱۱
کو دکان دور طرف او میوه جات

ا حراب تم و حجا ه ر می اما دات | ا صبح ارا د بهش کس کر نصیحت ا د ات
حیرا ر شعله می آتش مرد د ا دور | حا شعله اکیوں کر کلستان ا م شد ا د ات
سیل کهسار حرام بیکه د ر شهر فنا | وای بر صاحب بر سر کر د سیلمات
سحر ان اک که رشد محترم ا حرمت می | راه کا را همه قرار شد حا د ات
کوش اکر کوش تو وا لا کریا له اس | انچه لبیته سحانی ر سد فریا د ات
کفته نیت کر بقا ر مرا آزا دی | که هر کس کر کشا د ر تو شد آزا د ات
چشم را پسته ا سانی مدرخ و لب | دیدن رو د ر و ست اجمع د ر ا د ات
کفش حسرت سیرس کذ ا دل جو د | کا که د ر عهد هس ایس کوه کمد و فا د ات

۳۸۶ | هر کر بعیا سود ا له کرم کو بد | ۱۱۱۱
آهن سرد به کو ر ا ست ر نو لا د ا

در کهر بهرت همتا د کرا می ر ست | آن بری د حت له ا ش خم و تا کین را

۴۰

هرچه بارا بهم کم چه جان است — حضور غیر عاشق گران است
بلا کم کرد و از چرم بر آسود — که میگوید جفا مهربان است
هر آن بیدل که شد زین سقف دون فرد — همانا بیدلی خود کار روان است
نماند مبتلا تا زو فون فرد — دران گلشن که گلچین باغبان است
بگردون زان عنان عالم گیرد — سکایت هر چه بر خاطر گران است
چنان مشغول صیادم که گویی — مرا گلشن قفس دام آشیان است
نمیدانم چه آید بر سرانجام — کزین راه بریدن بی گمان است
بدستم گر کتاب زندگانی — چز این سرنوشت حرف نهان است

۴۱

ندانم آن که میگوید چه سخن است — همی داند که نغمه ترجمان است

اگر آن سنگ دل داری بیازار دل — شد در سنگم که چون آن سنگی حاصل آید
بیدل آن بین بود و بحکایت بیدل — مثل امروز حدیث دل دیوانه شود
ورنه آن سیب که گردم چو مه نو خرشید — تا چه چیزی تو که عرقناب علم ساحل آید
مایل عیبت چون نکرم منکر زشتی — مدعی با دل خویشم که چرا مایل آید
ضعف همت بود کاریم کسی پی نبرد — لیکن همچو بگاریم زپی حاصل آید
بیدل آن کو که زدل امید بدل ماند باز — جان فدا ست اگر این قطره خون نا قابل آید
آشنا که در غرض از طلعت زیبائی و حسن — چون تو کو بیکرم جلوه ز آب و گل آید
او بخون تو و ابدل تو بتمنای تشنه — هر کرا از قفا تواش منع کند قاتل آید

۴۲

از چه لغا بحد ثبت مصل بحر نشد — کرنه بارو قی و آن چاه و دهن با ل آید

بعد مردن بر کفن از لوح مزارم منگاهید — تا قیامت بزمین آسمانم خنده است

۱۵۴ | یا وحدت تحدید میں ہستی بیجا | الانصاف
خوش اشعار گوید آنکه تراند کم

حال فنا می شود عنوان او کم است | ار کسی بیدار گردد کس و شیرین است
چون کم و صف فنا نتوسکا حیرت | اسم چیم ام رسکی سحن شیرین است
جهره کاهی ذره کلرنگ بیوان جهان | سرح و زردی که ما محو رسیده این است
مسلل لف تو بجوشد و بیک سحر کرا | کیدم حال بوکیدا، و مشکین است
بیستون مرد ملا اگر فرهاد بود | چشم الوده بکوشش بر، شیرین است
نقش بت روحوان جو تو تسیین است | لفت ای بت در بیا که دل اسکین است
شتی را فانه رقص مسی حیت بود | عمر با رفت و جو محرم نفسم شکین است
لازم امشاد جوان تحمیش شکن باس عجم | پای تا سر چه مهوت و سراپا کین است
کشتو دل مدرا آنکه هما رو را و | ار سر وفا آنکه طره خود لعبین است
علی عالی کس قائم سع دوسر | قوت ازوی سلام و حصار دین است

آشکارا مدر معتصم ما ری است | در هما بیر به بیا رکتا کی هست
شمر از سلسله سوء شما ران کیرا | ریر سجاده همان حلقه ما ری هست
حود ارم رستم سلسله ارما نشا | نامزارم سر کو توت رفا ری هست
وصل جاهی کس از حجر نکا یت مستطب | نزد دحره ا نکو حه کسیا ری هست
راه ما رسا یه طوبی نسم بیت جما | در حرا ات معان سایه دیوا ری هست
سخیال سر لعت مهوت سحر مشی | مد حشت کر اکر دیده بیدا ری هست

همه سر کرم فنا ستا و تو لیعا حاسوس
کو لصیا در سا مد کر فنا ری هست

ستاره بامهد آسوب رانی | عقیم ارجمهای مستزادست
رسندان موسمی این چندان عجبت | کرمزی ازدل سنگین نهادست
غم خواهی خود وخواهی غم خواه | بجیغه دل نخواهم غم کرستادست
بیا تا نخا قرون جذا لحه خواهی | سکت خدا نصیب دادست
بجوان مات جمعه شان کرکوئی | سلمانی وبا کا فرجهادست
بجیمت یا برنهای ما پیست | بکوسل اندر حدیث قوم عادست
ندادی داد دادم داد فریاد | سرانجم بر کرزین سیاه دادست

۴۹ | تعریف تیغ بارمان خان سپاه
غا تهاست بر بغا عنادست

سیه امم محمر عشق آتش و داغ جان محمودست | این نقش نیست کر بر مکتوب از دل و دردست
دل نام خدنگ کمان جوان خفت ولی | اینقدر هست که کمان توخون آلوده
از تو کر لطف کرم و زهمه جوت او دستم | حد شقاوت کرا ما زانچه کند محمودست
خلق و بازار جهان نگش همه دست اوران | من و بیمار محبت کر زیانش سودست
مهر انشیوان من وضع رو سوال و بیما | یاد جسیح شب چیر تو قرا نده دست

۵۰ | هرکه نقاش کرد زلف خط او لبید
در رد و سلمان زره داود دست

دام سر کش تحمل نارم کر بند اقتاده دست | کردن ما و شمای تو کمند افتاده
میزند کوی دل خون کر بجولا نکاه او | تا کر کیست کر دریای همدا فتاده
میرم رشک بشمع شبستان کر کرد است | استخوانی است کر کیکا پند افتاده
کرنه دار از لب شیرین تو دار و چیست | کاغذین جامه که بر پیکر مردا فتاده
میخا دم دل بود از زده سیاه لاج | دست کوته و زلف تو بلند افتاده

فاضل فاضلان عالم عالمان

حملہ سر حملہ بر خلد نر فعلات

قطعه

بگیر هر دو جهان در دلم چنان تنگ است
که بی تو در همه عالم نمی‌گنجم

نیست از زلف بتان صحبت آزادی دل
مرغ پر بسته را دام پناه دگر است

مهر سیم همه در کفده استغنایش
گر چه صد کوه و کمر هست کاه دگر است

تنگم از زلف کلاهی نبود کز عشقش
نیک چون بنگری آن تنگ کلاه دگر است

نرم کی چرخ و بامید وفای تو توئیم
کاسیا را بدل سخت تو راه دگر است

می نخوردن کهنت بس بملامت کوئی
دل ریا کرد که آن نیست گناه دگر است

زخم خونین مرا آنچه نمرهم طلبند
ظاهر این بت که در تنگ دگر است

ایها از رو روشن من دور که سیاه رخی
شب نوزاد من روز سیاه دگر است

۵۸۷

من چکویم دل ناخفته بحضرت چون برد
اشک غمگین و رخ زرد گواه دگر است

البصار دل

گرده در آید حسن رخ خوبت بشمایت
طره زان سلسله ها رشته اغراب بیاست

رحمت بر بام سعادت بر دمنه اگر
جلوه نما زیدبر ش شیوه کوتاه بالاست

گمر اخلوت مدد و بدل امید ل برسم
کز طوفان و دلین قطره دریا رایت

گشت بیان تو بیدل اگر ادب جنون
بر تابید بر سوائی ما صحبه لب

تخل نخیزه بر چو بحکمت بپا
تا در آغوش کشم سرو قدر عنایت

زاهد شب عالمی آسوده و دیوان دلم
کز پی من دست کشد شیشه و خم بیایت

۵۹۷

بنا زم عزم تفکر که بسیر بقا
خبر رسانی دل بود دی رسن آورد

نصرت بعالم ارزان جمع حج
موئی نه المجمع که دو عالم بهم بسیج

ستها بکف سر و بدامت بتاب و چ
بردم بروز و راه بنزدم مکر مسیح

بجوای خیر کرم نمیدهد مقبل بات
تا نیز آنکه چه حاجت به حج - حج

چه او بود ز زلف تو انجام کار دل
بسا لک غرب شبیه و راه بیچ بیچ

۶۴۶

۶۴۶

۶۴۶

۵۶

هرم اثر
این مصرع ترجمه است
وساغر خاکی و دل
ذکر و بیت و شاه
و ساغر هر دو
[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکه سرت رحمه بهای جمالیک | حسرو ملک است اگر کلاه ندارد
صبر و قرع کس دل کی بحجاب | تاج ریحاره اگر آه ندارد

غزل ۱۰۲ | کرشمه کم است رکنان کوی تو یغما | ردیف

ارجه دران آستانه راه ندارد

ترک شیبت چو بحریری عشاق آید | عطری کاش بشمشیر دل مشتاق آید
چند سنگ بر سر سودای جنون | جمعیت سنگ بر سر سودای جنون
ست بلا شعبه چین تا ملک حور بهشت | سر بلا شعبه چین تا ملک حور بهشت
رفتم اگر کعبه بتجاه و حیرت رده ام | حیرت اگر کعبه بتجاه و حیرت رده ام
گفتی این سلسله بر پای تو از بهت چیست | حول عجزی که سوی شهر دستان آید
جمس روی تو جون مارگمند دوشس | سرایس بختان آن طره کنا ساق آید
بر سر یوسف اگر مام علامت مهند | کل سیاهی هم بستن اوراق آید
خرد و امروی کجت ست زیبا و لطیف | تا قیامت شرف وده اهجی آید
ماهچ اندشه دوچ کس ایچو خورشید | همت هر کرنشیده است کی ساق آید
چشمش ار گفته گوجون مسلمان تحورم | دولتی تا تند اگر در حوار احراق آید
تو بری یا ملکی را که تصور توان | ستوار کاوه دست جه ساق آید
کاه میزاده بدصورت توان اطلاق آید

غزل ۱۰۳ | بنی آن گردم جان از دم و شد بیا | ردیف

دو جو رو صنه صوان بدر عاق آید

هر سر که طوسین و قتمعول آید | گر جلوه نشاط و قو تعید محمل آید
تا لاله صد داغ جو شمار بیم گیا | راس روی کار بحث تا بوی کل آید
تا چه جور غصه دل بشکنی کو | کایس خانه محروه تا مستقل آید
جا حاصل لعب جو طاقت طراز کیجو | این جلقه دام سلسله جون متصل آید

۸۶

من کردنم که لعل تو قانع بخال کرد	آخر ز بادهٔ تو همین جام سال کرد
صد کعبه کی کاستن آمجا کوی ما	رو رحمت است حرم تر ک دلتوان کرد
چون اشتوی بجلد ز باده مجمشیم	بخشیش تا بکی خام کدا توان کرد
این خوان سار و آن سر کد ست	طاپر قدست که آب قناعتوان کرد
گر هاری رکعبهٔ ای نوآرد بجیت	که شار قدم یک صنما توان کرد
راه دار تو نه پیمانه مراحد رمه	شحنهٔ لوط هست نظر سوی قناعتوان کرد
مسعم ار صومعه و سجاده رنگی باده بیار	آن چه کار است که در پیر مغانتوان کرد
با تعلق توان حمله عشق مرد	دست با شسته در بس بر شانتوان کرد

۸۷

تو نه مرد سیاه مژه تیغا کجا کرد	
سیه در سینهٔ ما کان خانتوان کرد	
رخ جانست چشم جان بسوزد	که بی جانم دل جانان بسوزد
رمی چون لعل ساری تحسین کن	حصر در شیوه شیوان بسوزد
رخ و پاسمانش هم آن است	که ما هم خانه کیوان بسوزد
ده راه ما بهم در کعبه ترسم	رود دلکر من ایمان بسوزد
ز پیکان تو کعبه دل سوزم	کنون ترسم که دل پیکان بسوزد
سوق جوان کتاب عشق حاشا	که سود اکر قصه آن بسوزد

۸۸

چو شد یعقوب رحمت آفتی بینا	
الهی کلبهٔ احزان بسوزد	
بهل کر روی تو ارمد بی نقاب برآید	که کیحال بخد دست آفتاب برآید
کر مشتاقه چو برخ زلف لیری شوم آخر	کر کاه جلوه طاوس بین عرب برآید
ز رشک آنکه سواد الهی بین تو تو	سپهر جا که کمتر نادیده آب برآید

۶۹

نمونه‌ای از خط نستعلیق

نوا آرا کو که هر ساک نوسود | دمده از قطره سر انجمنه عالمی چند
خط و چاه و خ و لعل لش دا چیست | طلاقه کرد او حمه حیوانی چند

۶۷ | توان مرد دل از هر فه تر نگاه لیا
کر سیا مذه دارید نجهانی حمد

سر رهبی دولت کرد و قدرت خاکیه | دولتی دیگر اکر استه فرا آید
بوستان رو در تو روشد از رو چشم چراغ | سکر ارائش بس دو در اطلاق آید
کرده سواک بدم ار پد تطهیر دهان | آنجا دو حوده کی با کر رسواک آید
نفشار ده رکار لفه معفرت دیم | ایشد حوس حورد ایل کر صحاک آید
ه راید شه عرق است مراسم شاک | ترسم ار حمه عار د راو پاک آید
ایشد می حورم امرد رکه چون خاک کردم | کیپ ایی دمدار تر مت من تا کی آید
حاهها کرده فا عشق مه کما ر ا | عجبی نیست کر میسی چاک آید
فا ضمیم رقعه بحون داد حدا ایشه | ما یت سد شرع ایهه معاک آید

۶۸ | سه لیا جو لکد کوب اجل جو ایشه
به کر حاک ه آفاقت ما لاک آید

دور دستان حی رال حه ت ایه
دو لیس تار و کو مدی کر سهر است
سو کت چشمه سه ار یان را لحظه
بر کجا روی کنی فلوه مد و ش ر سس
خال هندو بحوں ر ف حان حیر ده
ا ه و سرو ت طا ر ح و د ا لا ش ق و
خط محس لعل آن آ کس شکر ا ف

ناچار قرار گرفت که سلطنت و ولایت را بحضرت اعلی حضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه واگذار نمایند و خود با همراهان و متعلقان بطرف ... حرکت نمایند و در آنجا بسر برند تا اوضاع ایران بر وفق مراد گردد و آنگاه مراجعت نمایند

فرمان

فرمان مشروطیت

فرمان مشروطیت

فرمان مشروطیت

نقاش کلک بالفش چرا صورت بطوع | غیر از قلم صنع خداوند نیاید
پاسبنه نوشین ترا دشمن شد | وز سبح دهن نام سم قند نیاید
نیم تو سک کمخون صفت آفاق گرفتم | آن طره بیای دلم ارسد نیاید
طاق دو ابرو ترنجه خوبان دو اقلیم | صد دور بر این پیشه هنرمند نیاید

۹۱۷

یغما بدین خالست اگر زیر خط الیار | الفضار گل
جز بوسه همت جانزه خدمتانه نماید

فرق است بنجر تا که از چاه برآید | با خلق تو وقت که جراز ماه برآید
هر گز نکند آبچو گنه ناک مژگان | آه سحری کز دل آگاه برآید
گر روز قیامت بسر زلف تو بندند | با طول شب هجر تو کوتاه برآید
گاهیده شم دیده سنگین دلش افزود | خود کوه ندیده کم از گاه برآید
با گنبد خالت که دو کوس سلطنت | صد فرسن پر سپهر بگاه برآید
با سنبل شبچره زنم گر زلب دوت | با برگ خطاب مسک در گاه برآید
آهن دلی بایدت ای سیمتن نرمش | با شد که بتمنای تو لخواه برآید
ناصح چه عجب گر بخیال مت زمانه | از شیشه کجا شیشه رو باه برآید
گر سایه خان خلق جهانست عجب نیست | کاشاخ گرخود بگذ دست برآید
بدر العاشقه کز ورنگ صیدش | چه صید هم از سینه صد آه برآید

۹۲۷

یغما و فرو رفته روانی زغم آن سر | بین تا رمقی گاه نه و گاه برآید

چرا آفتاب لوان عجب شراب لو | که دهد باده بی درد و آشوب دو
فزار سرو لو لوک نیزه آفتاب جمال | هزار رخت طلعت ست و کوکب مسعود
سخن یوسف کلران دوستان هزار | چه های نرم سلیمان و نغمه داود

دل سخت ... و الست ... ناگه
ماری چه سد اگر سند مد ... ش گر ما
نرسد ... ز ... ما ... حمت

رو راست شدی حوار است ... دی
پیوسته ... ز ما راست دیدی آمد
روش ... کوی حوان ... دی

۹۶

لعا حد شد اد دوست ... ی ... آمد
چه بود چه او ... ع ... ست ... آمد

هنگام حقار ... ساعر
آن مشالی وا ... ی عطا آن
ساعت بحه ... ی ا ... ر
حال کح ... ی تو ... ل
عید آن ... و ... ف ... ل
مدل ... ی ... گان ... ع
صرآن ... ر ... آن ... ن
کو مید ... ی وا ... ر
آن دو حال ... ر ... ن

ما حوار ... ید کم آور حیر
کا ... ن ... ح حیر
فتح ساما ... ی ... ر
ما ... ی ... ر
باع طا ... س ... ح کو ... ر
چشم ... و ... گان ... د
ستاح طو ... ه ... ر
ستد ... ه ... ر
ر ... آب ... ه ... ن

۹۷

عید لعا ... میان ... و تو ... ی
در کنا ... ش ... ان ... ر

یار ما مد ... م ... ان ... ید
ک ... م ... ن ... ق ... ید
ترک ... ا ... ل ... ید
ر ... ان ... ی ... ید
یار ما ... د ... ل ... ید

مهتر ... ر ... ان ... ید
راه چد ... ر ... ا ... ید
یار ما ... ف ... ار ... ید
ک ... ر ... ی ... ید
شحه ... ر ... ان ... ید

الصا

ساعد آلوده بخون دکران دارست — خونابک خود مدام از دست تبر کر
عیش ابالیت دنان تنان خشنود تست — زهرا خورده دیاد عسل شیر کر
گفته بود اچه من سیر نمان گفته ام — واعظ متهم بمان لیک بتقریر کر
حاجبی ارزوی من قلب من از دو مجو — بخیر از خاک در میکده اکسیر کر
دفتر عشق نیک نکته فزون نیست بدل — هر کسی شرحی زاده گفته بتقریر کر

۹۹۷ — کار ریعا است ایرخرد و است نکار — الفضارل
خصر راهی که شتابم زره بردکر

هر کرا مدنی زلفت نکند مست بصیر — کی بقرار رفتا رفتنم پی ببرد
خسرو اندر گریان دولت پیوسان را — غم آه علو داغ نکوئی نکند سیر
کافرم خواند و از حق نبرم توبه بدیر — وای را بدکرم اگر شوده از من سیر
بر سر خارب یاد تو خان موی برد — کاکسی خوش نشود بی سر موی بسر
جام در دست من و چشم تو انداده بدام — نازم آن اره وی مرکان و پیمان فریب
نازم آن اره وی مرکان و پیمان فریب — زلف در پای فکنده و کردن من در تب
غیر حیرت که همی سر زند م بیخ دنک — شهری چون آهنه بخون این همان در تب
با همه بیدردی زاهوی وحشی نخست — نشنیدم که بهردم زند آهو بر تب
دارم او فتت کاهوبه از حمل تبر — دارم او فتت کاهوبه از حمل تبر

۱۰۰۶ — از هجوم غم و کس عارت از ارتفاع — الفضارل
ای سبه دار سکار انکر نیا تخم

خرد طلسم جنون کوفت زرواقی کر — عهد مجنون شد و شد بوبت شیدائی کر
دیدار بهر کر ستم و بس آورد پدید — غم کر امن تر از سینه من جای دکر
مژده وصل بعرد او سیم آورکنیت — از فضای شب اندوه تو دای دکر
بستان از من و در زلف تو ویز سنند — این دل خون شده بهر تو لهای دکر

۱۳۶

آی دیبای کمالت سیر دوران اتش
گر دست حول ما کی شکستان کرد شاه ملک
سیاه خط کرد کشور حسنش بچول رد
گر کرد کوشتا فتاد و مرکز دشمن کاوش
مرا جا کیان سند اهمه بی سپاه ای
ساهی دم مرا لاتی حم تو سپاهی
سیار دشمکین جاوه سیر طلعی کرده
گر کرده است وی آه مظلومان کرتاش
وحوم سپه دی حال اعلای شده کبر پرو
سحای ساحد ابو صلح جاه و محد انش
نه راه بر سپاسن بس بوشد بی ان حشت
گر گرد دا سکار اوقت تنگی هر هاس

۱۳۷

۱۰۴ رهی تالف شد اما بس حصلوه کی دارد
لب لعل کما سماه عمری بود هیاس

رلف تو شسته تا مهر دوش
در ما تم عاشقان سیه پوش
ار با لعلط سیکی یاد
وز عیر سیکی در اموش
آن سه که ر لب صراحی است
ای کاش مر اسهد رر کوش
چشم تو قصد سیر کرد وان
اهوی حرم سحواب مر کوش
امروی سعد عشقم آن کرد
کاتش سحد بعون معصوش
سسته ست مرا رمان کفا
فرا داران لمان حواموش
امروت سحر و ما به مسلح
سحشوده مر آقاب آغوش
ار رد و سهر آیدم سیه
راس ترک کمان کشه ما کوش

۱۰۵ بعار حطش قوی بر اوفاد
حون کرک مرعص صاحی حوش

دای ار هر صه حو د صاد سحاک
ها هوش مد و مسا سه کس صدمت تاک
دعلو د هست مر او وقت اسیح مرس
بر کهان هی آو ده مس دا س پاک
ماد و تیع کو ار هست سه علو ی محت
دو ق ایس هر کس تحد کر او راک

بخاکجای سکانت قسم که بیرحم تما | نه نسیمی بر آن خاک آستانه ندارم
هوای خانه بسیار و دام کرد و چیام | کیا د کلشن و بر و ای شیانه ندارم
خطاب سول و مهر عوام و سوسوخوف | بدکا محا کز ما و سن فایانه ندارم
مرو زمانه فلایست زمان و کم ترم | کز آزمان دکر تخمه بر زمانه ندارم

۱۰۸۱ | زرد دل کیخواند شروش نالغا | البدل
به آنکه گوش با آواز این ترانه ندارم

نگاه کن که زیزدوهی جوا د و بیتم | فدای چشم تو ساقی بچوش این کستم
کنم صلاح بخیر صلاحان می کو تر | بشوذا آنکه خیر د این پیاله زدستم
زنم بتکه تا ه تا سا غرم در بیمانه | بوجه خیر و تصدق هزار تو بشکستم
چنین که سجده برم بحیاط بش جانا | بعالمی نرود هوش کز آفتاب پستم
کمند زلف بتی کز دم بست بمورد | چنان کشد که ز تخر صد علاقه کستم
بشرع صید م تو بوده نه سرخمان می | ز سبکه تو به نمودم ز سبکه تو تیکستم
زکریه آخرم این شد بچه رپه ز نقش | که در میان دو در کاخان فتاده شستم
ز قاعش چو کرتم قیاس و زمت | نشت و کفت قیامت قیاس کاکستم
ندا شت خاطرم اندیشه زرد و رقیبات | زمانه داد بدست شراب تو دستم
بخیر از سن کز خدا و سق زنقاته | بس که کیفر ان بخفکل با تو نشستم

۱۰۹۱ | حرام است بغاسبت وی تو در | امنع عشقبازان
که دل کجندم آدم فر خال تو نشستم

بهار باده در ساغر بیکدم میکرد | زما غر کرد ما می میکدم میکرد
هوا تری با غرس فوال زنکر شبیار | اکر اندیشه دکر میکدم میکرد
عرض میدم بحیر می بپرده زان کی تو شا نام | فاعات کر این چو بحر میکدم میکرد

فعلن فاعلن فعلاتن مفاعلن

ساری لطف بر سر حالم کند ترسم | را سر و ردا و ری کسی سر و سامان بر کنم
من شب و اق تراحق با یکیت | کاں و صنم داد کتابی بحر کنم
چون بست ستا کہ بہر سپای تو | ہر جا کہ حاکمی تو یا تم سر کنم
از ترک شکری شود ارام اشنان | سیم از بکیل بر م و در زر سیر کنم
کاہی بلب پارہ کسد کہ امر واں | کی اعلی محاصد بحر عبر کنم
من کہن بیمر وش بجم بہر عبر | کی اعلی محاصد بحر عبر کنم

بحر ۱۱۲

یعار بر میکدہ کو نر شعلہ شہر
باصحت سبح جزاد کر کر کنم

ساقی ز جام طرب شاد مشارب دوشم | حدیث شاہ مشرق آمد و دار ہوشم
انجاں رشد امارد مت تا بی ز | کار ایں کو نواں بر دکر بر دو شم
سکندر ظلمت بیحق ہماں پر جعا | با کمث رمزہ و عظ بود در کو شم
یار سا مدد سکس سیا یہ آمر لف سیاہ | راحتی بحس ایں فرقہ از رق پوشم
چہ عجب کر کم روی ارادت سجی | مسکہ در سجدہ محراب عم ابر و شم
میکیم پردہ کشائی ز رح شاہد را | غیرت روی دلت کر بحد حاشو

بحر ۱۱۳

دیگر اں اری ہوس ار ساقی بیغا
کاہ بیت کہی ہر جو ترک کہ پیمو

کلیم کہ سحاک ہوں نشستم | ایر تو نو کعت فر و شستم
بگر جو ر صنم م اخدائے | در دہ بہ عشق بر ستم
دور فلکم کلہ دار ہای | ای ساعر می بحر د ستم
کر دم مژہ و حلہ بو کر اں سحر | افشا جو تو ہا ہی نشستم
می دہ کہ ز ادہ میت تو یہ | کار س اکر سحر کہ ہستم

۱۱۶

۱۱۰

از ترف ولب تو شد بیدار — کمتر سبب قدر و اسم و مغز

۱۱۶ — پیام من بسلسلزیبا پی
مطرب تقی نغمه دادم

الحق یک عقده از رشش نگشادم — چرخ و صد چنته بکارش نهادم
میسه عنی که پرسش ست ترا بالی ما — در دل من عنی که حسرت پروازم نیست
زلف رسای تو کوتاه دست مشتری روز — تا در این دولت سایه بر قرارم نیست
لب لعلت بته تم که مسیحا گوید — انچه بر کس نخورد دعوی انجا رم نیست

۱۱۷ — مرد میدان دو جانند هم بیخانی قطعا
رند شاهد کش و شکر شکنم بیدارم

تا ز فضای غم عشق تو مهیا زده ام — عقل بر آشفته امور سجا زده ام
از پی هیئت عیش هر اجتماع نیست — تا بیت نه بر کردن تقوی زده ام
می سیحا و من عمر ده رنجور من — صبا کردست بما ان سجا زده ام
کاکل و زلف جانان دو دو جو چوگان اند — خطه دراین سلسله جا زده ام
آسمان جند مرا آشته دل می خواهد — شوی ام آخر حرکت شاک بجا زده ام
بالب و قد تو انصاف نرکته تقی — کر لفظ مثل کوته و طولا زده ام

۱۱۸ — سبحه مجهی ست بر ارباب حسن
دوسه روزیست که کام از لب یار نخاده ام

جلد رلعل تو هر جا لعل کون اکر شده — کند زنکرده زلحن شده زدیده چکیده
نشان هیچ نزاد بر وجود نام فقرا — کر من بسال هفتاد کر سیاه نبرده
نصیب دوست نکرده دیار دوست ندیده — نشانه ولی که من از روزکار هجر تو دیدم
کسی سلم نهد خوبان کرد ایه عشق نقش — بنا نو سر زلف تو بنا نافه بریدم

۱۲۰

بحث شیشه و حوی صهبا حان بیوفی — مخالفت مشهر کرد بخت شیشه و حوی م
کسی سوی دیر مغان تو در و گشت ش کرد — کسی کبوتر دلش پای استوار و مرویم
کبوتر پیر معانم مجره دار بخشاید — چه غم کسی ز مجد ستیت رو دیم
سحاک خاطره ارش مجار گهر بریم — باک صومعه رهد و کرد رنگ نوشم
امام شهر کریمی پیش نکنم شریعت — ریگ دامن تر راه می مدار نگوم
کنون شاده مهمان و مهری صهبا — عمار میکده ما استین حرقه رویم
یکی درویش آگوده خرقه دوان در راهم — کلید رضوان بر پیر چاک جامه رویم
مگر دراین فلک طوطی صفت دوان تنگ — صلیت صدت بشرین تنان سلسله رویم
مدر حلقه اسلامیان و بس در تشویر — چو کستاره مسلمان بخون شفته رویم
رحوی ساعرم آک طلب صدت و ساز — رحشمه سار و رع عار آتش فته بخوم
یک آس کوشش مسیحا دم او دان اعتماد — امام جمعه بر اید راه و رسم و صوم
نصیحت وعظ مو دمت کوش نمی پوشم — مدر مسجد بر آمد ران رمه بکو نم
سحا طفا و میا عرم مگر که تو کو نے — کراوست مسجد مش شهد مجلس لویم
کهن لباس فکندم و کرد های بخواید — مبارکت مبارک طراز جلت لوم
کرفت حلقه مسجد دف سماله سام — سوی کعبه کرا بید پای مشکنه رویم

غزل ۱۲۱

شدم ز میکده و کشیر پیر صومعه ها — کبوتر پیر و مصحف کبود رها کردم

روز اشنبی بادوران تو طی مذاکر ما — یک سحر شام مرا فی او در دل سیمان
کشه ارهر مجوا هی رکیت کدرم — کر دیمان کدری فی انتمان فی آسان
جت کشا بد رکه کرهر کو امس پیچا ست — عهد کس ارد پرستی عهد وی آسان
ناکرده م یک کره بخشا بد پر مجه — هر کرا دستی بجا حص کره فی آسان

انشکت بیخ اشک چکد مردم و ترسم — عکسین شود ایدر دیک بدد صدر کن
خواهی سلامت کذری زنفره دست — بنیاد ن و حانرا وقف بنیفر کن

۱۲۵ — خسرو دی اجنی صدیان بر سنج
بنیاد ن ری مذدو ۳ افنا د حبر کن

استم ابروی کجت قبلهٔ راستین من — کفر جنون زلف تو شبنه متقوا و من
تا تو کمر کین من بستی من بهر تو — با همکس بنده دهر نیاذ دلکین من
می نبذد زسر من پنجه خامه دحنات — ازدا اکر لب نسلا د لنشین من
هستی خویش ن دکران پاک کنند بر کران — تا برخت فوازنده ثوخذای پس من
با دنیا یم فرد فرق تاج حرسی — خاک رت بنبذ کی نیاید اکر حیس من
پای کرم منهی سر نوبت من کر کاه و ان — رشک بد حیات کل بنده آستین من
وان حرج پسپوسل برشک کر تو — دور حیم چشیدا بتره راستین من
بروی من حسین نبذ خاتم تجسیا کری — دولت اکر نکم کن نام تو برکین من
یا رکدام وعنه یا بود بکوس تو — ویلو نجار و نالهٔ آخرین من
کرته رحسین لاغ تو نا نوش کی است — خالیه بنوه مشک سا خانه عنبرین من

۱۲۶ — فیانا نبات خسرخانات تنک شکر کش
نابه زهجران شکر بخت در اکین من

سنا بزوا کد در شریح منی قوا رمن — این کو اهی بس کن ناید مسکند انکار کن
در خرا تش بحامی یا د کردم کرد و — تا نه بنداری عادت نیست دستوا رمن
میکد کردم تا کو با نی پت احرام — تا بر سم هنز آثار دتو یا آثا رمن
کر سرای غیر ساعد با زخواستم حیا — بیحکس زیشان نفاذ خونم از من
کفتم کوه آزا فتاب کرم محشر ضرب دیر — کفت تا غافل نباشی نیاید دیوا رمن

۱۲۸۱

ز آن حظه جوں حیرہ ام نگاں جوں لعب — مشک لے دی زماں حیرہ خطا آورد
ناحساب کثیرت بیت کرخا شقیہ — صد قیامت سر شیر حیاب آورد
ز آفتاب آمد مرا لعل جناں لعب — لعل جناں مرا طرا آفتاب آورد
میرزا ہد میدہی دراجعلی آہستہ — ارش کا دی زماں حیرہ خطا آورد

۱۲۹۶

حاک سہ بوشی ابجادیہ نجمید ماہ
ریس کست رق بی کادر رکاک آورد

چہرہ آدر کوں زادر کوں شرا آورد — سکا زدلری کا زاآ آورد
راں دہ ام دیدہ دیا کردی کوئہ کرد — ایں توسہ دالی کردیا ارسرا آورد
کردہ ناراج ہستیاراں ہست فنا — دادہ وہاں بیداری خواسا آورد
خود حساب آید زدریام مرا ارشک چشم — تودکرکوں بار دیا ارحساب آورد
کشتہ تی بس انگا راں پیچند راب — کج پلاسی بن کہ کہ سوشیر الطاسا آورد
راشک چشم لحد نی ارد ہمارچ تو — چشم مدی بن کزارد ہمارچ آورد

۱۳۰۱

کرہ تا بی ست یعا لطم یاراں بن عل
صبح آں آیا تزا فصول بحطاسا آورد

کس ای تبسم رحدیث جام و ماده — کہ حرام کرده حلی امروای حلال زاده
کرتا دوست جہرشی آں بود کہ ہم — در خانقاہ بستہ رحام می کشاده
مرہی کہ لعل پرد رتجرتا و لیس بی — ہمہ ہست شہواران بحار سیاده
رسد آنچاں زاہ تیم رسد مدم — کہ بحال کہ خندہ مردم ہی آتش و فتاده
بحطہ ست حال پرسش آشنا زادیش — کہ صف سیاہ رواں نقیاست بیاده
مرو تو حاکم السر کجا کداری — مگر آسمان کہ زداد حلکہ سیاده داده
دل تیرہ رو یعیا شیخ رلفا و پس — تو شاع سرو کو نہ رعیں آسیاں بحاده

۱۳۰۲

میں کس فضلہ سرد دانت نخم ان نہ سیم است کہ عجم کند بردہ وی
تا یار کہ دست بہم تو بر درج عقیق ریزد از طرح عنا جم تہ لعل سکے
حسرت ان بر دم بود کہ در دام فتم این زمان می کشم حسرت بی بان
تا چہ سیر سردہ دان کو کہ صدا سر شکہ باشد سیل نفیہ ترکشت من محکمہ
غنچ طاوس سی قمار تو کہ سیدباز دیگر اندیشہ رفتن بخدا گذ کہ وی
حاجہ اعلت علیم شہ مندر و بیع راد کل اندر پر سیاں مستاں ہمہ
میدار دایرہ خطا تو سیہ ان سرو کردہ خود حلقہ کہ مہ مندہ دور قمر

مہر گکان نرود از دل ایجا صبح
مدام افسول کردن نا بازین سیدہ

۱۳۴

مادہ صہانی و بوی کل مادہ حسنے گر ز خوبیت خبری ہست زبی ہست
بنگر اثفات شمار کہ تو نیست بر سر سروان سستہ کلہ کج مہ
بادہ پیش آر کہ قوت عشا ما می سازدم پاک نلا ایں ضعف تبہ
رو دنگا رعشا ہ ضعان بر کرد کودکی کو کہ کنم من عمر بدی اپرسے
بطر تقی کہ خورم من عم زیا سران پیر کہان بخند در حق یوسف پدرے
از دل سخت جو سنگ طمعی نیست کہ مالہ زار سیران نظارا ترسے

کہ کند کونہ انکار حسن را فعا
خوستر از ساعت کہ کار تو بسر آید کہ

۱۳۵

رو مہ حلہ در سک پسبان کہ کا ہا کہ باشد کہ بخلوت بیا مہ بر آستان تو راہی
بوشی است ال خیل عمرہ در خم زلف کہ پسر ای ستا ریک بزور و بسیاہی
رخ تو ما ہ نمرد م دل تو مشک چو دم مثال ذرہ بخورشید بود و کوہ بکاہی
کہ مسکو بہ چرا ست از بہ بیت کہ غیر سایہ شیر فرشت بنا ہی

حسن عجب عارضی هم دارد لیکن دود
عیار نقد اخلاص هم جوان دارد
سودی ندارد سایه ات مطایه لیلی
کو مارا ریا بوسعی همت رالی را
حکمت بر دو سحر شه تمام ما دارد
دم مردن زستی تو کردم و دمی نزدم

زمس در هر سر بازار رنگ دیگر دارد
بهر بیحال اودی کو لاشجاعت را بستی
وگرنه در جهان هر عاقلی دیوانه ما بستی
قدم در ره زدن همت مردانه ما بستی
که محفل الگلستان جعد او ویرانه ما بستی
سخای تو نه در دستم کموں خانه ما بستی

۱۲۸۶ ترلف حال پروین ثانی الاثنین
که صید طایر چشمی دام و دانه ما بستی

بحیر کوشه خام رصر لیف عیش ما عی
نطاق اردی باهی موج شام بلا
جهان رنجت پیامت دعا مکیں
بهیں دیده وحدت مقیم و رو هر را
دراشیاء دلکش چه حاصل کرد دارد
دریغ مت که شش در سک می کو
مکو برانش کو شیم رسید ایقین
ماه و سرو چه ست مان او قد تا را

که در دارد حرم کردون سود کوشه دا می
چه ماده چشم راه بال عید صیبا می
هبور کرم ملامت کرد ریاست شا می
که در ما پسی حرا اختلاف مقا می
در سخار فیا دوره بحلقه دا می
مگر شکرت لبش کوشه دا می
مگر صرحکان رسید ایا می
سیاه راقد سوروں سر سر ست طرا می

۱۲۹۶ سال یحی زهجا که رس ما حدوم
دو هسر ست مقصد دست قر ب

راهم سید ار سلسله ز لف تو سید ب
گرچه در ده حوشی دی هر و یکی ترسم
سر سای نوش ما حت و ر بحر سا
کاش سید ستم ار سلسله ز لف ر سی
سید ر دیده ما در دی کوی تو کر مد
ش نظر ار ک تو سر ا د عید ا د مسد

در شک سن و دیده من کن پسینی
سحری که در او صبح برآید خیالی

در جلوه که تو نشنل سخت بلندم
بر عرستن و بوسه توان زد برکابی

ایدگرم روی تو در واقعه دارم
وز عرسک جمنون حسرت خوانی

بگذار قرآن که در او صورت می کو
انکار کن واعظ اگر اول کتابی

در طرح تو تاب صبح ایدل شیدا
هم تاب کند و زنی تیره شبانی

۱۴۲ نیغا اگرت رزوی علم بایکات
جهلی نصفداخواه و بخوان صرف نصف

در سر سجده دم ربح خمار ایسائی
بای نیمش و بزن دست بکار ایستی

بی خودم از سر ساغر و جا منصار ایستی
کرده م از سر ساغر و جا منصار ایستی

بزم شد و ادی ایمن گرکت آتش طور
بایدا بنا ده براو فرو زند ایستی

ماه کنعان می زندان قدم من جون نهد
قاصد مصر تو نی من آیا ایستی

با و بندر است تو در میان و فتح قوان فنا
سخم خیر بدل خاک سکار ایستی

غم غبار است دل آینه صیقل صبا
خیز و بزدا یم از آئینه غبار ایستی

۱۴۳ می تخت شاهی حاجی شاهان دشت
تو نگار فرخ و نغاهات نگار ایستی

محمل از شهر هدیز سیر ادم و زنگی
از بر کم نم ای نالہ براو رقصی

کاروان شتاز کشور دل او در شاد
خوش بحیث بدستانی ایجیان بر گی

کرد و دم پشم تو در خیز ناف زیه دل
انجمان کرد پر رندی شب تا بحی

مردم دیده من تا نه جان محبس
که تو کوه ا بصل رسنده پای کسی

تا نه رعصه تو نم کام بر آید خواهم
از خط جشمه ظفر یاز و دل بهوسی

بخیال می کور سنگی ساغر نا
بروای شیخ مقدس که مقصد نروی

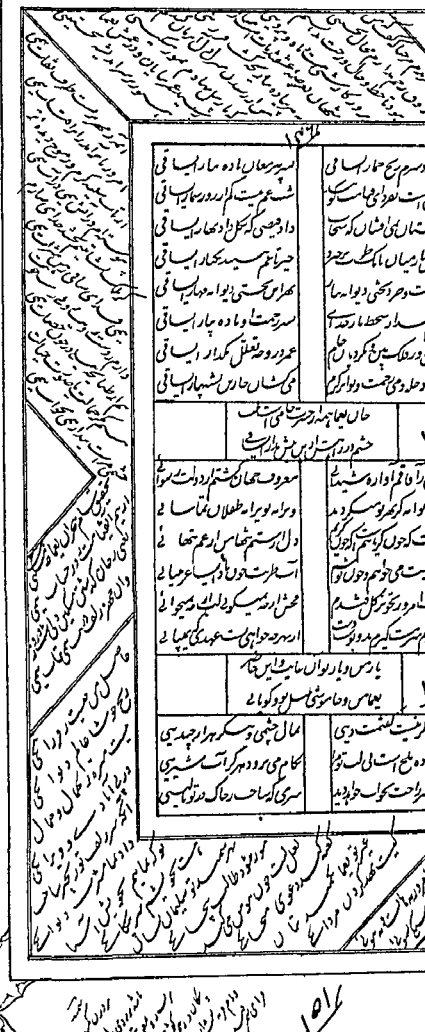

۱۵۲۷

بندستی زده دام چاک گریبان مسلمانت — گرداست کنم از گرده توان کرد دوتا

برسرم چون گذری دست نگیری بسرخاک — پاسخ چه دهی سرو روان برلب جوی

شکر صد سال زلف تو تمام بست مرا — حلقه سلسله حور طلقه موی تو کیست

زاید ران بهشت است خدا مستعرض — جز مرد رنج جونی ظلم بود یار چاودی

زین پیشه شفقت بود و ترک ادب خطاست — رو بدست آر جود وان خدا بیت و خدا

۱۵۲۷

انجمن سال ل زیر کان ریخته اند

نشود پیشه نکو می و مشقه بود

گرد خدای آن سری و رسم بیای تا — داغ کرد سگ پلیدو نرسنه کبار کرد

قبله و میرو مسجدی کعبه زهد و زاهدی — غارت دین و دانشی مشغله کوی مغی

بر بصلاح و تسمان طره او برومی فره — در بصاف و دستان نرگس کان و نوشی

صدق ارادت مرا این دو گواه صادق اند — کز همه تو دوستم و ز همه عالم تو شی

رسم خست مرود زن مشو گر آن حق دین — رهزن صد فتره جا و بسزا تر خی

راست بقدر دانه خط صاحب حسن کوکت لب — کشمر حسن و قتی خلع و مصور آن

از نمره و ارد می شان بر سر خم و مسجدا — ای کز تو برکت یاد در مکلیه شد

۱۵۲۷

بعمار مجاهدت کی سی استیلای

بهمه مرد طلبت بست نیاد امنی

گیرم از تهمه ما سوی شدم از نمود ما — کو ما مازه رسوائی من صحرائی

گیسم من دل دین با خته در راه عشق — مبدلی بی هنری در بدری شیدائی

هر دو عالم تسنا تم بجا ا فشد اگر — در کهر باطی و یاری دمی و صبائی

راز آن عمر و برزاهد دلگور مران — سخن عشق کو با کرما در زانی

دل بهدرد مداره جز از غالم عشق — حسن یوسف بخدا رونق بیمانی

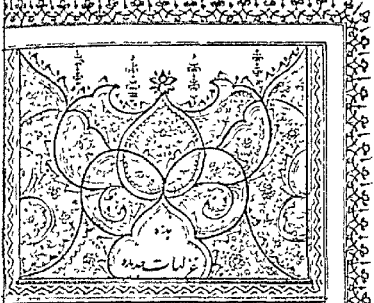

غزلیات حدوده

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۷

خواند کجی بچوره خطت مشک و اما را
چشمی کز فرق کرده سفید و سیاه را

دل ملک خط بفروخ آمد که پیرده
صورت عقد بخشت سلطان سپاه را

از چره روان مشاطت بدوران آن دو
کز تجوه دی زراه مدانست چاه را

ریحان کجا و سنبل خطش چه نسبت است
با هم کجا و مردم و مردم کیا را

بگرفت مهربان غم دلفا ریده
در خیره شد روده کم کرده راه را

هر نخیظه بدو شوان دیدار آنچنین
از هم جدا کنین سبب با

جز آفتاب چهر تو برخط مهر موز
از برق ساپیان نشنیدم کیا را

در کار با ده فرق نهران و بهر بیست
سرما کسی نخواهد و گرما گداه را

۲۷

با عفو دوست بهره بیاید بغفو دو
غفا اگر نواب نداند گناه را

گر چه غم نیست زبان را دن من با نازا
آتش بسوزد رخ جانان و چرا غ حرا

هرکرا مهر تو شد یکدله صحبت دوست — هرکرا در دو سرا شد یکدله دو رائی را
ز امیدی که شود حاجب نخج محنت — هرکرآباد و نخواهیم دل و ویرانی را
ره امیدی نگشود در دل سخت تو اثر — تا ت آهم که همی هوم کند سندان را
ساقیا خاصیِ آن آب گرد و بیار — تا دهای سرِ جامی کنم ایمان را
در دوشش چون بخندد راه و رسوا بشکل — اشک من رحمت مدرا که بطوفان را
خط طلبس رنج و لعل تو چون گشت اگر — مار در رم مزا یک سود شیطان را

رحمه چیز نقش رول لعابر بس
کس ندارد کوی مارا مدعی جز جرعه کاران را

رد و دا سما ز مهر رلف تا را — در مشک ز اگند همچی جهانرا
در پرسش آن لعبدس بی که تحقیق — در حایه صورت نگری معنی جا را
عمر ازدی و مرگان شان لی و دیگران — شیشه کسی نبیند دیده است نخمارا
راه مهم ره سودای شان پد — عاشق یکدله مصلحت سود و ریا را
بر کوه وهی گرعم او ار گذرا فتد — مسکین دل من جوں کشد این بار گران را
در شهد و کرام طرد مه دکس — گر مار گست ز انگشتر حده و نا را
گرد د اگر او ستادی و صل تو جوا سر — آمد و وراق تو کند سر جوا را
در دیر مغان سوختم از حسرت ساقی — ساقی مده آن کو رو با قوت رو ا را

تا تو در عرصه سینه تو د مرج نیا
ای گدایش گست بید در دیر مغا را

ار طره طرار تو واں عرصهٔ عرا — سهرا بچه تو یه و دلها همه شیدا
پرداخته مالی و آورده آرد — یا صورت رسمای تو نه صورت دنیا
در کوچهٔ وقت حال شد رک تو پهال — ار رلف سیه چهر شا خود رو تو پیدا

هرکه یاقوت صفت لعل لبت بوسید | بگذشش خون شد و با دیده خونبار نشست
هرکرا طرهٔ مشکین تو در دام افکند | روز و اکشت سیاه و شب تارش نشست
هرکه با یاد کران غم عشق تو کشید | از غم هر دو جهان راست و سبکبار نشست

۹۶

همه از تابش خورشید قیامت در تاب
غیر یغما که در آن سایه دیوار نشست

لعل لب جان بخش تو یا شهد زلال است | ابروی دلاویز تو یا شکل هلال است
داری مه خونریز من از چشم تو پیدا است | بشتاب که خون تو ای ترک حلال است
با خاطر شاد و سپر ارم بر صف جانان | کر فاتل صعبه دلم آن چشم غزال است
پاسبان دل من دار که این دستهٔ سنبله | بر گردون زلفین تو امروز وبال است
دلجوئه آزرده دلان کار نیکی است | آزردن خسته دلان نقش محال است
دیدم همه خوبان جهان آنچه تو داری | خوبی تو از آن جمله کمالی دگر است
خیز صوت بخت بزه و مسیح کجا تنم | کز ناله فتوحی کرما یک بال است
در صید غزال تو شکیبم چه حیل | از خود همه ما عاجز شکستن در حوال است

۹۷

زان سرو سمن و بر سیمین که تو داری | جاوارد اگر قامت یغما چو هلال است

آنکه در سایه مشک تتار است | موی مشکین ماه قرار است
سرو را نیست خبر مقام در باک | هر کجا قد و بر من شار است
زلف مقتول و چشم مخمورش | فتنهٔ عقل مست و هشیار است
تا همه ره نخواهد آزادی | هر که در بند او گرفتار است
چهر رنگین و جعد مشکینش | شهر را بافت است و فرفار است
گره در پای او بدست نثار | آستین پر ز دوستش تن بار است

۱۲۷ روان کشیدار و بحث الله قوتنا را

بسی نامیخت ار رده کردم ره آوار بیت

باعی که را وا تاک سرو بدفرش هست	تا کی کرا وا ده سرا ارش هست
تا کردش همه هی دور فلک را	حاصت کرد بدان شمس و قمرش هست
ران لب کوثر جام سوی کشید	خشی کرح اده بنید نظرش هست
آن سر که ره تو سایان شش کو	آن تن که بمالد تو سودای سرش هست
قاصد شره تر سر کرچیان بسد ارزا	یارب حد اجیر رسد اجر سش هست
گر خود نکند مرطبه بهای تجارت	جان در سر سودای تو سود دگرش هست
ای پرده کشد دل ز تنش بوسه تقاضا	بیدلست که پوشیده جمال اگر ش هست
صوفی که دهستی کد ما بیم جدا را	تا حکمت ایجاد از بی مشک تر ش هست

۱۲۸ بادولت آنحضرت شرق وان کا کل و لکبو

بعاعم او رنگ و کلاه و کمر سن هست

رلف تو کا رحمت قسر بن است	ر بحیر دل من غمین است
کمر سر رلعت ای سکر	مر همرن رسم کمر دین است
به سده ا روسی دلعر و رت	حور شیده علام آن حین است
این جلیست پاک و لطفا ذام	ما سه اکر رها ، وطین است
جلق نکان که لی و ها ئی	علی همه کس مرا نقین است
سد راست که سده قدرت	هر جای که سرو ا سین است
کو هی است کران رلفره ا عام	یا ربه رضای تو سر بن است
کر رحم ر لی تو مر همه است آن	ور رهر ده ی تو ا کمین است
رحمت دلم مرن نا سه	آن رلف سیه که عنبر ین است

قصیده در مدح سلطان حسین میرزا

مصنف در مدح سلطان حسین میرزا

۱۶

پریشان خاطرم دارد سر زلف پریشانش
سخندان کو بین کیست و چه چیز است زبان من
من از بی حاصلی آهم اگر باشی تو سازم ده
پس از نالف بسی گردی بازروان مانند
جوانی چشم و ابروی کسی را چون بیاراید
مرا جان روز وصل این آسمان تنگ میباید
سر از پا بازنشناسد یاران جان بیاراید
چه دارد مرهم خاکستر تیر و نیازا

۱۷

نمانم آن شکار زخمی و صحرا دام بنشست
لبت کی جبت بستی پی و فم دیده دیدم
تو و بوسه دلی آسان و عقد الفت ما چون
تو لی آن غزال طولی بیابان باغ خوبی
چو گلام بر کنار زیر شکار آهو
بین ای کیست وحشی دوا از کشت
بین ای پسندی که جای ناپسند
نشین ترش زمانه نظری مهربانی
شب دراز هجران چه شادت کنم زار

چه طرب تا ب پریشان دل من انگیخت
که بهر مصدر او صفی او صد مجلس بست

۱۶

باهمه شیوه گناری که تو داری لیکن
شد دلت مسند نوازی که کنون منزلگاه

۱۷

ندارد آگهی از حالت خویش دل تنها
مگر صیدی که سینه‌اش نیاز تیر مژگانی

مفعول فاعلات مفعول

۲۱

دوق دل وآن دهان شیرین — افعاء نشده مراد است
ناحت برلف او شیمین — شاهست روست نادشمن
ورچیر لفش آن دل من — یاصعوه بحبال عقاب است
آن طاره کل دهد ودی را — ترکرد وهیچ پای وی را
اندر دل من سخن سے وی را — راں روی کرکج درمراب است
آن طره کاشیانه او — شد بخت ما د ما د کجیو
برتارک تست ساقه سو — درکردن عقل من طلسمات است
دل کشت رحسرت لست جوں — وچشمه اجشم رکبت پرخوں
راں کوه که دمحیط کردوں — رموج سرشک من حباب است
بیدا اکرار حمدانی یار — ایں است نزاد وچشم جوهار

۲۲

تاچشم سم زنا دکردار
میاد وخود امراست

۲۰

می خورده وحوی کرده مارا — مسکین دل ما دل وشته دست است
کاری است فتنه کرده ارا — مارا شش هم کرد زوپر وقع دفعات است
آن چشم فتانه که برسش — واں زلف عزاله کرد لش جمعیتهاست
پهلوی تهاش بوجوں رسم راب — آن عمر وکه جوبریز ارتیرب است
خط است کعصف ستبه ابراهیما — یاشکر روم اویا تسخیر دک است
وداں لکم زاں لب استوم ازاں خط — کوهر طلسم کرسنه درکام مهک است
چوں ملک شتاباں زپیش بهروه ازاں — درمرغزار مشکن کی حای دک است
سرماچه دل آنچه وراچشم رحما — ما وعظه سراچه خورد اکوش کی حاک است
فغاره داں تو سخن مجوا هدی دمدان — افسوس کی درنظم سخن قافیه شناست

۲۳

فصول فاطلائش حصول فاعلاس
مستطاع فعولن مستفعلن فعولن

نشستم نشست بردل سکل عشق مندیم — خارم خلیده در پا بتحمل طلب خاید

هم چشم شمع و سه بود در جرس شتابان — چون شمع و رشته بذلان روشن بیاشیم

زان ماند بر دلم ریش کان مرهم روان رفت — زان روغنم بدل نشکن کان نوش بیاشیم

خنا جا می طلبش از بسکه مستی انگیخت — دیگر برون نخواهد می زغب بیاشد

پیمان آمدن دادا ما نه نوز سر مهر — یا عهد فرشتن زیاد از غضب بیاشد

کاهید هجر آن سه جان و تن تا کجا رسد — با وعده های بیا رفت و عجب بیاشد

وه ما شکه دورم از دولت حضوری
۲۴/ شوال رفت لیکن ما رجب بیاشد

عیسی نیست بجز در کرزمین سوخته دود — کاهنش حق توام دوخت بهرای دوا

تا سیم بحری خویش بکیسوی تو تست — عقده ما از دل صد ناب بدوا نکرد

بسم با لفظ سر مو سیاه حکیم — دست بر لب بسته و لعلت و شنوا

خبر خط سبز تو افزود و خ تکلون کاست — ما دکر خود نفریب هم زبان زاید سود

خون بدل از لب لعلت تشنا هم سرد — بی سلاح سخت سوخته نالم زسرد

اعدا تمری بدو محراب کی قبله تو — ما را آن نیست کز برای کنم سوی تو

بر کبا شدی موی تو یا زدها
۲۵/ چون نماز دکنزد دل آتش نرود

ساقی عرق بیاری می ناب سید بده — من سنی انتم او آب سید بده

خبر اهن کش از نفسین باده تن تبا. — کتان کز دیدن خوناب سید بده

آن خال خط و چشم و لب لعلت طبیب — بیمار را بنقطه و خناب سید بده

هیچم چو موی بر سر آتش نیاب تاب — تا زلف مشکبوی برخ تاب سید بده

دشمن بحان باده کز فغان آیخ دوست — خون دل است اینکه بجاب سید بده

هر حلقه که تو بینی در آن عیش و خرمی ‌ جوید بدم که از رشک سقر می‌ برآید

سرایندهٔ دور سلطنت تیموری

۲۸ قافیه‌ها قاف کردولت جاوید

داسی دلجیب کل انگبین سرو رعنا لب شیرین سخن لعل سمارست تابش نقش سما رورد
چیره واری ره لعدادگی ای ملک شمال ای تخلف بس راسخارم راهاروردی
کعبه کدار و مریم حرم و قبله طلعت قبلهٔ تاسس سرور ارخاص اسحد ی
خاصه والی ولا گوکه نصر کهر مد آسمامهاهمه تحمید و حهانها همه حمد ی
پس کوماه پیکری کهی توان گفت مه راورد و حوی هستی ده مرمان وحود
کای مرا سرح سرشک غم تو در سیما وی مرا ی لح نور در حسین دیده کمود
بوستا مهر بر صبح آرا ن رو دکه گفت گفت رو درم رو نوشاد یاورا ن عهد کمود
عقول فایده دیدار تو محراب سمار عشق راکعه گوی تو مقام محمود
عیش و دل می سای سماحوش ای چشم تا وراث رسقط آمیه ماحار و نشود
خشک رو دی شمید م کراو ایحیه خیشه حر دیدیم کرا و حیه درود
کام وصل آمد و ناکامی ححران رایه آه ازاین کوشش بتمار کی در آمد درود
مه فرا یه چو همی گست رحور شید مدا مه مرا ر تو حدا کاستی آمد فرود
کرم دست دهد دولت یاوس تو را سر لدر سیم هر یه فراست و فرو د
یا سپر دار و زکم سب الخیر شتا حد اقصد والا و مقام محمو د

۲۹ قصهٔ کوتس و بعاره ان کاخ نمد

خاک را کره محال است راطلاکنو

هر تحفه شیرین کز اراوات رآید ای کاشکی شنو یح دمی ما سا رآید
عوعای قیامت بکند شه بیدار رهبار اکر حشه تو ار حواب رآید

۳۲

عشرت یکدیدار تو بس بینوا را
کی خیال کم و اندیشه تسکین دارد

هرجا که ز دست تهمت چاک بناست — آخر پیرهن کعبه بود پاک بناشد
چیزی که بر آسود توان ساحتی آزرد — در دور بغیر از مژه خاک بناشد
خوبان همه آیین ستم تیک شناسند — لیکن چو توکس جانب چالاک بناشد
او نیخته از خنجر ز خنجر اجل به — حلقی که درآن حلقه فتراک بناشد
با طره و چشمت که دگر هرج و مساراست — کس را کله از خسرو افلاک بناشد
از کاسه سر بر کنم آن دیده بناخست — کز آتش سودای تو نمناک بناشد
تیک سراغا دو که صد جان گرامی — در پای تو گر خاک شود پاک بناشد
در حلقه زلف و لب خندان تو پیوست — هر شه نکه در دولت ضحاک بناشد

۳۳

خود دار سر دخت خداوندی ما
کز ره قدم بنکیف خاک بناشد

زلف مشکین تو چون از تر بادا دبرزد — هر چه بدم میرساند دل ناشاد دبرزد
هیچ کو نه تخم نادلی سرو بدین بش — نیست آن سبد کار که خیش این بادبرزد
بوی از سرو و ملکت کیسر با دبیت این — بگذرالا سبو زد دل ناشاد دبرزد
غیر مسکین دل من زاهوی تتر اکس نخیش — و کز رصید ندیم دل صیاد دبرزد
آتی چنان سخت بر زد دلش از ناز اکرم — که زاندیشه آتش دل پولاد دبرزد
مرغ از اد دبرزد چو در افتاد دام — بندی دام تو هر کز سود از آد دبرزد
لعل بار شره ام را مذاکر سیل بر حل — در برازیم خرابه دل بغداد دبرزد
پستوان لاف دلی تا چکند با دل من — کان نه کوچیست کز ریشه و فا دبرزد
اوج ز اندیشه دیکیری ترکان نکاند — چند و فا کی دل ناندیشه بیداد دبرزد

۳۸۷

طرہ معوجہ حال است بہ حالت مقال — حال برآتش چو است بہ حالت سیمیا

۳۸۸ — صرصر جاں است و ہوا بیعا — پیش طوطی خوان عرصہ جاں است و ہوا

الکلاف زمہ جس خلعہ دوم ار کوثر رد — گمراں ہست کہ برباد رحمت ساغر رد
کس بسر در ہمہ سرو ار چہ دراز رد — ہر کسی بر حسب قوسم در دیگر رد
مستعلی بیت کش از پی سود ہستیاں — ای خوشا آں مہ کہ برباد سلیمان رد
باف در سوزن خط تو نہاں حصر دم — دوق آں جیغہ کہ ماری رہ الحمد رد
مرجہاں اعتبار بس من فتنہ رد — کر دس جیغہ تو ار فتنہ رہ اعتر رد
شہر سار عرعشم کہ تہی سیکہ و کاہ — دست و تو د کسی حلقہ اکبر در رد
سیمیل انکم حرد و صعر مدیا ایدہ ہت — رق عشق آسلم امد ہمہ خشک و تر رد
بر سر وی کہ مدر د دل مال کشا — طایر سدرہ رامد یشہ بیارد پر رد

۳۸۹ — دل صد پارہ بیعا و صعف شوریدہ ہست — مردی ار نکہ تہہ طلب یکی شکر ید

عربہ کرد مہ بحر می فلکوں ار ود — راست شد ہت کہ کم ہست کہ ہیچ رد
ہر تو نکات خط ہ ملعلی ار ود بحس — شید دیم ریا یی کہ شود مانہ سود
احرس آں کہ رد ار عرہ کشا د م ہست — کہ ہی ہت شا مدداں تو است کسود
دیدہ س اسک راں چا ر سحد راں پر ار حیا — سید لس آہ راں رلف سسکر پیمود
راں چہ ایں راہ کہ می ما ہ بحسر ہر ہست — ریں حہ آں را کہ می آب سہاوں ہمہ رود
ہ میاں ار کہ آ کہ ہ دناں ار کہار — ہر کہ ایں ہر رہ مدار د مدرس سرد رد
ہ بیں سرد و صور ہ ہیں سنگ ہیر — خاک آں قامت رلف آنچہ ر ار ہست دو د
رد ر د ست و رم ار اں حلہ طلعت ہا — چست دل کست رد ں آں ہ د بیں ہ د

۴۰

باز یغما بی آلوده مشو دی کز مثل
باده خورشید و قدح ماه و فلک مینا بود

دیزم غمزه دوش بدست شراب بود
مرغ دلم ز اشتیاق حرصت کباب بود

دوشش از خال شمع رخسار پرید دم
بیچاره دل دلداش و جشم مذراب بود

ماه رخ تو بود جهان از سواد زلف
با آه سگار و دل شب آفتاب بود

زلف از رصبا شوق تو شهری هیچ دنا
چشم از شراب مست جهانی خراب بود

از قاتلی مراست تظلم که هر صباح
دستش بخون ناحق صبحی خضاب بود

اشک من و دلش غم باران و من تخت
تاب وی و تم قصب باهتاب بود

دل را بسید جان طبب از آن دارالشفا
مسکین امید تشنه و موج سراب بود

سوئی نمود در نظرم تا رکبوش
چون نیک دیدمش حقیقت طناب بود

۴۱

یغما چه عالمی ست محبت کز سالها
جان در سیاه من و جانان بحجاب بود

دل منتهای وصال جستن ما میکرد
بی نوائی ز کدائی چه تمنا میکرد

هیچ سودی دلم از کعبه اسلام نبرد
ای خوشش آنروی که در قبله ترا میکرد

دوش در میکده و سرت و عزایش دیدم
واعظ شهر که در صومعه غوغا میکرد

هر نسیمی ندهد خاصیت باد بهار
خنده هر نفسی آنچه مسیحا میکرد

چاره غم خمده مستی می کاش شبهم
خون من در عوض باده عیسا میکرد

رزم بگاز نبشت ست بیا نزد ان بگاس
کردی مرد و زبان لطف که فردا میکرد

گر علیسای سر زلف تو دیدی زاهد
پشت بر کاخ حرم رو بکلیسا میکرد

بر سن دلشده تا حکمت پرهیز چه بود
خانه صنع چو آن طلعت زیبا میکرد

سینه دیدم ز ان چاک گریبان یغما
گر فروغش سخن از سینه مسیحا میکرد

آنکس که دست دوست زدل داد	شاید بخدا دست دل داد
صبا بهم برج بر گمد	ای سیل سرشکم همه آباد
یاران لعل عشق همی نشتم	کردا دستهی محال فریاد
مرغی که هوای دام او چست	دیگر نخورد روستای یاد
گنج بم اساس کعبه ارین	ناسکده را کنیم آباد
چون تو نداشته ارمرود	وصل تو مراشته نشاید
در دیده مرح تو دست آر	در سینه دل تو کوه پولاد
داد مهد ارسته سلطان	سلطان رتو تا کجا برداد

۱۵۷ ناسد کی بوکمیت یعما

ارحوالحی دوعالم آزاد

مردم دیده لطف باز نیدوارد	تا در این دل نوزیده چه درد دارد
میرسد ترک ستم شیوه من از کیکین	ست چون عمر خود دست بحجر دارد
عیر از قامت دلدار که چشمش نرساد	تا بکشید که تا لای صنوبر دارد
کی شکایت کنم از ترک بحد بیا	روز تا چوت آن لف معنبر دارد
آنکه در پرده و بر کار جهان پرده درد	تا چها چیزها کرد پرده رنج مردارد
چشم حاد و بخش بین که بهر دم کرشمه	همچو موسی سر انگشت در آدر دارد
سرم خاتم لب لی لفشان بر دردست	ماه اگر سای دو حور نشید ساغر دارد
کس ایزیشه نوشیرین لبا و کان دل	در وره آت نفاسد بحد در دارد

۱۵۸ دیده کو بر بحد دلب و چشمش بیما

هر که در بر بوس دده ساغر دارد

تا تو جوان اهل هوسرای موشوان کرد	طاعت قبلا ای رو سیاهتوان کرد

۴۱۸

بار کرک سنه کرد و اکردست و کریبان
یغما چو زکف دهن چسبل تورا کرد

ای بت ساده بطی باد و کرک چار — مسطر اغیرو کی زمزمه خنک یار
غنچه غنچه رها کن سخن پسته کوی — شمرده بوسه ز آن دهن تنگ یار
گل سوری بنگر غنل ساری بشنو — روی شاه بکت انفنه ساز یار
از تواز غمزه و کرمانای بیسه — وز فتح شیشه پر میز ساز یار
لب کرو تو بیه خانه کده رست زاید — ای پسته ز آتشه دل میز رنگ یار
قد زرخسار نه هشتاد همین سرو و گل است — ماذ قمری و فریاد شباهنگ یار
محمل از شوه بدر سرده ایده و دل — رسم و راهی که دهتا فلز انگ یار
فاشدا قوگل ابدوان اشک چسبل — تا بگوشتر بر سند ال بفرسنگ یار

۴۱۹

یا به پیرای ز لعبا الف سلطانیه
یا از آن خاک در شل فرو از کیار

نام ز سبل الشفه دلدار مبر — تا به صبر مراد رسد این کار مبر
در حضور ست من قصه اگفتار کوی — پیش کابک طرب نام حزن خار مبر
ماه صر لقیم و خرابات و دست و خرا — نام ما جز بدر خانه خمار مبر
داستان غم ما در آن چشمه کوی — نامی از مرده و دلان بر سر بازار مبر
بارخ و کاکشل ز لاله و لالان سرا — جان و ان کن بچمن نافه بخانه مبر
هر کجا جلوه آن ترک خنا نا خسن — نام شمع بگل و لعبت و فرخار مبر
یاد آن روی کمن قصه آن طره مخوان — قیمت بت شکن و رونق زنار مبر
در بعهد ست من خواجه به کفتا زا — کر سیا زاده پری نام هزیدار مبر
کر خدای دل خود خواند ترا سعد دولت — سر بغما دل از کف شده بردار مبر

۔ درحرکت است کزاطرچشمش	۔ درچشم است کزاعم کوشش
هرکه تیرت حباس کمان دارد	اهرکسه بت دلعیش درپوشش
مرا گوید که فسرده دار که داری	تکویم دارا ران لعلهای خاموشش
گرهم خود فراموشم کمی یاد	ریادم حوں توای شد وامو شش
طرازی طلعت وگوئی مکن آه	فروری افکس وگوئی مرن خوشش
حصور چشمه حیوان کسه خاک	اگرآنه رحام وکمه بوشش
طهور کوکب مسح ست یا انحه	طلوع حال برطرف ساکوشش

غ ۵۳ چو رحهلتش دارم دست لیعا
ستمان کیرم حیالش رادرآغوش

۔ ما نو حاحتمندی و ماهم کمین باشش	کحیه حمان نودی کحیه پیس باش
حالی کزحسی تش مس راحت حان سو	کسوں تر ربودی دل مں دیده دس کها
کاهی مطری سومی مس لی دل و دس کن	ماس کهداد دیں تو دادم راس باش
۔ ماحاک رهیں درمیحانه کردیدم	کوسح رمان درطلب طلدریں باش
دردل تو ل آسهان راغم متق	ای داع محت همه برلوح حسیں باش
حیدیت ما حیا رفعانه قران لود	کحیه لعلهای ستمدیده قریں باش
درحسرت دیدار تو حان آمد دلسب	ومسار دل مدرلعل ناریس باش
روح درقدس سهای وسرا فراز ماضر	درلعوی می آویزد حدا ومدکیس باس

غ ۵۴ حودحواهی اگرکیمه مراورسک حطاب
یعنا سرکه می حنان حاکرس باس

دمده کوکدانست ترسیل مرده درگذ حسیں	ناکدام دل حهیں سد حاکی دسرس
ناکحا دمحسرب ح وحال لوکه داع	داع رویدردل لاله حوں حکرس

۵۷

من کجا گفتم تو ام پنهان ز هر صاحب فنی
گوش کر آمد چه سنجد کاندر و گفتار نیست

حیف باشد چون تو یاری دلبری طناز و خوب
نیست باشد شوخ و بی‌پروا بود در خام طبع

دل همی خواهد که بیند روی جانان از کرم
برج زند و دانگ سرغم بگذرد بر احتمال

سوز کی چون تو اندر و یار مسلمست
بر گداهی کی تواند گفت آتش اشتعال

۵۸

کار عشق از تو مشق بی‌توانی خون دل
تا کجا در شیوهٔ محبت آن مرا این حال

گشتم عاقل عشق جنون استاد دم
هر چه اختر خفته بودم همه رفت از یاد دم

مجلسی تو نه ازدست دل ناشاد دم
جور تا کی که تو کردی نزد دل یاد دم

از فراق تو شب و روز ندارم آرام
طغیان آمده شهری همه از فریاد دم

من که هرگز ننشم شسته غبار و غال
دل بدان داده و دایم ز دل جان نهاد دم

مسکنه زارم و از دل دلم آگه نیست
سخت مسکین دل بدین مو چه بیاد دم

پوفای تو دو مهرین آن سلسله مشرش
کر تقصیر و فا از نظرت افتاد دم

هجنها زکویان جهان رو دم لیک
جلوه روی تکوی تو سیه رو از یاد دم

تو ز من با همه مهرو وفا دیگ بیاد
من ز تو با همه جور و جفا دلشاد دم

فقر و جوی آمد جود جلوه شد و دلبر خیر
سیل عشق تو عجب آگنده بنیاد دم

کر و نازی تو و عجز من مسکین خاکم
داد مهرین و بی مهری تو بر باد دم

۵۹

رونق مسلمانان روگار فاضل بیش
چون تن خسته بدست تو شکر داد دم

مدت و صراب و با دو نسیم
پرورده دست سیفر و شیم

آنجا که جمال یار چنیم
وانجا که حدیث عشق کر شیم

از دست جفا نمی خراشیم
در کوی وفا نمی مرو شیم

۶۱۶

مبر ای اشک کاندر دیده گردد مقصد و اورا
مهاید سوی من کاهی نگاهی کز دلم محمل
سرشت کردم مه پاکی ز آن دارد می الکی
اگر یک لحظه خود را اردو عالم مسخر دارم

برای توتیای چشم ارباب نظر دارم
من از حسرت کنان عمری حسرت پشر دارم

۶۱۷

بعیر دارد وی تو تخلص مادر دیاره بعا
سبحان ورده کار وداع عرافش چه کردم

اگر دارالخلافت هزاران دامستان دارم
ندارم گر چه یاری دست استیس توانا
اگر چه در ستم پیشه فلک رنج و بلا انگیخت دارم
حسین بن سعید رحیم رحمتها گردجت با
بیای عرق عرس سوگ کرمشتی دو دعا حسن
اگر سنبل بستان را ز گلکشت کرد
کرم پرورت سالی دست مدی ارزوا
سخن با شما باشد سالیکا دم در گرش

ولی مهر موسی عجبه اسا ریان دارم
بجیم بهر زاری من رنج مستان دارم
که بهر دست پیمبر بهت و رای آسمان دارم
ہی رد دل ریز جیم آن اردو گمان دارم
بسید تو ر سانی در یاع آشیان دارم
بس ارجوانی سخن ساده دلان ارد ستان دارم
سخای عمر کو نی آشنا ارد آشوان دارم
اراد کر شکر لب یا کایت مرغان دارم

۶۱۷

همی گر سود دمن تحریر دل بعا
شکایتها که من بر لب سرد و دستان دارم

رضی تو در فتاد از دل تا آب توانم
سوری شود ارد ست چو سرو ریاض
گر تاب تب هجر تو در ما کمه طراح
ساقی سبکروح بیا بطل کن ان سبک
تذکره متوال دیم خوشتر کو سال
در هر دهی سرد لم فاش کشتی

ار آتی که آید من حسترد وا م
وداع اگر جلوه کند سرو روا م
حیر در قلدر عروس دو دو د حا م
سخته بیکاری ذایس مار کرا م
افکند در امدیه ا و رضا م
کرد اشت جز لیل تو از ذر نهانم

فلک چند نازد بخورشید و ماه
کمی جلوه بر کوشک بام کن
منه با درین ره دو کر مینمی
ز آغاز نه پیه انجام کن

توفیعاً نمود سیمین بران

۶۵۷
بدین دل ز اهن دلی دام من

سرو سنبل هفته ماه سمن
غرت الله خان شاهجهون

زلف و مژگان او و نکته پیما
بدرستی ولی سپاه شکن

راست گر سنبل از گلشن نکشت
ناگز براست از کیاه چمن

هیچ یا خیر هیچ در و هیشن
می نخفته بهیچ راه سخن

از دو لعلش ان عیش بخال افزود
شاه بابا یک میان کواه دهن

خط چنان در تنید بر رخشش
که نه چید بچرخ چاه رسن

زرد و سرخ است اشک و رخ همدا
تا ترا شد رخط سیاه ذقن

تا کدامین تنی که روی ترات
در پرستش کماه و شاه شمن

ماه را فرش ره ستای و بین
سوی عرشش ازشرف کلاه فکن

کاشش کیسو زان دو لب بخشی
کر تو ابیات اکر کنا بمن

سکوه کم کن ز جور او که کشان
کاکلت دهنده و کاه کفن

دیر و زود از کفم بجا ابرد
دل بسیخه خواه و خواه مبن

برچراغ رخش سزو نعما
۶۶۱
چرخ ساز د ز مهر و ماه لکن

پرداخته ز نکار خط از چهر نکارین
امنه ازاین به شوان دشنا بین

با لعل حدث تو چه با دهی دشنام
با نخت و رنگ چه نام کل نسرین

بستان نخشاد کره از طره سنبل
کر از نکی عقدی ازان نافته مشکین

سده قدتوشه شاه و سرو — چاکرموی توشه حورشیده واه
اتشیں چوں یک نظاره جست — حرص ہستی ہس چوں پر کاه
دستگیری کس اگر دارد ہوا ہی توانت — حرص مستی کس اگر دارم گماه
لشکر سرما رسود ای حوں — چوں سر برشکی طرف کلاه
اتحه حوں ماش در چشم آب جے — کوشش کی دارد لعرض داد وخواه
نالہ حط کشت مرا ہیش محیط — تاکرد در روی ایں آہنسہ آہ

گفت ہیما تاگدای درویش — ۶۹ر
حوسش را واما ستحقاق شاه

سا ایا مردہ کس دلماری — کہ مس الماء اکل سینی حی
بادہ حوردا یک و مدتا جید — ساده حوکر حبر دستا کی
کردکس شمع وجمع دیا رویدم — حیک وقانوں وای مرتلط
درستاں حرام حرم شاہ — کہ ہاراں رمت و آمد وی
حام می کیرد ز کف ساقی — حیدکوئی حکایت حمروکی
مورحاماں رول مروں ستوان — کہ حوجاں ماکرد شہ درک پا
والی ای مردرد مرداولی — شکر ناکس کہ ستی دردی
ارحراسان پرسس دار الملر — رردم رسحاں محوی دعقہ حی
ستحیاں کا متیار شوان است — ماطل ارحق وآفتاسہ دی
حیش حسرو اکر سود آرایش — واحتاسا میر لک سار بی
یارہ متریع رشہ سود ارد ست — مارہ نیک فتہ نود اربی
ارد دکشور شاکہ ہت ایں — حاوداں مار پاشت دولتی
توشہ آئیں عدل کسری وحم — کہ ہمہ شہ سود معی وحاتم طی

حاصل شرح ہیما عاشق معشوق

حصول اصفا عاشق معشوق احاعیلت

آن جمد عنبر و سما نگشت جنون فزا	گر فتنه در صحرا عقل از در شهر بانی
تا گو شه چشم از من برد آشفته تا کام	با تم نهضت همدم در گو شه تحانی
با حوصل تو با خارا تا چند تنگ حالی	و زچهره تو دلها را تا چند شکیبانی

طرح ۲

گر دو جم و قت خویش بر اده گدا بخش	
گر خاک نشود نقیب با دولت دارا	
گج گلرنگ من افسوس گر کج رفتار ست	چون فلک گیر و دیج پشت کج کردار ست
ترسم آن سرو سبر وقت من آید قحتی	کز بنا شد و گر از هستی من اثاری
دراو پوی اگر متصور اگر دور و شی	جام او نوش گر مت و اگر بیماری
بیجز از نشادی حوصل تو گه یارد دران	گر ز هجر تو بود بر دل من تیماری
شرح شوق من خاکی نپذیرد پایان	گر بسازم ز نو او راق فلک طوماری
راه یا بم بلب لعل تو گر آن بر سیم	در هم زان دل سنگین کنمت خنده داری
سیل طیان کن می گو که یک جنبش موج	خود نماند همه از هستی من اثاری
حاصلم چیست در اندیشه لعل لرخ تو	سینه شغل فروزی دل ریاضاری
بیکیمای تو تشر است چسلام و پر گیر	ای خم طره اگر سجده اگر زناری
راه سن آر و همه سرسی و هشیاری ترک	عمر اندر سر ستی کن اگر هشیاری

طرح ۳

دل بغما شکیبا بی از ان چیار ست	
گه خود اسان ستو از صبر همه دشوار ست	
دل سپارم به خیز از تو گه جان سنی	بفدای تو گهم جان که نه از جان سنی
ای نب یار تو سر چشمه حیوان سنی	یک حیفه از تو گه دو از لب دندان سنی
از گه درمان دل غمزده جو یم جا نا	گه تو هم در دی دهم یا ر ان سنی
تو بدان چهره لغروز گه شبها نو روز	گو نمایده اگر شمع شبستان سنی

حال دول وتن هرسه فدای تو از ما برگ | تاتس وآرام دل وراحت جانی
شیطان شناباد باع حمان راه فریب | شیطانی وایس طرفه که مداع ضانی
سرو دمکشف شد بر کس کو بید | هرکس سحی رحسد وهم دکمالی
لوساحتمی قافلهٔ عشق رهسو برا | کردا ستم ارکردحش ایام امالی

غزل

مارم عشق تو وسکیس تن بعا
چون کاه صیعی کند کوه کرا

بگذرار کین بیدلان چندی | چند وتا کی بحور خرسندی
چشم انگوند در تو حیران است | کرکوشم بمیرد ومیندی
حون بکمیدی ربودهٔ لعقوب | کربحس تو دانت فرزندی
برشانم روان بحاک دهت | کربحوں من آرد ومندی
ار تو متوان بدیکری پرداحت | کرنداری بحس ما مندی
امدت بکان شکرا کر | کان شکر بک پرا کمد می
برم سارم چو موسا بدل دو | ورسحتی چوکوه الوندی

غزل

مندهٔ خود ستای بعا با
ایکه مرحوا بحکان حداوندی

کل کمد ساغری وار کمد دیبانه | باع استمری وسبره کمد دیبانه
ار طی ماده چراریح نمیرد اری | ورنی ساده چرا برم نمی آرانی
عیش تحم تشیں رو کس طرب رسحوی | ار عم خوشتر اکر بک عرب پیمانه
برسب دعلو فرح تا لب لعدا دیحر | کشتی ماده آمرا کبود دریانه
احترمد مکرو طایع وار دوں که مرا | مری الحذ دبعدا دیدان رسانه
لعد لعدا دوعم بحر تو والی دری | وطلبا حون رودلم را مدرس شانه

ما محمد حسن شفائی عفی عنه

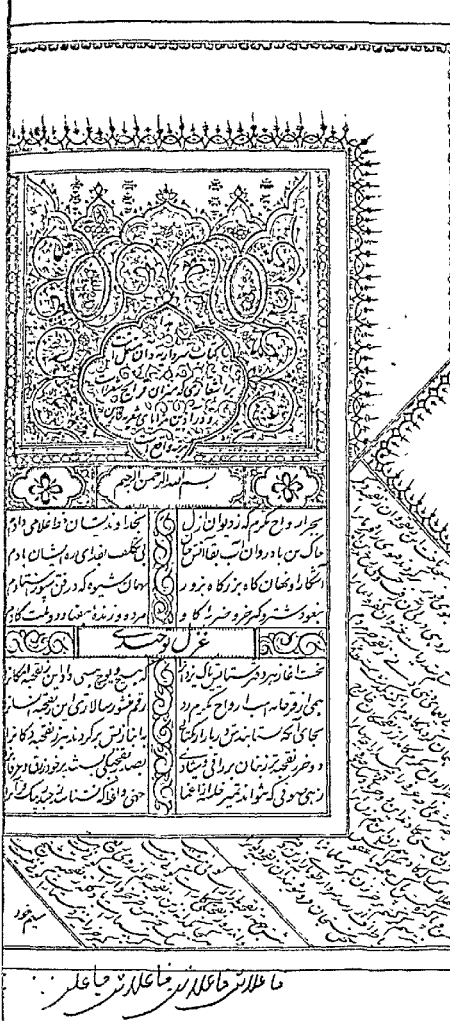

بسم الله الرحمن الرحیم

سحر اواح کرم کرد و بیان نازل شد
خاک من باد روان آب بقا آنجا شد

شکار و مهمان کاه بزرگ کاه بزور
بنهود شتر و کهتر خرد خرد کاه و جو

غزل

نخستا غاز بر دستار تقوی تاک یزدان
همی زد جامه اسباب روح کرم در

لبیک و لبیک حبی و این لبیک گفتار
رقم شوق رسالتی این تحفه کاه

بصد تقبیل بستد بر خود از دل و جان
حق و اقف انشاء تبریک

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

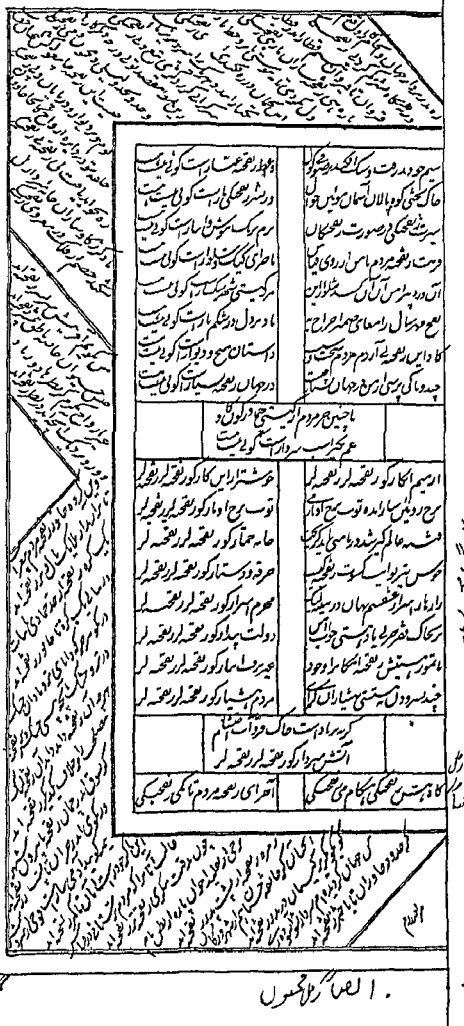

. الصلاة والسلام المحسن

پیری می مرد از آن حوانست — حلاف کمیتش بتری گمان حست
قوام سودی بحط همان پای — چه رسایم زدست آسمان دست
کشی بر حای ماهی بر مقلات — چه رساری رحلقه رلفکاش شت
بجز اویر بیان ماه قصب پوش — دیگر نشنید ماه ارکسان حست
بیاش کر بهی سیحم موئی — همانا مار موئی در میان است
سرشش ماکمر پس ماکوئی — شاید آسمان بر سیمان است
مس از پیه و رمالای مثالی — فریدون اورد دشر کاویان است

نسیم سپیده دم

اگر تیر آن حاک پستان است

بیارا ده که آمد هار زلفه — کجا هست سافی رلفه یار زلفه
کمیم کار ثوابت بر هم ما صلاح — بحان کر سیدم ازاین کار و مار زلفه
ما هیتا کشم در عشق قت سرو — مراحر چه باحتیار زلفه
عوام حدست ما کر سه و صف — کسه بر دم رلفه کار زلفه
چسان تیره سکالم انحیل ترکانش — نی ساده و صف سوار زلفه
سچالش تو یکی المارحه ساکارم — سرو ستم و سعدیار زلفه
حهان کیا و در و اپس کرده حرمت — یکی حیرانه زلفه رار زلفه
حهیم سوره اسکر کیا رحدق می — کلوله مار دا کر بن حصار زلفه
بعمر ان حلقه زلفه بر سرح کلش — رسرح کل سعدیت حاید زلفه
سرشک من مدل سحت و مدا ما — کر مار سر کو مار زلفه
یکی کار من ار درد حود کر سر ار — مباش عر بدین رود کار زلفه

خاتمہ جمع لعل قرہ دیدہ آن تنگ ظرف — کہ بود روزی بساط بوسہ او در کف
خاک رواج کرم پوشش طبع سماک کشت — ہمی کش ہی کہ روان رنقیہ بر سر چو پرن

مصنف خود سرا در سکونت رنقیستان
و داستان اشتمال از نقیہ و غیرہ دران

دل چو سنگستن زین سر شک لعل کان رنقیہ — بیکزمین رنقیکی کز لعل سنگ آید بہ
می بخشم با ہای زداد آن رنقیہ قبول — در بعد ہا صد سر کہ سنگ آید بہ
دود خداوند کہ من بر دود دل رنقیہ قبول — خود دکان ہر کہ شنیدی کز دکان آید بہ
از صلاح حضور رنقیہ یاد صرفہ باد — آیہ کہ سید کس صیقل رنگ آید بہ
پیر چوں بخت آنکہ بنقیہ بخشم در زمرہ — ہمیشل فاخت کہ با نیچہ حکم آید بہ
القصہ رنقیہ بارم بر زمین و آسمان — راہ زن رنقیہ با بالہنگ آید بہ
ای دریغا بر غایت بین رنقیہ جہل — کش بزین رنقیکان صد فرنگ آید بہ
در نورم صلح اگر بسحر کہ آید بہ — بر زمین رنقیہ لرا رجوزہ مرہ آسیب

انگوبہ کوہ و ہمرای ملک آید بہ

صوفی کی رنقیہ دبا یا از در رنقیہ — این بمعنی رنقیہ خاک الکا فوی رنقیہ
رنقیہ انیس مردمان یعنی رمان آن — وان کرنہ انسان جان نمان جی رنقیہ
کیستی ہرچ آمد بجوی بر رک نخلی ست لے — حرص مہ رنقیہ من شاخ بی رنقیہ
ما فطت صوفی ام را حرف کا مرنیش قبل — من مردم این رنقیہ یک من آدم رنقیہ
با واعظ اسلام کو کی گفت گفتہ آدم — من کو نمی آمد رنقیہ من لال آدم رنقیہ
دانی کہ کو آسمان و بن خاک منقل مردان — این اقنی رنقیہ خواران ہی رنقیہ
بوست استخوان تو در بر کرد بام او حوا — ز رنقیہ بر رنقیہ دم رنقیہ با رنقیہ بر

رفتن همه رفتنی بسی ارد روم — خوت همه رفتنی بسی رد دیوا
ریس مرد رفتنی تو رفتنی کب — نکدار این حرص فر رفتنی خوار
عقل همه دیواه دویس همه سال — علم همه رفتنی بس همه سال
مردا می و بر د رستان آد ر دیق — رفتنی و شرستان اگر کس مردار
این بیهده رفتنی که گیها نش نماید — سوشش همه سوک است و سر و شش همه ما
همی بس ارا رواح مکرم بهیسی — وان ح دجی همه تفکیش مار

رفتنی اپر د را بیان سر د هر
چهاران فرد را کی ارکوه بهر د ار

تیا عشم رحت حول صافی ده رفتنی — اهر د ر عشم کاست ان طرت ن رفتنی
عوهای این افتخاران حاطه سر تبه د را — کی تیر عصان ار د ر ر د ر و لیه تیغهای حی
رفتنی د و تبه د و بس حیل ح د سال بی — آ ر ا مقصد های د رکا وان قدم ح کر د ن
ار د ا مش سر ا رفتنی د ر تنه تن الحق ن ا — ریس مانی همو ی ا ر ا مسو ه رفتنی ا فتخ
رفتنی ا ر ا نس همی کد ا ر کر فر کمی — ترشحص نکر د ر می حوا نکه کر د ن سر ه
ای آ تیحسان سر تبل رفتنی ا ر ا نجمد — ای آسمان آ ر م کس رفتنی صبا ر ای آ ن
د و ر ح سیمبو ر د ر کو ثر ا د ر ر تبه — د ر کو هر رفتنی جو هر حوش آ فتو حی
صبا ر ا ر آ کپ ت سبک ر کا ه ی ای و لا — سبا ر کی تخم تلک رفتنی ی ر د سبز ی
حر خ ا ز ا د کان کا مد لفر قت بی — همتا ر ا ر بس ر فتنی ان حوا نکه د و د ر ح

سر د ا ر ا ر سر د ا ر م کا ر ا ه بحل کا ر ی تند
ر حا ی حت ت کل حمه رفتنی ان د ر ا ی ی

ماه نو ا همه ان فتا د ه — آ فت ا ت ماه د ر زیر کلاه د ر د
سر د ر د ت سبکو ز ا ر حط حها ر ا شجه — ر ا ست شد تکر ز نست معر آ ضا ر آ ه

حاشیه‌ها و حواشی و حواله‌ها و غیره

قیاس نشه آید این حدیث از خواب خرگوش
که شتابان بسوی دشت میدان رهنورد ما

محمد دل امروز و فردا مرو تو نخفتی ام
دانش تیغ را تندار بکار رد نقطه

بسی کو چه بینی سر کردی سیاهی
سحر نقطه سیاهان زین سیار رد نقطه

مرا بین چهره دان جنبه زنانی صبح حال دل
کش آن سبح عیسی کش سوس آمد در نقطه

کی بیاشان چو عزا مصفا کاه بحر شکر آن
تو جو در آبچه شوالی مدس مقاد رد نقطه

مرا نی کیستی اعضا حرث کو بهتر بالان
سرت تار سا و آمد دل سک سر ما رد نقطه

سحر دوان رل خود ام نقطه مزار رد نقطه
تر سحم کو بدار رد نقطه مزار رد نقطه

اگر نقطه بس سحان سر اسحار
چمن سبزی سوئی سر رد نقطه طوبی را

بجاهم کو نباس رنقطه عبو ما کاتوم محمد
سحا ای ریخیر آرد آن رنقطه ا لارا

سر رلف حال خط سیر نقطه تر مکن
سر زیا دو دوان رد رم تر نقطه حد ا را

کی بد ا کی حوا هم حوان نقطه شبا یا
وا حا نک سلامت بین رنقطه صحرا را

حد ا بمر د م ار نقطه ر این ما شکیبان
کد ا به قطره طوفان حیر ا بر نقو د ریا را

کر حای بحکمی دست ا رحان سر ح
کر شوان هم حد ا را حو ستم رنقطه عزا را

می رقان آن رنقطه بر کا شیخ او
بعا مر د بد ستم بس رنقطه مجا را

مرآ ر نقطه طلعت ا مدان کشید ا مد
که مهر آر دها طاهر بحیا بوشد بر یار

کرت سر ا ر ما ر نقطه ول ا ر آ بسی ا مد
محمان حرش می سیدان و افکن طرح عنوا را

ا محمان حرش می سیدان و افکن طرح عنوا را
ا محمان حشم آن مر دان رنقطه

ا محمان حشم آن مر دان رنقطه
آ بچکن کشد آن محمان رنقطه

ا بچر بر بدن بسی بدان ا مد
که سر فلک سد آن ر مر دان رنقطه

حال حد تو بحس کر بد ا ی حبیب
که کست شلوتک ر ما و دان رنقطه

فرما

صبح اول و ما ما ت
کشد رکی ا سد و محن
کشد ا کی ا سد کو سه
بسی سری کو ا حی
کسا د کی قا م مد ا
ا ر ا ر ا ر ا ر
ا ر ا ر ا ر ا ر
ا ر ا ر ا ر ا ر

چو کس بحضرت آنحضور کون می‌فرستد — رباع پور آزاد زمزمه در حریر دارد
جانی نقطه ظلم جان مشکن ز پشت بخیل — ز مساعد سیلی نازنین آزاد آورد در حریر دارد
بدین فرومکان نقطه گردون دوستی او — بنیاد دیرینه بدین رود در حریر دارد
سنت خلاف سه نقطه الباء واو الحاج دارد — اگر غنان بستد گر خسته و در حریر دارد
سزاوار است ارواح کرم را ولی عالمتر — کجا ماند جهان نقطه زمین معدود در حریر دارد

در بغاوت غالب فرمان پذیر سرداران کاکاوالی
زفیل موزه سیل خون پذیرفته در حریر دارد

هر کرزمین جانوران صورت آدم آراست — چه نقطه کی اندر همه عالم آراست
شرح برستم مردم مثال ذی بصیرت — دیو نقطه که کمتری هم آراست
گر نه نقطه الاعلی تان و ستد آر — کان سلمان جهانست که خاتم آراست
تا توای صفر نقطه بدر اسلام نبست — هر کز آن عید نیارد که محرم آراست
در میان دلبر و نقطه قفس بیکار — چه تفرج بهشتی که جهنم آراست
هر که زین مردم نقطه گیرد زان کم و بیش — کو به سر رهی زشوار اگر کم آراست
مرکب این هستی نقطه تاز مرد — جان سزد بر حق اگر حکم بر هم آراست
همه چیزان توانائی نقطه دلم — تا چه سان قطره خوی دو جهان عم آراست

نام سردار بدین هر کله نقطه سیر
زانکه جنبانش بس رفع حرم با آراست

صرح نقطه بدو بران چو شد آباد آدم — من ز ویرانی و آبادی و از دادم
وه چو زر نقطه شیاطین ان ماه وش ان آدم — بیعیار شد و رو بین و بیشه فرادم
اتهم از آدم نقطه دل سد بر تنگ — آب کشتا آتش از دیده شان پولادم
من همانم ز فروشنده نازآدمی‌ست — گه بدین وسه نقطه نیز نیوشادم

رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

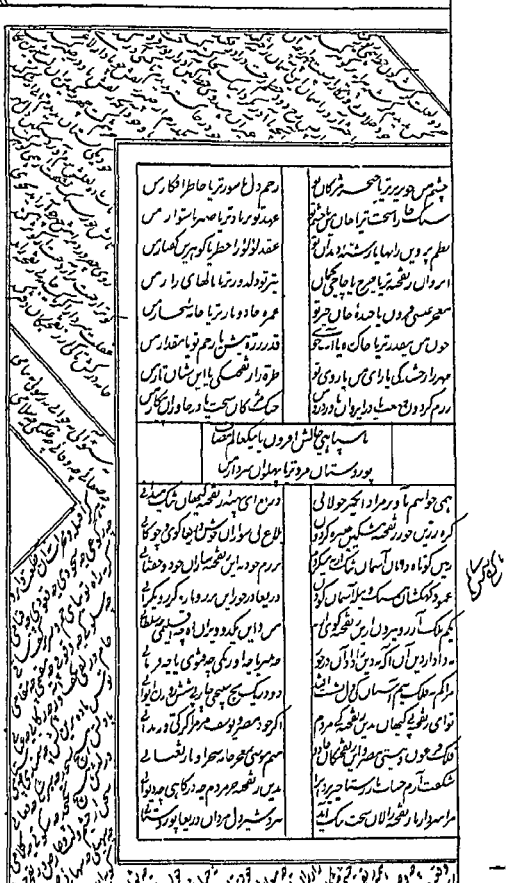

مرجرح کرد دارم برحال کهین دادے
برس زمانہ شکایت ازاست کس نکند ہے

ارہوا وبہ جوید ودرکوں اوہ کوید
دریا مح ہیں آئی صحرا ہی کرد ماہے

کوش لعص کشش کورس مص تش
آشوب شہر لوطی طوماں توم عادے

ای درہما دکاوفت بہ سالکاں ارانی
وی درہما دادن ہرصحت اتحاد ہے

عرصت آنچہ دری ہست آنچہ گرکے
کیرست آنچہ جوردی کوئت آنچہ دادے

اطاہرکہ بدارا باطمت درکہ
ارایں ہما دوش ہوش است وش ہوشے

دارامد وہی سبلی درکہ دکود میلی
درسیم وزرسجلی رکوں وکس نجوادے

رستن است وجودن کاتت بجا وبیدت
ہم ہما لک معانی ہم مالک معادے

حولیت سلام زیکرت کہ سخ زہ کوید
ای لعنہ لکوسوزاخلق مار ریا ہے

آں کہیا وکوش کرست دفاتا
دردیش راہ وکشکول برتوذہ زادے

تضمین دکوش ایں ہر قصا
درکہا عزوشری سوزاح دودرداہے

ردی ایں جہ دیراں کہ ہی درہما ب
کس ہدایت ادی ایں جا مخرب

اسکث ں ہیچ ش مردہ اروداز
ست کہ وحملہ نعرہ الصد ترشے

مرقصب س وکوش ایں لعنہ سلب
شیدم کہ زوا مسمع رود ات

ی حسالی تو زاید ہمیاد ایں ہم
تا یہ کہ بدیت دادرہی ورہما

لیت جا بسر تعصب ہیہ ادہر
ہرکرا ایں ہوس توصال ست وکرا

اسر اسک ایں کا وسحوا مد کرا ک
شدہ دا ایچہ داع ہرا روی کست

شیکی ہدہم کہ رسنوا ش ہنیہ
قصہ جوں حس بصی جا یہ کوت ہتوا

آتش مکذر اد بطلیت بصرد
ہرکو کشیہ تی آں ہمیا ہیں ہمتا

ابن ابی الحدید	۱
ابن ابی الدنیا	۱
ابن ابی الدنیا	۱
ابن ابی الدنیا

اهل کرمان

اهل خراسان

بیرجی احرق کردار او هر اقت مبال — همچو محل حاصل عزو تبر اسمان رس
رد بشش او جواهی حاقق ، وداں کہ قیم — سقف ہیں عقدہ پر شمی ہیں ہیں ہیں
تا ہد ہر تھا آورد او آب آمی خاک ہست — آں سرس سائک ایں آسیں محاق ہیں
کو ہے ص ص ہر حوالی امتحان تو بوط — کرہ محیی وہ و در مصحح ہر اقت ہیں
آں دکاں محاق و مسح ایں ہر حقہ خاری — کو ہد رک است حواہی صحح محاق ہیں
رتا کو سر سری رد کہ مش ا بدار دانش — در پس الف راست شوقا ہم مش قرار ہیں
سلیح مش ہ رہ ناں تا کی شاہ کا کا — راست سر دکاں ، اگر کو ہر مر ساق ہیں
کو رسک لقطہ حد کا وی کہ آدی ہا ہیں — مں ہد ہم پا وہ و ہا ہر ہ ذرا ہ قاق ہیں
تا ساری کرد اس تار ہ ک تا ہ ک — ترکتاری شراں ہہ اس سقاق ہیں

شحنہ کر فقساب ہیر دکاں و در پس کہ ہد سرق حاد و داں کہ علاق و ہلاجی ہ تحاقق ہیں

ار کو ہیر و سس محن رحماں کو ایحاق ہیں — ایاحات ہ ش حیقت و تیلاں کہ اس حقاق ہیں
آں او ش ص ، ہ عرض اسیلی ظاہر محلا — ایں کو را اعراض ہ اصحی ہ ہ تحاق ہیں
دارم را ای ش ش ہ ں ں و داں کہ — ار حیرہ ہ ح خلیفہ ار حا ہا تحاق کس
ار کو حشہ رو ف اس تو ر ع ار دش — در ہا و یا رہ حوار اس آں مثل احتداق کس
احمر و پر ہ ر ستا ر آ ہ ہ ہ ای ہ ر کشی — در محراں کسی فلک مر کہ و با ہیں تعاق کس
با کمل ا ہا ی د کاں حوارث کہ حاصلہ — کہ دست ر آں محکمہ ں کہ ا ہ ں ذوالیق کس
در ہ ری رصدہ و دوں ا ر اکمل ا ر کوں — ریں سہ ہ ر کرای ہ و ہ ح ہ ستاں کس
ہ ر دی کہ ہ ر حوشم ہ ہ ہ ں ط ص ہ ا ہا — از ہ ہش دای ہ ش محاں تا ویل مشتاق کس
کشی الطلمات مشق ہ وال شد ل ہ ر ہ ر — ار ایں ہ ر حود ہ ر حود ہ د ک ہ ہ حقاں کس
ای ا قوای کو ہ ہ ر ہا بکار ہ کیر کو ر ا — را دوار ہ ریں ا ن ر ا ر ہ ر ا ر حود ر طاق کس

فاعلاتن مفعلاتن فعلات

که در مثل این که سیر و هوا آن — آنچه نمی خانه خود در و منزل بر من است
اختلاف نفس پوشش قبیل نگذارد — در آسمان چه لوح و چه باد و فن است
آن پیری و دراز معده که گندنگسی را — گردن چرم نگذارد کی مثل مرد من است

خواجه کاد نیازه تراکی کرد رو
حرفه نامر که قصاب تراجان من است

حرز ما را رسین مهر و سار آورد — تازه دستانی هستان کرد هزار آورد
موی ای حلقه زن تو بیخ چنگ بتوس — فتح بالش اسلح کار زار آورد
رخش او سار دلاک دگر نیاز محب — کاو در حرص سترد پنبه زار آورد
بست در وحشی کرپس آهنگ می فراز — الغیر اسیرته داروں کار آورد
بر و زندی رد و سیده ایجان تخطط فرو — بر یکی پستان دو بچه شیر خوار آورد
خلق را رار است تنه طاس بیاد و سان — تا تو آن قرا ای معنی آنگار آورد
ای همین زان و اوبه مرد حله زد و تنگ — قلزم را بلولو لین از آن تعار آورد
بحر الطوفان اسیل اغار زدا تعجب — از حمل طوفان بهی در نیجر غار آورد
رسم استدر کی کنند و در لا متناع — تو دو کنند در کی از درون سار آورد

تن دهی تصار اصد ده دهی تو دو گفت
زانکه صد تن را سکه مرد سی کار آورد

طوطی صد ساله عدم ار چه ز عناق آید — نه بهمی ست که بر دوس تن سار آید
عاذنا سود بر آن و نه جد و ق سلط — وای بر عذ ک ار کسه گیجا ق آید
در لحد کیرس تکیس تن تنها ز دم محیط — جان و عه هست کیا فاک ستاق آید
عمق عرض ک کونش طی لی که فرض — نقطه ا دایره رو دی خط اسحاق آید
خیز تو بنش کنند حیرا طلاق سیر ن — شهر شیشه کهی تاج رستاق آید

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

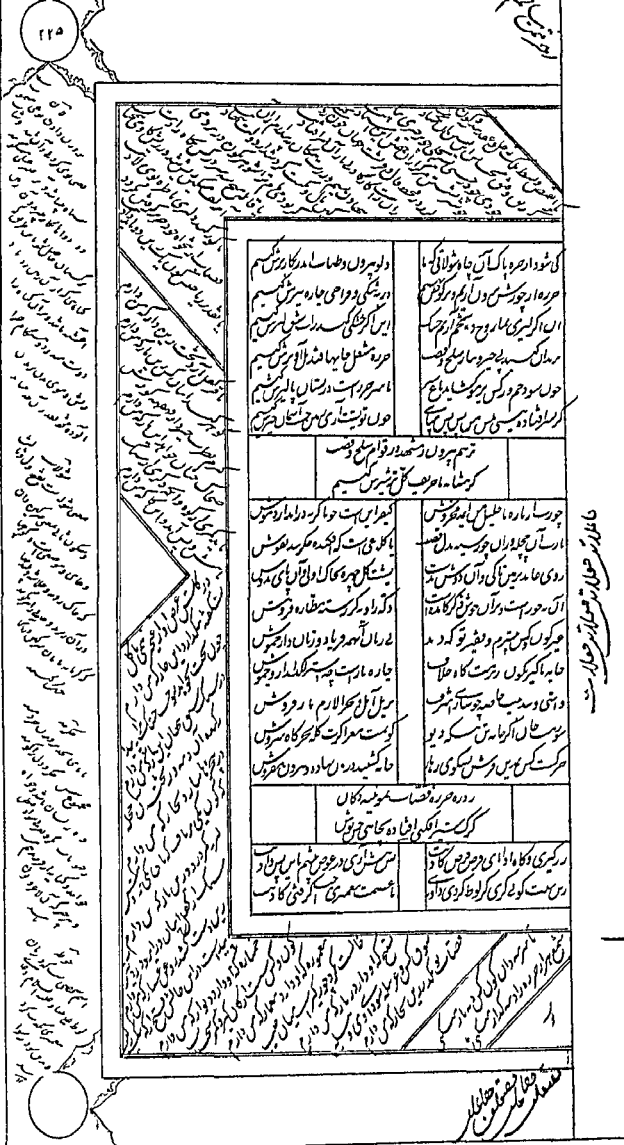

راه دیدم اگر بسحر خفتم — خفاگر ره خطا کردم
با شعل سیه بروز خفتم — اسراف بباد کردم
راه دم دگر مدد آن — کشکول مشتاق کردم
گردم بره ما دوده این — شبپور مکنا کردم
از طرف آبرا سیاه کردیم — از رشک این سیاه کردم
از خون سکارست سوده — از رشک آن حنا کردم
در ستوته سیم السوده — از صدف این طلا کردم
از سبحه آن و مجلد این — مرکب سبحه کردم
راه کسل این سکای بشر — مرکب دگر طلا کردم
چون زرد دلیر او ستادا — آلوده ازان مکا کردم
از حضرت حان بمرحمت — اسه بشان فکا کردم
گر دریا آوس ستا ندم — گر سم مرحبا کردم
سه مرده او سنده مهری — هر شام همی سرا کردم
هر صبح بگیرد ما تش — از دیگ چه شورها کردم
مرصد اسار بحق شاطی — ما کار ترحما کردم
این هست خلاصه فصد — تا راه علیکا کردم

قصاب بی احتیاط

این طبع سحر سرا کردم

این هم در بین آن بالوی ستوار — با هی با مک هویدا کرد از دمش
لیت دستور فلان آنجا اطلاق کرد این — با همه مسدل الصاف نگاری چوشش
مرور پیره حوان کی سهر دارد ی کرد — آنچه بود از رد و دادن رس بگاند و چوش

ازو در اضطرارت مردم برکبد است | داد او را امید واران آمد امیدواری
آن حال بود کو چون بر برس گذاری آرد | گه دست یار و گه دست غم بحال ماندی
از راحلت قضیم چون حایه در کشش دو سه | کر صعب کوه خواهان رشت است کوه هفتاد
ای شخص تو شناسان وی من سپاسدار | این مرده گه دعاگو وان دانه گوی سخنگار
در دار ملک شهرت تا دیده کوس نخست | گیرم فکند در سر سودای تاج داری
گشتی بپای همدی او را مسند ترم هوسی | رویم سیاه گردی ار این سعید کاری
بی قید دام رفعت وان مجو راه تا | مگست رمگاه سداست رستن گذار
هر لحظه مگذ مدشل م دار آت حص | سهو است شرب سیاس پیش از رحمت کار

گر نیوشیار اگر ست رشت رو خت
مصاص اگر امید دست سهل است سخت کار

پیری چو آغاز قصیده بر تنش کردم | وا کرد و سیر لب بس من ساعته از پیش
پرسش بهم کردام او در سار اری | چندانکه حرم آمد دست ای در پرسش کردم
مردور ای ذهر جاهد یدم پای اسلامی | تا حمت میر آمد راهی مدرسش کردم
گر خود مسش الحکم سودای رسش بخشم | در روی پس الحکمدی ریدم در پرسش کردم
همسم لشم را انکار ربوت داشت | در حشر او کادم یاد بسر سش کردم
عامد در حلقت حو لعت دی حرد | از کادل پی در پی صاحد ذکر سش کردم
هر حر سکه دحره مدر دسش ای آورد م | هر حر طرا که در اصاحد قف پرستش کردم
در رسم مسلع و نصب حوں الحیه شیعه | طور دگر ست کادم نوع دگر سش کردم
چوں سیرت سوا مار و سوت مردان داشت | که در سش الحکدم کادی در ستش کردم
او حود دکر قصاب لقمه یاد آمد | مس او در سلاحی رقعه تر سش کردم

فصل در مناعات و تعلل

وقت سیر تو اگر زند حضرت لفظ و شمر
تیر شکوه ز استعانت که ز دو ق را

سخن لوند می اخیخ صرف از زبان پیغمبران
صیقه بر اس سازد و این ما خاشیاق را

جونت دو اسپه بی کنم تیره و موج مری
پای جو یو - در زخم برق جهد برا ق را

قصاب کرچین کشد تیغ ز هر مشتل بر
مشرف شد کرشد زد قم سناق را

چون تراحه بر اس حیوان طاق آید
زه سه شش هم تنگ معلاق آید

هیزیر تو کزا و صد کس من فولادی
هر کز از برق ندیدیم که چخاق آید

هر نفسی کی که بحد در نهد استاد و نظر
میل خاموش نه بند از دفداق آید

ناله زان کون سیه کاسه غیث کز نه
شیون از دیک چو کفگیر فراق آید

و نبره هر سر تش از ضرب ذکر و من سخت
کز زدن تخمه طبیعی بچورک چاق آید

بس کرا دست بیخا ق آن و که دیک
نیم و لقد دراو مشتری آفاق آید

راه قصاب از ان ریسه پدید کرده
و بسا زار شوق از زه شلتاق آید

ما صد قی نشاد ان چون عالی زعاد یم
قانع خاک چون مار خون خود زهر آدیم

هم فتید خوا بجی سطلق سکسته آبا ئی
هم بد بندی را پیوسته بر کلو یم

ار روی اسم آدم از راه رسم جنی
در علم و عقل ناس و در شکل و الله یم

تا این بلد زجند ق زمین مرز تا کجا ن
کاشان الی زواره اول براز لو تم

قصاب از ان جنیان زیر بش طفر خوان
زیرا که هجو امعا پیوسته تو تیو تم

سر هشا دو دو ملت رکوش نزد کک دزد
پا دشاهی را تو لی در خورنه فرجان کو

رگ رگ حلق تو کون منبع کد است و با
سو بو د رسیس تو تا دم معدن ماست او سو

اراده حواب ان شه ملی ناصر
رما قصاب سلاحی اراوناز

دوم سهر اورد سیراس ای دلمای — آتی ریاشتم رس ای سهر مرا مای
مبا ئی حمارم مستی سکت مارد — سحار کمد شرا ئی هجر اکسا یای
موسس انچه سیدیدم ستاد ورد — اوجوس عرال وشی هی هوس شال ای مای
می ما رسته رویا ل اکمرو می بیت — ابن ستا دیت واں دیکر الای
کیرم کموتردل رسا رحراب لعش — لیس کی کحارد جاں راں چشمهای رامی
آرام رد وسی چیدا م سکار ما ضد — ما صد شعال مرکی ایں آنجوان رای
اں روصه کو واں برم کرم کمد متقلب — عرش شبه کا حی مرد وس خلد ما ی
ار یتره حای حجراں راه رو ں ن بیت — کحد اکر راهم آں شمع رح حرا ی
راں عمرد رتقلم حرحشم د نجسی ا — کیتی چه سان ستیزد با چار ح یا می
آں ترک طولا مدام حوں سا ر با وه آرد — ما لای دوشا دهجی کسد وا ی

قصا سه ح عظم کمال راه و نکت
بالعظ طرد صدوتش طلعلی کسد کلای

حال زترکان رستان دل ما ر ما ید — لشکر ا رد و کوکه حون میر آید
دیدنا هر زلعش دل هوسا رمرا — سلسله حعد تاں حلقه ر سحر آید
صده ار حاش دل اکحم ا سه سحم — کرمرا رد و دحان تو کی تیر آید
کر متالی رحمالت مثل طرح کسد — نقش حواں همه زصورت تصویر آید
کر ا زنمیده سمیں تو ایں کو به لعل — ما دکر حوں شنیدیم کما ر سر آید
عیر اں آنهوی اکرکا ه مصاف تو کمید — کا رصد شیر شکاری زدو کحیر آید
تو کحا ای شه خط و آں ا لب لعلی کحا نقیس — او کحا پیر حوان و رتو حوان پیر آید

الصا ر

کشش ذاتی فروشی حالت حد تو
همره و پاسنگ کار اندره و پش ما داد

وسه او قدر چرکا و دوست و یا طلعت
همره ما مح و کمر و دستوش ما داد

رشد او ما در و دخت روس آش پدر
گیر کرکس ل دخت روس ما داد

کوس او کوه بست و پیر شهوت و پیل
کوه ا پیر و ی سیل لا کوش ما داد

آل و جد ست و خوان و اس با و ست و جد
چون و جد با تو می جد و خوش ما داد

مر کرد و احد ا ر کاد ن او و ر ش
تا با ست ا ین رسوم و ا ین و ش ما داد

حوالی دشمر و سمان جد ا ر کمال مرا
هر ه کر د ی کی ستغنی ا ل ن مرا

تو در سو خط ا لاف مسلمانی و شرع
سال و کر ی سی جبه و ا سال مرا

ر و د و ات کلمه ا لاف شو د ست ا ن
گر کنون تو نگ د جو خط نفاق مرا

وان ر جمه د و ل پا ر ه ا کر ا ر د ر حک
ر حمه ر کو س جو ر د حایه طال مرا

بر ان ر ست مکس جر ه و جا پد و س
سحا نا ر مکن ا طعه لا ل مرا

یله کن جو ر ما ن کر مد خان و د خطرات
نص یل جم بحر سپس کی یل مرا

ر یس تر ا ستی و س ش و ی بحر صفت
گر د ا لی عقول د ر ا فعال مرا

حای مر ر م و سوا حد مکن ای ا ر ا ک
وای ر نصر ا گر آ کو شوی حوال مرا

ر و ح سد ا ن دل ا د ا ست و ی ر د ا ر
شو د سبک گر ا لی ا طعال مرا

چد کو ل کر ی ای فاضله موج فوج
د ر یس جو د مکن کمیته قر شمال مرا

دست و ا سلیم ا ر کو ن و ی ا ش
احد ا کمد ا ر ه و ملال مرا

گیر ه ای ا د شهوت کو ل و لی عم مباد
بی عم و آن ا د شهوت بی ش ا د مکن

عر ض شهوت ن ر و ن ا بد بر و ن آ م
عر ض و عشت د جر م کو ی و م مباد

روی
سرین را کوبد کمر
لمبس تو بد

چطعه
ای شاه ملک ملک ستان
ای شاه ملک ملک ستان

مفتاح

ریخ سپهر اورده بسوده آنسکه — خرقه پاره ودستی پندیده سرپیش
دروفاق وکرم ومحمو فا زبهمه کم — معاف وستره جوده حطا زهیچیش
ای بابندای بی کفه عاف ازچه راست — وی علی رغم خدا کرده حطا زانپس پیش
نیسا دونهری مال مرتجوا بهم خوهست — پول پول نزدید رسوخته باغ دوپیش
با دیگر جه مروشی بروای بیکه کجولن — کون نخوهست چه جائی بروا کجوزی نیس
جرم رحال مسلمان نکنی تا کافسه — متعلق تال توا کرکجوری تا دیس

احمد اصفه نیس چه لی علی بیار
تو بحث کن کجا لا بشک جا کجا نیس

انجو شش زو رکا زبهوا رجوین برسد — خرزه ما بحمت حهیزه دوزمیشه
انجو تر آزو رکا زاززوزه دکرشش کرش — مشکم شلیغ توپنه محشه میشه
تنگ جنا کجا بکفه بزاهسته فعار — ازیکی صود دوصد ضربه طه کرد میشه
شاه بامسند اکرآیت لومی دیخت — خرزه صود اکرکون توصاغ میشه
بارسا آزو رکجا رفت کا زشکر سوز — اززمین دیلرست بفلک برسد
اوج این بایه فراخی زحد زاد ازنگ — تنگ جنا نکه درد وتیم بلند برسد
خود حیرت نهین من کوجهانی خضدا — کاسای اول شده دوا نجا دراخر میشه
این چه زور دست کا زلابه توکن کون — تو فلک کردی اکر صعبت توتصدیق میشه

احمد اخرنه بار یک طهران کون شد
دولتی بود ا کراین همه دوبر میشه

غیرتو کوله زاد چوبا وزو راید — کوسش سند کرا وزور رسش پیدا بد
دکرا رخصت مدشه نمیرد بده — پشت زا خرد را مارد دسور آید
آدمی خواند تو نسش کرا زیشه نیش — مثل خاصیت بادهٔ انکور آید

الفضائر کی اخر فاخلاقت

کو بیدل آدمی دارد دلی رو بوسش را
پرد و ابتدا شیطان است کو دست
ارواح و شهای رکار کسیس کرد
لقمه ارباب عرفان است کو نی
اورون چون سوم شوم شهر مدارک و رو
درقدادت سک مدایت کو نیست
شت جوجهای دمارشت ریخای و
قلم در قطره جهالت کو نی
عام بخشش و دماغ سخت کاه او
مرد رشت و فضل جهالت کو نیست
مرحلاف یا دشنوارها کوس ترا
کرم محکوم تمان است کو نیست
هرکه دراوان و پیرو خوان خورد و دشت
او طیار مال سیدات کو نی

میل شک متعدس ابی است کرا ان است
احمد ارناس و را بسالت کو نی

زمارفت مسا کید دان و با دستارا
کو لی لذ کر سه حوس کرخوان مارا
ریس شتر شیده دا مد حال عیال ما چیت
هر کس شیده ماشد عوعای کر طارا
تا نچه پوشد از عصر حا حرا ره
کوش م به سار و صد پیه یا سارا
وا در ما رجو با مک سرا رسر بن دا
مالد ر شن او ر سد کون حمارا
ار نطق و را بد بچو ت صدا سوراق
در عهد او شنید صد و عده یک دارا
شهر آنچه کرد آنچه سیکرد او لیس رو
ره کر بر بیجت ا دو ر دیوارا
در خاک خرا نش کو ی رشت روان
فسق و فجور و شر بح و غم و طارا
اگیم سک گیت و ا م همی کی سک
مر تر و ا چه بچه پگاه و اسارا
راری مد ا چو را سد شیده رو کیه پت
چیری را و چو ا بسه پیتر آی رو طارا
در دا و ن رس حو بن بکگام کم طارو د
عکس مثال یکبجام و دو چهارا

دو فرزشم دشعا چیدم چو طوار
قصاب اکر مدد دیوان احمد ارا

عوران
رورس کو دس عوعی ر
سا عوآ ش آ در صد و سا
کو ا ، کم و حوا ا عر
رو د کسد و ا حر ا ر آن
حوا مد و کسی ا کو حوب
مصو سا ر ا ر آن د ا ها
رو دی سد و آنی را سر
کو بید کد و کم و حوب
و آن ر د سری ا ب آب
و طا طه سر ا شا ر ا
کو آنهی آن ر د ر و
ستو د و آن سر ر و
و کی م ی ا کسد و آن
ا و ستا ن و کو د و آن
سه بد و حر ا سه جوا
و ا س ا ها د ه ا
و آنجا عت ا م
سیکو بد

کو کج
نصم اول رو د ن معنی
ا کج ب ت کو ا ا ک
حوا ر و م شنبه ا م
فا سی هم طلا ا د ا

ت
ا سکون فو نا ا ت
ا ر و لایت عر ستان
کو بید ا ر ا ر ا ا ر و
ا ر ج ب ت کد و لا ت
سو شنبه م سه سکو بد
بو ن آ ر ا کا ر د نا
صفت سال ا ر د

مرده آنچه هستاروی تسخیر پشت دید — زان بر درجهت اراده سر بر سلم کشید
الوداع فشارش دل مدل فشرده — الوداع سبوش شیری هم کشید
ارسس اطلاق دو جسته کرده قبرش — ترکیب است لوط مطلق تم کشید
انس پش مرد و بر انازنده واری رد — پیسته توی و بیرون پرکرده کم کشید
برحرمه سد چو بودم ارکون حمامت — کی پیش پیل کبرد دیوار علم کشید
برگوس کوس هر کس محمود دهد عسد — صوت و سرود و عراق در پرده عجم کشید
سرتو کرد و چوری با او و حرا تکه کشد — عاری خلاف عادت تاری بدم کشید
ارظلم تیرپوش سای کمرد اسلام — ارد بر دست تشنه با دم کشید
سخت ار سیر نهاده تاج از ارکرده — صحاک از رد و شی بر آب حم کشید

کر احمد حسن مدعی سه ابیات

کامد عرب سیر ده از عجم کشید

مس نیکو کم کو خوبی یاد دے — خود تصور ل کر آدم یاد دے
در سرس کرد تو تکیه در ار — چوں ساری در میان کسد دے
ایستاده کون ا همسوار تو — مش سیلاب کم ا چوں سد دے
پیش مقاد دو دلت متفق — کاهری ما اعتقادی مرتدے
پیش ار بحا حل کست سد شتم — بی غلط هفاد هستناوی حصدے
چند میلانی مهم جاوش مشه — کمحوز نشوه رود سه حدے
کس هان خانه رنج کون پک پور — کو رآوا جس بعس حدره قدے
یاد کون کردن کرادی قوم لو ط — کرد ا بجا چون تو ا مادش ا مردے
ایس مس هر کس آست دید کلمت — می سفیده احمری یا اسودے
با تخفه ایس کلمت لی حصل و کعس ا — مرده حو ا بسده ا مدر مرقدے

حواشی و تعلیقات

نمونه صاحب کون و مکن شرف بیان
بیان نسخه گفتن احمد المخزون دارم

توجه دانی گزارنده کون کاوحی آلات — ناچیزه دیگران و والی والای کوات
کرد و بین زن و مرد عرش مرحبه سنج — بس بود عزت و شرکه ی مرا طاعت
علیه السلام پیکی دول پاسیده من — توان زدست رو لی صحبه کنت وفات
خرس کسیم در دارحه فضایش گیشت — خوشبین هم کدائی کسیرزه نرکات
برجام حیدر زهر قاتع ترسے — در حلاوت بسل کو دی کرسحه حیات
لقمان تبلد یا تیمه حتم پشته حضرت — آب آسیو سو دیل تست چیون دولت
خان آزاده کوزاده عم عاقل عدل — بود در کوی چون آب بقاء و ظلمات
دست تستی و سر سپیر بر مان کردی — پاکستانی کرجباد ابد کیشت سمات
تو دانصاف حشل کرشنده است سنکر — تو دا سلام خرخر بره کرده است بات
کیر خرط سک نیز و زبر خو دوالی — در سکران موی ری تا کرسته بکرید
الصق این حاوه تر استه ر بغذ دو هر است

احمد العون بلا پیش بود در تعب من
آنچنان است کر رنس محمد علوات

مرد محبت کو نوح نبی از بد کوئی — محبه خوستس روی نه دیم بد بی بد بوئی
اصل حا بیکف دست جان کسرت — تو کجا کون وہی و کسم ملا میوئی
اسما نزاد ن من راز میت من بوبان — تو کجا کون ہموا خاک کجا میوبوئی
کر کشت قبله توق امیر د بوان — ماع سرد ارجمام اسپه حرا میوبوئی
کر کسیم تو میر محبه نه زیبا ر — رو در وشت آنظرف ارک کرا میوبوئی
کر سا ندیشه بر تو همه تو کردن نست — ای تکلف جو بود ایهه تو بر تو نی

البقاء کن آخر خوالات

شاعر مشهور محمد علی متخلص بہ صفی

هر دو را هش و بیش اشنا و یاں ار روز خود
سر و ار فلک سی سر بسعت خواهم کا
هیچ آب ادهم ار سر ار اران رفت
گر رکهان حرآمد کر کیوان رفت
چرخ و ح و ملک روح دره و هر او کوم
مشر و حن پری و اجی برین جان رفت
گو مد کایس و دو ران چاه شاه
یا پسد کایس راه ران اسا ار فت
چاک سلوار پده دوری جوا هره و رد
یه کسم مت مصلوس جوم احمد ان رفت
رح ابحر الم ع مهستان محاب
سه جوان آمصی مس اد ره مان ار فت
گر ک لص س او سیه ار این کرده شال
آنچه بر رد ده ایس رسک سلمان رفت

احمد را احمد و محمو ا مکایت بدین
کایس قصا سر ما الکلم بر دان رفت

ای سم طلا سی کسد و میل پر د ی
گیر تو کول رن سلطان مر د ی
نا جال وی ا بره رسا د تحاب
او را سیا بد تقصا کره ی
ای واقعه و شا بحری که ا د ا د
او حر طه ی خطه دا رول بره ی
سود ر مان و د ر چس نفس و ی
در سر زی کشه و که سهل بره ی
در لاعب بهر کم مران ا ره که سواست
کا وان و حر ا ر ا د م د انا ی و د ر ی
ا ساک مثوان ست ایس حو که چه ا
خرس ناک لاک ما تهو ی ر د ی
ای حره ه کش حت دان حا ره که د و ی
کر د بحو د ان حر کهی و چه که حر ه ی
آحا که تو د و چالش ا موسی دا یش
نا کلاک د ا سه سا ای و پر د ی

کو چاه ر سه بیا ست کس حا ره که کا د ا ست
احد ون صد چون قو ا یات چه ست

ر م طلعت ا ه ی سو د ا ست
نا ه ی که مهر ا ر حست ا ر د ه کمر ا ست
ار چهر مهر حیر تو ر آفتاب چر ح
ر مصحف طلیع د و حو رشید حا و ا ست

ای خوشش طبع بیمن خلق ترکت عطا ما
عاطل مباش اردول بس لولوی لالا کا

سبکی نمود دلمان شکش دلمان کوای مالی
خود ایمان مردوران در مرکه بی رسوا کس

مگرای سلدمراست سوکی پندیرا
درشت نقد سلدمرد وده خود وکس

پسند خود طمع دون قبالاک برگردان دون
پشیمونی کردید دشش دآس پس الاکس

این دعده حاشا کرده را مایم چرخواسته
ارریش کاوی مارنمودس دیرسرمایکس

ساری کرده بسارمایه بطیران بیت
ران کامیت درسرده بیاچاکن آسمانکر

این سرچه آن سرچه بازاری ناکس رده
یا ترک کوازسرسلامرد را فردا کس

کرسلمی کرازمی این لقمه سود چرونی
مهراس ایپسکرنی دعوی چرخونکس

ریراست رزانی کش سلمرد اخلاق کش
دستار رزسنانی کش صحن سرا راکس

مگرنرا وسیدان ماستیم باحمدان ما
شجاعه وده قوتان ماما عرض چرسودکس

بیش این خود ما عرض از ریشتا احمد
آشوب طوفان نوحیخواه آن طوفان ما

صف رده ایجا ما سوآن شده سیاه
لشکر کرمیده نظام نظام شاه را

پس همه سرسته کام جان پر همه تیغ تیغ
نام مده رحام می کرد شش رده را

تا نوشاشت توان لطف دار آن کرد
طلعت راطف ورشاشت صیقل را

تا نقد چهره دستانی وکی ارسوسنان
تا رایم بوستان آن گلون آن کیاه را

حوله خام می تک دادم عمر شرطف
رس در تواش سن کریه سرد کیاه را

پر کرنصف آن دیده دسر چاق او
تا رامده وار رکوه هشت وکاه را

خود شکفت آرکه وصف دهد کودکی
کک کرده یافت ش بخواطر سنا را

پیری چکد رد خود کاسه سپید موان آرکه
سه تکلیف رصد کل کلاه را

عیر فرار نصیب کوس رده دوش کیرنا
کس کشیده رفلاست قدر ناکاه را

وجه شدی که تهی موجب سور اسحاری | برجه راش بکه سرایه کور دکفن است
با چوسن دوست بران سرکی آرد بجنب | دشمن کون خود دکس زن خویشتن است
سودی رست تراد دخل، توان | ضرر عرض عیال وخطر جان در است

احمد احمد الراز کوه مرین سنگر کشان
کاه دان قبر احیل توسنگر شان است

تا بود کون سنگر حیدر علی | کشند کس لشکر حیدر علی
بسکه در اسلام احمد داد کون | لوط شد سپهر حیدر علی
خور دسیه آدم وسک بچزاد | خر نکس ما در حیدر علی
کاه خواهد شد جهانی کر خدای | باز جوید کیفر حیدر علی
ارسنان خرزد بس رشد بجناک | دسته یشهین خنجر حیدر علی
شعله های حرزه خاموشی کرفت | ضرط ناسه صرصر حیدر علی
در بغل پاس سینه ی روزکار | تا چ آرد بر سر حیدر علی
زهر چشمش تخم عش بافشرد | باز آن کون ترحیدر علی
کیر و ترک کون او خیزد کجا | این قرا اول از در حیدر علی
کوید ار سیارکم کون دادوام | داشت شوان باوراز حیدر علی
کر سلمانی کواهی روشن است | کیر کور کا فرحیدر علی
او بش فش تر آخر زهر خشک | لقب برا ول واخر حیدر علی
رخش خیبل لوط در میدان فش | باز نماند از ظفر حیدر علی

تا موجب فش دید و حیرو دس
احمد اشد ذکر حیدر علی

در چمنها همه سروی کر کفش بر نشد | نیست در بستر خ وقامت اکبر یاسه

ششم حمله بر فرص اگر کاوه مادر حیص | مثلث داد و بهامشش شرح اگر جراں کند
پنجمان کز پنج حارش می دهد بر سر هاے | چهار با افسوں مار و مار را ساماں کند
تشحرب در وبال آر در بیع آن دو آسی | مرد سلحی در بیع چار قصه چندان کند

لفسهار اگر بود دجالش بوده چهار
حمد ار صد شد شوار آید میداں کند

آں تحفه رمدری و امدار کم کاهش بس | ور دهل با یکدو اناں کیش و نوش بس
کشمای شاکاں رسیم پیوند حجه | ور ررا شاهجهاں در سد یکجا هش بس
مار دسیم و ررد مهتاں دستار | در حاوآں رهموشی ریور و هاهش بس
پل نولی رمیں حمت آورد و ما آنجاں | سیار و قار کس کی ار ما ما هش بس
اب شه شیر گیاں حشمگی فکلوں کر | ور کرده و کار حارش کشن و کاهش بس
سر کاهم حره ره شمر سیوری کاورد | پس رسه حار سه مش و هاهش بس
حره دآں کحکاش کر گیرو اری رار راست | راست ما کج سر حه آید پیش کی تا هش بس
حره ره کفته حای و کوں و ست حا | در سحاه او دکه کس کعثره حا هش بس
ترکس ں آنکی دارد ره کوں توش | پیش و پس سیدا و حهاں آمش کا هش بس
او ده حود کوں رای حسلر کس ر در | رو ستر ر بهر ری حاوں حر کا هش بس

مار دل رسح رواں سار دل کجر رواں
احمد آمد وش تیار حاں کا هش بس

آں قطا دل کہ مس سا مد سیر ار کند | با کوته مشل کا و م ار ما ر کند
اتمام در تیمار مدل در سد د | سد شلوار اگر مر رح مس ما کند
شکد سیرم مده مراقبه فش | کم آمر در کر آں کرده ما ں کار کند
پا وشا ہجسم ار در میروری اگر | ئی سو راح نو صبح مر سا مد ار کند

الیصاً مهر

ذکر ده حاجم و ساغر گرفتیم — زمانی بوسه که ساغر گرفتیم
رشت گریبت چون پاسبی دیجاش — من دیاری بستورش پیش
یا میای حرد ران عیش جاوه — که امیر ما دارا آسیب راه
پس از مرهی مراح و لهو و تهلیل — سوی آرامگه کردیم تحویل
مقرر شد بر آن همیان و نیاق — که بهر کجای این بهدوی راق
بهدر طاق جاو حاجم خورشید — جهان فرخ شود چون کاخ جمشید
فرو شوئیم چشم از سرمه خواب — رحیم از خشه نیس تر حسین است
حران ران محفل معهود کردیم — حریف جام و چمک خود کردیم
روی شاه پشیر بس شمایل — فرو شوئیم رنگ آمده رول
مه وران شهر آسا رعوانی — بر سیر کیم دو ورد مکالی
الیس عامل کم آهسته دکیس است — ره ما حصم و محمود مکیس است
فلک دوسر کجا با شاه ما هست — سحای ماده چون دل سحام است
جهان چون عمر و ساقی هست چیزیم — زمان چون چشم شاهد شه نشینم
ما را بس همان شب دوشش — طلوع صبحگاهان ست و مه پوش
دل ز اماده متعلی لب بر تابه — بحا دم با پراه از سطح حاسه
حریف مهمان بوالقاسم راد — گه کس چون او مدار مهمان یاد
مرم اندر حریف حاجم و ناده — مه مرده بهر که را و حاجم داده
کسی کر دست و کرده قدح کوشش — رسد دایوان چرخش بعد اوهش
در آنای محفل آوای سحام است — کجو دیده که عاقل می حرام است
چو ارد دست سوی آب نگاران — کسد معنی سحامی حرقه بر هون
کسد گرد حرم ارد بر تخو یل — حرم میخانه گرده حاجم قندیل

جب آن ناتوان سیر کوارد — که بوسش زان لبان نا کنارد
چو در گوش آمدش آنک ستیخون — نهاد از محمل پای سبکدون
که پیدا آن سیاهی و فغان چیست — بساط آرای این شورو فغان کیست
دو اسپه کاروان زشتی و الان — فغان بردست کی بسته حالان
خسش تا شب گر آب می اب — غنوده خوابه سیرین رفته در خواب
چنانک شود آن مست هشیار — شود بس شسته خوا بده چدار
ندیم خیزان سیاه سخت بازو — که زیتون با زشنا سد زبازو
چنان برفرق او زد نیم موزی — که مسکین را یکبا ندد نیروزی
کنیزان دگر از پی قوی کوب — بسنگ و خشت و تشت آجر و چوب
براو از چار جانب راه بسته — سرا پا عضو عضو او شکسته
سرش صد جا ز زخم تنگ خسته — تنش چون کهنه نابوت شکسته
ندانم تا نمرد جانی برده باشد — و یا در زیر پا نا مرده باشد
اگر زنده است کو فاش نگوید — وگر میرد گنر قد تیزه باد
دو ساعت کوش تا دم در پس پی — نیامد صدای فس فس وی
چو از پیکار او آسوده گشتند — چو برق لامع از ان گه گشتند
کنار زیره عدا الباقی کوز — ببخت فرخ و اقبال فیروز
بساغر باد و کلک سیم بخت — اساس فتح و ساز دلک سخت
سیاهی زان مکاست آگه افتاد — سوی آن مست شکیبش راه افتاد
چنانش نیم سوز آن نیستی لود — ابر زد کش بر آمد خاک دود
بکام وی بجای آب گلگون — دو بدار کاسه سرد قدیح خون
ازان می کز نوش ارساغر افتاد — برفت از پای خیزد بر سر افتاد

بگویم با تو من راز سحت کیستی — الهی رود رد مهر کرده میستی
مروں آور دمکس تن رو لغش — مهادار کار دانی یا لطائش
بس انجکیم سور عافیت سور — سالا برد ما مرد ستم تور
چیان کو چید برفرق سرلو — کر گفتار کوی صیس مادر او
سرو سیت عراکرد ید قاسم — رحت چون کهر ما کرد ید قاسم
بریره رو رتای مادر سیه تند — بقول بجها کورت کره ست
بریر کست کردوں بیکاهت — شده سکوی بریر محل کاهت
تو مادر ار کجا وحده ماری — سا شد حده ماری سحه ماری
حریف عقل محواری مراد — کجا نور بریه بجا رنسے تواند
تراشعل با کان ستر اع است — بحه کارت امرد وحام صناع است
میا بیرون سیس آتای جودرا — حریف کاردان مولای جودرا
کرا کرد ده میای سپه ده است — مدود افاده حام ماده مهرات
بهر عهدی ـ اکنون حیم سیار — مدیده هم جوا ورد قدح خوار
چه کوبه کو چه کوبه د بهنه د بهنه — دو اسه میکرید ما ترسه
سحالم کو جیس دارد تحاشی — تو کور د ستد نقاشی کما سی
کوما در کرعد الما قیم کو — حمار عم قوی ستد سما قیم کو
ستم محله دا ما دی وسے — ر قصیدم سرم ستا دی دی
کجا در عرس دی کا و سشد — کجا بار سراور ا نشسته
کدا ہی حصم دار د قصد جوشش — کہ قیا میر د بر تو ی کوشش
تهمدار کست قاسم بیچ عم نیست — مدا نم قصه آن لا تحم نیست
شنیدم ماح آن سرچشمه شناں — حریف حجره حده نگار ستاں

تعریف
کسی را کو سد کر حرف آن
ستر لاله و آن عنابات
را عاص اقتد میر پرنیل
عار او فا بود و بیچ
و الجود عمران
بشد

لائحہ
مصطفیٰ ابن الحاج
محمد ابن الحاج
لا یعنی ابن الحاج
شہید

چنان بواخت برسرخم سوسنش
که گه گذشت ازترنا بناک کورنش

بحکایت دردنانش خورد گفت
ازآتش رده روح پاک وبرون جست

کوتک گرچه باقی را بناک کوند
سیه تند زاسمان بیکدون روز

یکی زان هم سوزاز زاکه مردسے
بخورگرتو نیدی ای بیل وردی

مردی چندرستم بود با قے
که خود جان دادازگورچیانی

تو گرتیرب بمغز دیده بودی
چه جای کوزبرخود دریده بودی

صرلف جام باده آق با با
صرلفا نزاهمه با با وما با

زغفلت خورده می دریاد محفل
خوداز بدمستی ایام غافل

بچرخ اندرسرش کی بیهوده لاب
کجی ماند بخت خوستین درخواب

چنان بالا کشیده عمرخسروے
که نشنیدی چمانی سترنروی

بزانو تکیه می خورده او
بهم چرخش صاحب مرده او

زبانک شیون باقی نالان
بخوبار امان کی گسسته پالان

کجانش آنچه باتک چیست وردت
زمان دزدستن وکاه سردت

روان آسیمه سربرخاست ازجای
بی ستان نداندی سراز پای

چه داند صوت نی یا بانک کورا
چراغ این یاشعاع نیم مورا

بچرخ افتاده هیچون چرخ دولاب
همی لرزاند خودرا هم چوسیماب

کجی خواند وکجی تبکست تحمل
حراس آسا کشش پرچ تحمل

گراز در کل زنان چون سرزده مار
حیاقی چون دوم عزب کرده دار

بجف داخل شدوبرتیغ پف کرد
روان برکاوسر خمیازنف کرد

شرقه در بردی غوزک وسے
یکی دیگر کجی دیگر بیا پی

روان بزغاله هندی دش بدلوا
فروبحیت وبرحیت نا چار

شبی آوردم آبهو سر سیه	بروں بردا رمک آبهو به پورم
برو اباما به تردور	برادر جان برادر
ستا بدرست کردم اف صاف	مدادم فرصتی کش در سیوم
دریغ آن آهو دشت	برادر جان برادر
اگر صد دی دگر چوں من زیایه	بگوں تیک زمان گشتی سیجوم
شدی آن یار جایه	برادر جان برادر
رگفتن کیسوه رود سه کناران	که من استاد وصف پاره دورم
بحمان کرد میاران	برادر جان برادر
رحیم کرد حوالان محمد مار	رده افتان کرد کرا بترد کوزم
هی کشد دور پردار	برادر جان برادر
گرتا هو رگم ار رحیم سوران	بپرسس ار درد و سوزه سر دورم
شوراسا و وران	برادر جان برادر

محکایت

شنیدم عارفی در سنجاهای	چو با دو صد هم بشد سراسیمه
که ما که کودکی را می افتاد	اگر دش شیخ را چوں دامنی افتاد
سلامت ریسان کرام بتر پرد	ولی شکست حالی کردن مرد
بستر بچه رو مالان دسته	شکر چوں عارف کردن گسسته
یکی پرسید ش احوال تو چوست	چه بودت تا چنین دل عرق خوست
ساح گفت عارف کی رادر	چه باشد حال آن سر شسته خسر
که هند و دیگری ار رو رسان	بخواری شکند سر کرد ن او
سهم آن خور کردن عارف وار	رام افتاده ردان فتح حوار

جاودانه آیت
که زده شوه خود را سا انکه
دو حایه داشت دانش مست
و اهیمی هوت انکه بیرد
نادری یکی روستان
با عزاز ارادر مدی سر شود
رکه یک سن یکه را جاد
سادم ربع اس جمال
کاربرد بر مانسه رعا
مرد آمه و بر اطلاعات
واجع آورد کرد ما شمار
گفت اف فت کاشت
گوئیں چاربا آمه گفت
مستعد باید دکان
بث جایه مطلق ترک
اورده ما ق سحار
حایه رفته کرایه آسان
مشابهت حماره
رو دم را دیو
این سحان هوش
پرسان کوشش
آمد بکام مار کشت
سادر حوالی داد
تا آخر ایام
عیب

تو کز ناکردن و رفتن عذرے — چرا باری برگ خود نسپرے
بزاری گفت و نالہ نگذاہم — بعجز این قدر کردن کو بسم
مرا چہ کز تنودی قدر تودی — چو دیگر با دہ خواران غرہ ری
اگر ہم زہر باری خورد بیمون — بدرد بخت کودی مردہ بیمون
مرا با تا ہد و ساغر چہ نازار — زجام و جدہ ام جاوید بسزار
منم از حلقہ دایم بمازان — خدا لعنت کند بر جندہ بازان
کہ نیز برا بدو آمد سر حتم — کہ فتد و رابدت ہمت دم
لسان کالہ اش بر تنا نخنخ — بہ پرتابش برون از خانہ نخنخ
چو دز دجستہ از زندان چب راست — ہمی حیبت و می افتد و میخاست
مذاہستم سلامت رہ بد ربرد — و با زان صد مجاور نیم مرد

حکایت شیرین

چہ پرسی سر گذشت حال شیرین — نہ پسندد بہ یکدل احوال شیرین
در آن ساعت کہ در دہلیز خانہ — رجب افتاد و مسکین در میانہ
ز بہر سو حاست با نگ می موطا — از آن بسگانہ شیرین بر دہ لی
دو حادو ست در خواب غفلت بارش — بہوش آمد دوست مشفقہ سازش
چو شمشاد روان آہستہ خاست — ہمین کفشی کہ قایم ست و قیامت
بر آمد از میان جانہ خواب — چو از نہ ذوق افتی محضر جناب
دمید از چشم جادو بنا دلنوان — پس آنگہ با ہنا داد از خانہ بیرون
معلق شد بدان سر اب زیرین — سبک ترصدر دار نگلون شیرین
خیان آمد دو اسبہ دنگ و دو — کہ گوا ماندی بتک شبدیز خسرو
ز نگلون سر شکش پای در گل — ہزارش بی ستون غصہ بر دل

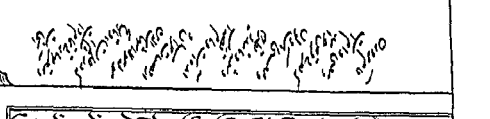

گر امی هیل نشاط و دفع اندوه — رانده فراست بر دلم کوه
بکام غیر گردد آخر امروز — بود خون جگر در ساغر امروز
فلک نخار خوارد بخت تیره — جهان نا سازگار و خصم چیره
با نیان چاره بخود هر چه دارا — نشاید پیشه زد بر سنگ خارا
اگر چه دوری از تو هم بریش — که نشتر میزند هزار بستی خویش
بپرسم هر جدائی چاره گر را — کز پری نیست درا بین چاره ناچار
درین سودا به جایی رسیدم نیست — که ضرا فسانه مورد لکن نیست
صلاح آن بستم ای هوی شکین — که روزی چند چون فرهاد سکین
کنم از صحبت شیرین کناره — کنم بین سینه کراوکند خاره
چو شیرین لاجهای میزبان دید — بپرسان نقشش شیرین زبان دید
بشیرین خنده گفتا کجان شیرین — بعدا با ایل بجیران شیرین
بناشد دانم از ایین اضطرارت — کز پرداز وصل شیرین اختیارت
گرت در دست بودی اختیاری — توان محکم وفا فرهاد آری
گر کردی ره بجران شیرین — بیتی بر لب آبدجان شیرین
پس از جوئی بکامت آن دلشاد — دو نامم دیدگان پر شم نماک
جهان از ناله دل پر دود گردند — خروشان کیفکر بر دود گردند
بر آمد آن غزال از حلقه دام — چو مرغی دید صیادانه بام
روان افشانچون بر صدر دیبل — سوی خلوتگه خود بال تحویل
خداوند سرادارای محفل — بکامی تلخ چون زهر هلاهل
بدانش کار بستا فسون کریرا — رها نا از نیب پیشانه آن بیرا
زنان از بهر چیزی رنگ دل — برون آمد از آن تاریک منزل

سعید و سیح و رد و سرو کاهی
کمو دو تیره هر رکی که داهی

بهم بر ده حنه اسیح سالوس
بر اکنده بر آن دستار سحر حس

وحشاری در آن کرا سر فرو
در سی در تماشی هم حه

که ما که دید مسر ک طرار
فیا دار کو شه بر شیخ و دستار

مکان کرد ار صدا و مداں مال است
اقلا میر رس و طاقه شال است

سحو دلکفته ای معلمت راه پما
روی تا حد مکس بر رو مالا

کرت باید عسیمت کام سپر
ارس سدیل صاحب مرده کو

کمسی با ر کرد ار دهس دلق
روا ی مشیخ را انحمد بر حلق

سکر کرد ید را پد سیحو حا ه
صا دار کو محس عما ه

حریف راه ورں حسان و حالاک
رو د آں سهکس دستار حاک

دو اسه کرد آعار ر دیدں
حو دحسی اتهوال کاه و سیدں

ولی حسم روا ی فکر پر دار
کریں دستار لعکسد امار

قیا و شال هر چیری محالا
کهم آماده رحت بست ساله

که ما کو مرده و دستار سحیحت
اقوں و صلها روی مر دسحیح

روں حند ا دستقای سدیل
مرا آمد ترں قصه ای سدیل

مرفع کهسا ر حاک افتاد
سا ما مد رکف سحار حمداد

سدا سر کو سش مر دک سکند
کلی ست ا در مرده و اشد

ار آں سدیل سحس بر حسم و ح
عا مد ش عسر ا کای کحک سیح

سهم ان تحت سر کر دیده طرار
کا رس رده و سدا ر کمند دستار

کسیدم ار پ و حشی سکاری
کرد ا دیه و س حصاری

حوسحهای مرادان کا مدرس هم
سودم ا سحر کر دیده سیم

قابل توجه
کلیه وجوه مربوط به اشتراک مجله و مکاتبات راجع به آن باید به آدرس اداره مجله ارسال گردد
وجوه اشتراک مجله را میتوانید به حساب جاری شماره ۱۰۰۰ بانک ملی ایران واریز نمائید
اداره مجله

چنان حیاتت بیم و اضطرابش | که مرده بر زمینها زنده تابش
من از پی سیدیدم بهر چاره | چه سود از جهد چون بدمستاره
کشی را گر قضا چشم گرد بست | طراز ای اساس رنج نیست
چه سود از نفی فی حیوة من | چه سود از لک و لک پوی من
میان کوچه کم شد زان جوان پی | نمیدانم چه آمد بر سر وی
چو گشت از نیزبان سردار مایوس | باوج آمخ و افغو سل فریاد
عنان بارکی از تیم رها فت | دو اسبه رخش سوی برزگ تاخت
اطاق روبره را در شکسته | در و لاب را محو گسسته
سر اسر برگ آلات طرب را | اساس عیش و سامان طرب را
بر آورد از دو لاب و بستو | همه تهی چراغ و دنگ بستو
میان صحن خانه چابک زود | روان گردید بالای سم کوب
دف هزاره و جنگ خود نی را | قدح مینا پیاله تخم می را
همه بردی یکه تیکر شکسته | تو گوئی بر دلم خنجر نشسته
روان شد در قرای خانزاد | تو گفتی نهری از کوثر گشاد
چو خاک طوار از خون سیاوش | همه صحن سرای شد بسدین وش
دف و طاره از آن تیراز آواز افتاد | نی و شهرود از آوازه افتاد
نه مینائی بجا ماند و نه ساغر | نه چندان می گران کاهی شود تر
رسید از تیکر خالی شدن می | چه بالوحه را می تا کردن
من بیچاره از دور راستاد | زحیرت دیده عبرت گشاد
کزانگه خود بر من آن سپاهی | نگاه خیره چشم سیاهی
فغان بر است کین هم توی دور | که مرده بر زمینها زنده تابش

الصبر حبک دواں سہل دیست	بہ جای چبک دواں سخوردست
برادر جاں ترا تاب کمک نیست	تواں چوشد سپردی فلک نیست
بایں دام شکار مشک لاغر	کجا خود دل توانی جست سرسر
اگر عقلت منم رہبار سیشہ	بجائی دیر تا رودراست کریر
عیت داں سرپیت ریں جرگہ	دست خود میکن جوشیں درچاہ
چو کردا ین دستانم حلقہ در گوش	شنیدم ارشاد ہوساع فراموش
پریدار چہرہ رین اسارہ رکم	دل آمد در طبیدن دیک دکم
بہ ترسو مکنیاں ستد مکم ایسر	مروں ستد شوی فوقص دکم ایسر
چہ بچاں او تنیاں طبل خورد م	بہ جای طبل خود روں صاف مردم
کسی مرترس ہی شعت بیارد	کہ گوید خوردں طی توحی ندارد
چو آمد دل بحال او لم یا ر	کشیش ہم چو گک دیدہ ستہار
سیا با مزاہم آنجا حرص کردم	دو تا بای دگر ہم قدیس کردم
ازاں بس کو جہای بیس ستہ	کہ ہر کس دیدہ پیشش رس شستہ
دو اسہ کردم آہار نگ دیو	چو پور اشاد دہ در دبال آہو
چو صید تیز رو دیدم دو دم	جو مرغ دام دیدہ میپریدم
رپشم حبشی دپشی ز دبال	بہ چیدہ بدم اندر رہ کو دال
قصد ا پیش او آمد معای	چو آہار جستم صعب ای
مروں آو زدہ ارجاہ الفتد رخاک	کراں سویش تہایاں کشتہ فلاک
نمودی سرسہ آنجاہ جوحار	سان چرخ جاہی برج دوار
بیسی رود مد لعر یدہ یا یم	دو دستی رد سیھر فشہ رایم
فرو رفتم سان دلو پر تاب	چرخ اد احت چرخم ہیجو دولاب

غم بفزود و زنگ زهره امرفت | عراب رمن بنیاد زهره ام رفت
سرم در کرد مل آبی چو خراب | فرو رفتم نخود ماند کرد اب
چنان بادیدم اشک ارد بدو تر | که هیدا آب غم کدست ارسد
ز گ وفی از رطوبت کست بستم | دل و مستا زجات خویش تستم
سجلد خود فتادم در زنگ قزاز | بعقل خویش شفقت کردم آغاز
کز ای بدعاقبت زد قسم چوتن | چستان فی نصیب دولت پنج
سندی سیرد نگرای توک عادات | ر قتی جزیره کوی خرابات
نه دی زاتبدای عالم محمد | چه در مستان چکا ستان تا باخ عهد
بخچیدی باحد دکر آن آشنی | دلیل مرده سبک حالا چه طور ی

بچب استر بدم چو شیا بان | جدا فتی نست کون باده خواران
صلاح استو زو زهد و علم و تقوی | کمردی نازجل خویش رسوا
سیای خود دراهشا دی شجا عی | کدا زنتش دبدر شد نیت ابی

حکایت

ستو دیر ا شنید مرا گفا نی | تقصا لق کرد بغل زندگا نی
دو اسبه بر زمین طی سود کرده | بسجان کندن ستور گرگ خورده
ازا آن خونخو ار گرگی نور نمثال | بر و سوبان زده صاطور چنگال
که چون در قالب و نفیر و خون | زخون و کمند سر بجو گلگون
قوس کفتا ای سر مقهور شکست | ستا ب ال جها بشد رین و دکت
نه نیز چون دکر و زان ستا | بگو با کیت جان من حسابت
چو شیر گر سه نا زخم خندان | یا تیغ گرگ کعتا نزیر دندان
در گمر زان بودای تم زنده | که چون تیغ حیاتت کرت کنند

گهم قرا حد سیاسید ربای — گهی عشقی بیرسد رحالی
گهی دولا دکاهی سیدم شق — گهی ازهول بیحو دم معلق
گهی سیدیدم اشغال بطرناک — که بیکشی بهت دبهر دام خاک
دمرکردی گهم سکسنی دلق — چیان کمرهی آسوده دوحلق
گهی حوردی سرم رسقف کوز — گهی پایم سردرهنی نشوده
مرآوردم بس ارصد امرادی — سرآرحوص صعلهای عیاری
سبک کردم زآن سکیس نامی — رون حستم ازین تاریک سیمک
رودم دزه حوامر بوسالی — بحال آسرسم حون ژاله مالی
رحسد دکردم حشم برکس دیدم — چهحسنها دکامردم سیدم
سرعت کوحه کوحه کوی برکوی — دویدم تاسیان قوم تو توی
چودیدم این حسیم اهل حا — براودیدم سمار هرکرا
دکردم حمع دیده حیران — نوکونی دوا سحاح آمد دندان
یکی رحا برم میزدم سود — یکی برانتدالم حمده سیکرد
ولی حون سی شدم دراح رسیش — صفته چارساعت دهمارحوش
ازان اعما حوهوشی تازه کردم — حدار اشکرجه ابداره کردم
دراول سترازار رسیت ستم — به بستور دسته درکمی نشستم
حصر را حاق کردم اردویدن — دنم کردید دارع ازطبیدن
عوص کردم سراپا حامه تر — بهرسیدم سراپا رحت دیگر
نقاصای طرب دارد دلم حوش — تکلفهای رحم سد دراموش
بیاد آمد مرا عیش سناسه — کسیدار سیه امم آتش رماسه
کردون کرم در دکردم بعمارا — کشیدم تا بحا اشک روانرا

فرمان حسن حسین حاج حسین آقا ملک
حاج امیر اسدالله وزیر دربار
کردیده بود
ملک
مظفرالدین شاه کاجار
امضاء دارالامان باشی
امضاء دکر کلانتر
محمد حسن حان
وزیر
وزیر دربار
اعلاء
بهوشی دارالسلطنه
بحکم ایالت
مصطفی قلی دارالسلطنه
اسماعیل
حاج میرزا حسین
حاج میرزا یحیی
حاج میرزا حسن

گل آلوده بساغر کردی اورا | لب از جام طرب تر کردی اورا
کدامش دست بر سر کرد کوان | شدی سوی وداق خوش بوان

پیرایه این مطرد در فصوص و دریغ است

دریغ آن نرم جان فرای شیرین | دریغ آن عرو سکهای شیرین
خوش الصوت مذرهای هیو طا | خروشش و جوش شم شم شوطیا
دریغ آهنگ خوب ریزه ریزه | که میخواند از آن سوی ستم خیزه
دریغ آن خاسه آه آن نشیمن | دریغ آن کج شدن وان تخل شکستن
دریغ آن حق شدن وان چرخ زدن | دریغ آن خم شدن وان ایستادن
دریغ آن کوشت کوپیدن نشسته | دریغ آن غمزهای جسته جسته
دریغ آن ساحر لفان پیلهای | دریغ آن جان فشان غمزه ادای
دریغ آن پاک کردنها بستگام | لب ساغر کنان از رشحه جام
دریغ آن دست بران زیر عنبب | دریغ آن بوسهای کوته لب
دریغ آن باهوی باده خواران | که خوردی کوب از آن رعد بهاران
دریغ آن نفس از نرم سروان | دریغ آن باز گشت چت سروان
دریغ آن پی سپردن نرم نرمش | دریغ آن سر بجیب از فرط شرمش
دریغ آن جستن از بطحر تعظیم | همه بر کس نهاده دست تسلیم
دریغ آن جان من تحسین برین | دریغ آن خوش سیاق آهن برین
دریغ آن باز زن وصف زدن ها | دریغ آن دف زدن وان کف زدنها
دریغ آن داستان بر وبازی | بروی ناف شیرین اهسته تازی
سماع نغمه بوبو در لغا | از آن بسکنانه نیو در لغا
دریغ آن خنده سرشار ساقی | دریغ آن خوش ادا کهنار ساقی

محال است زخلاف و زکاران
که دیگر بار جمع آیند یاران

هم ازاین رسته عقد گسسته
بدست جهد گردد باز بسته

کجا عمر گذشته آمدی باز
زنای گسته کس نشنید آواز

بطیبت داستانی نو سر کردم
لآلی با خزف هبناز کردم

بدکان اندرون شد صد چو بلبل
زکال و ناغه و جلست و سنبل

زهر جنس آدمی آید بیازار
شود هر کس مطاعی آخر بدار

شادم این دکانرا زود بر بندم
بهر در بر نهادم کالا بر

درین سودا زشد سر بسی کو نیابی
جز از من بهتر نی که تو نیابی

اگر سوی عمری این خمسه در
و گر بقال طبع این حقه گوهر

تمت کتاب خلاصة الافصاح
فی سنة ۱۲۶۳

ارزاد نظم

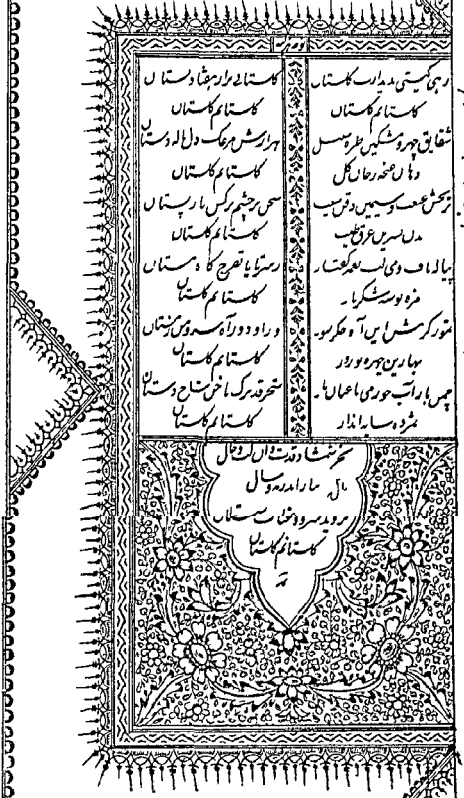
رهی کیستی مدیرات گلستان
گلستانم گلستان
شقایق چهره مشکین طره سنبل
وداں صفحه رخسار گل
نرگس عنبر بیبین وقت شب
مدل سیرین عزم تیغ لب
بیا لاف وی لب لعلگفتار
مژه نوسه سنگربار
منور کرمشل این آه مکرمو
بهار این چهره مورد
چس بار اب حوری ما همال با
مژه وسیا انذار
گلستانم گلستان
هزارش مرمک دل اله دستان
گلستانم گلستان
سحی برچشم رکس بارپستان
گلستانم گلستان
رسنا با تعرج کا دستان
گلستانم گلستان
وراو دور آمد دس زستان
گلستانم گلستان
شخر قدبرک ماخس ساج دستان
گلستانم گلستان
سحر تشا دقدت ان ان وصال
مارا مدد موسال
مرود سرو دخنا ست ستان
گلستانم گلستان

بتحمید داد حمد سرش سرد | و بکمیل حمات حوشش تبرد
معالی الدلیل بتوفیق وداد عنایت | حر آمدات والاماب پایت

در مدح حضرت امیر

دراں پس لآلی شاہنشہ کرف | کہ ارحاں مزاود مدار بحر ژرف
شاہ زبردست بردوکار | حصاری صاحب والفقار
علی آنکہ تاکشش ہم نشد | مروح الحق خاک آدم نشد
علی ما دای محیط یقین | علی کرآسمان و زمین
علی بہترین نقش ملک الل | علی پرتو آفتاب ازل
علی کہ ہبرد بدار آستین | عمار درشش طراحور عین
زمین ساکن حکم والای او | فلک سایہ ازجیش رای او
سرم ادرشش مہر محمد حدیم | رمح ادرشش ماطوی علم
زمین چارطاقی زایوان او | فلک گردادی خوان او
اگر صبح ی رای او دم زد | مدارش ورد زبر ہم زد
پیادہ اہم رہسای سل | سں راک یرداں حدود کل
دانش نظام صدوث ودمد | دشش نام وجود وعدم
حطا کر بردان حداد دش | حطای دکر حطا حواہش
مصور بوشتال او در دست | مداں حوش قلم ما دحف العلم
دراں عدد آل طہا را و | کہ پاکیزہ علقت وما کہ حود

ہمہ چوں علی شوای یقین | ہمہ چوں علی دارت پاک آئین
ہمہ چوں علی طارع آرائت خاک | ہمہ چوں علی لوبردان پاک
ہمہ چوں علی شوای اعم | ہمہ چوں علی ست عام ندم

قوله

ادب مردم بخش کتیس پرداز ... خردورزو فاضل کبس میکار
همه صنف نشان بهر شغل و رائی ... چو سلطان دل کرد او رصد جای
مهی صافی از جام وحدت بیخام ... نخارد مگان سنت حضرت ام
همیشه زمی سال او مست ... همه فانی او خویش را دوست
کس عیران لفت از زبان ... یکی گشته انجام و آغاز ان
الهی دران مخلص یارده ... رهم در سرا پرده پارده
زبیچارگان و عدم تست کن ... زخود دست کران بخود پست کن

سبب نظم کتاب و در تعریف سرزا ترک و دبیش

سده و بیست سال هزار و دویست ... که برخاکیان آسمان میگریست
پدر فاضل او در فرزند خویش ... دلم نام فارغ دلبسته دیش
مدارحات بر زوی دستبه ... فسون و حیل شیوه عمر و زبد
مرا افتاد و در بین گرد زمان ... گاز را سی کس فرزندی نشان
و لیسبتی بود یکتا نهاد ... خداوند شکل بخشش طبع راد
چو اندیشه شبلان مستقیم ... مرستی مظهر مزاجی سلیم
بخوا ستی بهنا و رده دم ... چو خود در رده صد ثابت نام
گهوره وی از رده مان بزرگ ... بهشکل ضعیف و بدانش سترگ
نوا زنده بهر کجا ی زبردست ... پرستنده هر کجا حق پرست
همایون کریمی گرا زنده وی ... زمن بنده کم امتر خود طلی
فلک دوی را مطمح خان او ... جهانخیز خورشید احسان او
بهر سلسله از لفت او ذکر خیر ... زسجده قدم بر قدم تا بزیر
ز در سکر لقد عهد سست عمل ... ز در کن پیمان و بهش ملل

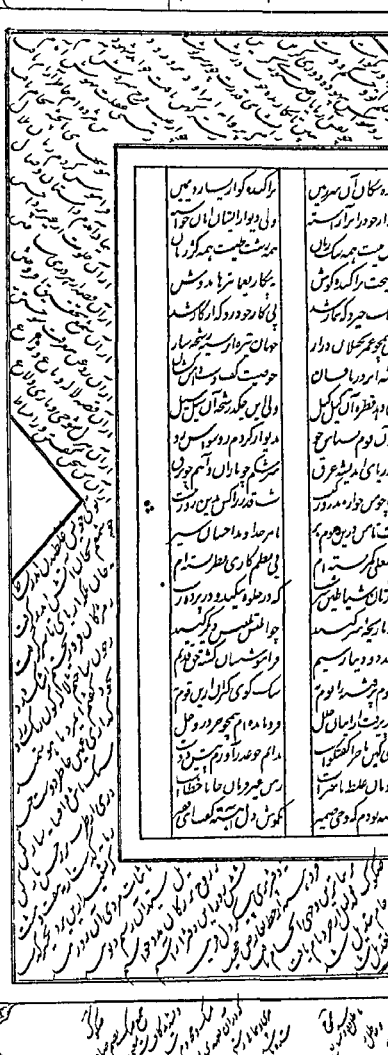

ساقی نامه

خطاب بمین بوس بستیه فرمود

برهان دوم

اگر فلک سرنهاد با دل ما
بیدردی رحم در دلش کرد پیدا

ور او نشنید مرا با نیاز خود چه کند
ور آسمان نکند در دلم اثر چه کند

تو ار یاری ستیزد با دلیران
سحاب از ابر دارد آب حیوان

به درج گنج شد شیرین گرد دود
بتاراج آید آن عزیمه دل بود

به تخت آورد آن عزیمه دل بود
بتی خوش تر نشیند در بر او

مهر جا کاین نفس مهم حیل بود
مسلم دان علی العیل بود

چنان تا نفی علما را رکین
که بیست و شش خلد سین

عماد دین و آن مرتع دل سپهر
شی تا قی رکاه و دار کوهسار

به رسم آن نمی خسبی نکو
که چون رسم تو کم دیده کو

دل ارضهای تو چون جوی داد و دیست
کی گر تو نیم جوی داد و دیست

که سار زمان فلک تاش تو
جهان گیر شیعیان داراش تو

رد حمد و مرهم دیده حسرت
خکر با سحر ار سک ار حضرت

مگیستی مدیدم طلای جیس
ز کردون ساید فصاحت نفس

مگو دست کوتاه ما امد بر ز
سا شاد و آن کس که استان بر

برهان سیم

مسلم اگر حرمت ملک بود
پس ار ز جهان ما را حرمت کود

بو حرمت حرمت ملک سنان
را عار ز شاسر آفتاب

مهد سیر ایوان کیف
فرو مرده دون ز درد سیف

کلاه و حرمت برین ما بیت
جهان ما را فضای عجب سر سرا

مرا بین در نمال و ما و دام
ز احمد ار دو دا آل سام

وقت خانه خلق غارت کنی — سحرش سیاکیس طاعت کنی
بیسکوم از مردم آزارم کیس — نزدی رسول خدا شرم کیس
تو سیدی و میر معجز باش — گفتست پیامبر فاراج باش
ترسم بیا سعادت پیشه کیس — زهسکاه مختار اندیشه کیس
از همه جاهلی جهلیهای تست — سه چرخ خاک کف پای تست
چو سود و آگهی و پایه بیت — متی الاعالی کرامیه بیت
مسه دل براین محمود دوریح — مغاران دایس زان و میرعیح
برآن آن است کی دشمان — دما دوبس آستین برآن
کشادار موسی خود آن اثنا عصیت — تحکل و تضیع کن حساب عصیت
سوی حمید دست جوشن آزار — همی محمود طلوع ریک رود
سرو خاک کوی عزایات ماست — دوس محمود حلوه ذات باس
مده بهوشیاری او خطاب — می بیستی دوس محمود طلب
در غیب طلسات و رایی — سهر شو خود بیا مدیوانگی
دولت حمیدیه نامدار کست — معلم حضرت عایت به کی کست
سحاب سرد و انما در راه دست — کر حاس کنیرین حمید و ذرک و دست
پاکس دمی کوشش طلوع حک — کی بیستیع شوبا دار حک
ز حرحمید حوالی توالی برس — بنی ناکی دست بالی برس
سیس روی خود روی کی جلیس — محمود روس خلق آنی طلب
کر و کس مدیر سحان حایا — دمی سیح کی سر عما را
حلد و مدی ز سر سه مدد باش — در بیستی کوب یا مید باش
تصیحت مدکا ذاکان کوش — سرو چه داع فراموش کی

قی تمرد قی کاه صعود کاه قی قی قی

بخوان

بخوان

بخوان

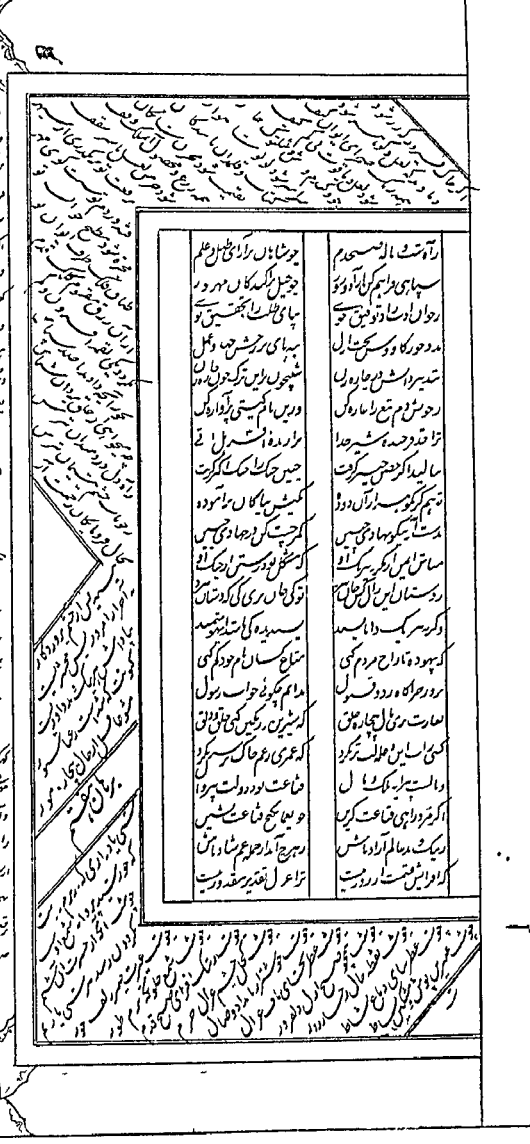

در شکر
باکاف فارسی گوید
دانستن مطرب و
سیاکرد و سازنده
و نوازنده را
گویند

در شکنه
بفتح اول بروزن
شکنه نوعی از
خطرناک که پیشتر
مردم لاابالی بند

ز دهر سد شمع ایوان تو — ز حل نیز بندد دیوان تو
شود ساقی محفلت تشتری — بنزهت کند زهره رقاصگری
بحیلی تو بهرام گردد خرم — عطارد دوپسری مرصع قلم
مدار شب روز رام تو شد — ثری تا ثریا لجام تو شد
چه صورت که هست اسیر غمت — نهایت پذیرد دوام عمر
نهاده دست بیغما بستی تو — خراب است حصن جهان خراب
ازین شط کسی آب حیات نخورد — وزین عرصه کس کی ولایت نبرد
طرب بیت در رود دنیای هیچ — می نگارخوشت تمهای هیچ
اگر نیز هوش دگر تازه شود — چو دیدم هم نسازم تا تم نبود
طلسمی است این عالم هیچ هیچ — بجز وهم مطلق دران هیچ هیچ
حسک کاکزین بی حقیقت طلسم — بنا بیدروی و برآورد اسم
نه چون او دو صحرا پندارها — بان نقش باطل گرفتارها

مثنوی دوم

بسوی رسولی فرستاده او — بپاسای زشحنه خودت داده او
مترسانام ازیال مرزو طی — زالماس کوکن و کشنه زالماس
زهی قصه باطل زهی فکر خام — اگر کشته دررهابدوام
ترا طعوه کاه و همه دورو — بغیر تزکوه و دوما و ندبود
کبر خوان یغما شخون زدند — زغارتگران پرس تا چون زدند
زبانه مراخانه پرداختند — تو فارغ که گلهٔ مرا ساختند
مهار مرا آب و زنگی نماند — کسی را همین سازجنگی نماند
گرفتم تو زین هیچ چیزی بدوزان — چه برکت بود از درخت خزان

وزین نکته گویم چو میسر شود ... تا بر دو کهاری نو دارد گرش
وزین گر ارادتی بسوی تو نیست ... گویم هزار بهمان جوی نیست
مرا ام بعیا تو تعیین طلب ... من و همایت سود و صلب
چه ترک سالوسی و تحقیق کن ... دل با محمد و فا صدیق کن
که مرجع همه بسیار صیاد نیست ... بهمه دانه نهمانی نخست
بروحان مرس از خلال کس ... وزین دام تسخیر آفاق کس
بپرسی گر آن یک قضیا و س ... طرب پرور حان آشنا و س
تر دستی دانه و دام مهر ... بخت رهین نا لوس مهر
وزین رو هم گفتیم صیاد و ... گزارد یم بهت چه فیاد و
کرم میستاید و گر میرنجد ... وگر دانه محمد و گر میرسد
اران دام میل با یم بهت ... مدام و گر تسبیح بهت
چمن چیز چرست و گلش مرو ... گلستان لطیف آشیان مرو
دلی بهت چون فیدس مکان ... مدا بهاه بدارم روا دام دوست
سی دام کش رسم و آزار با ... مود خجسته دیش گلزار با
گرت بس چمین دانیت دام ... میکن گر گفتت جهان جلوه ام
بگیر جو لعبا جو ترسی کمر ... طریقی گزیده بهت مش کمر

خاتمه کتاب در معذرت شکر شکر ساداب

سخن گرچه روفق عادت نرفت ... ولی بر خلاف اداوت نرفت
بهر غلط و لغش کجا نستم ... وزین بابه پاس ادب داشتم
ز شیخ سخن ناگستم کلام ... مرزم بهاه رویت بسیج ام
سر انجام ستوده مرد کیست ... همه دا محمود مهر را کیست

نسخه اول و ناء و خطوط
مصنف سف است بعضی
کو بید بود که کشف ملا ...
پسندد خاطر عاطر آن ...
دف و نوش کو را سیه
کرید

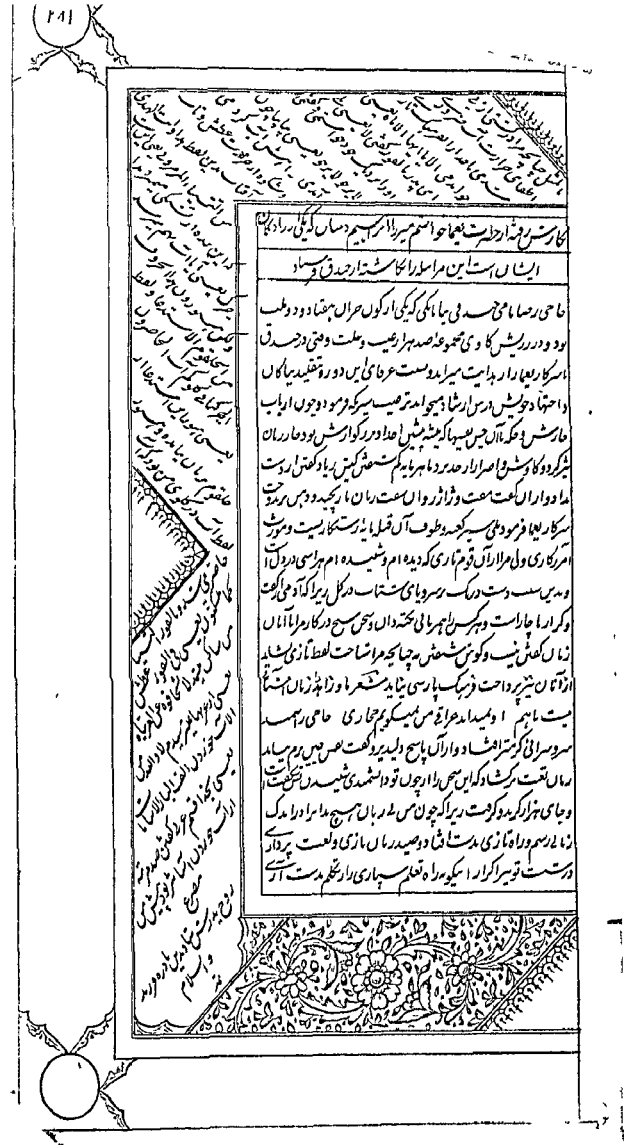

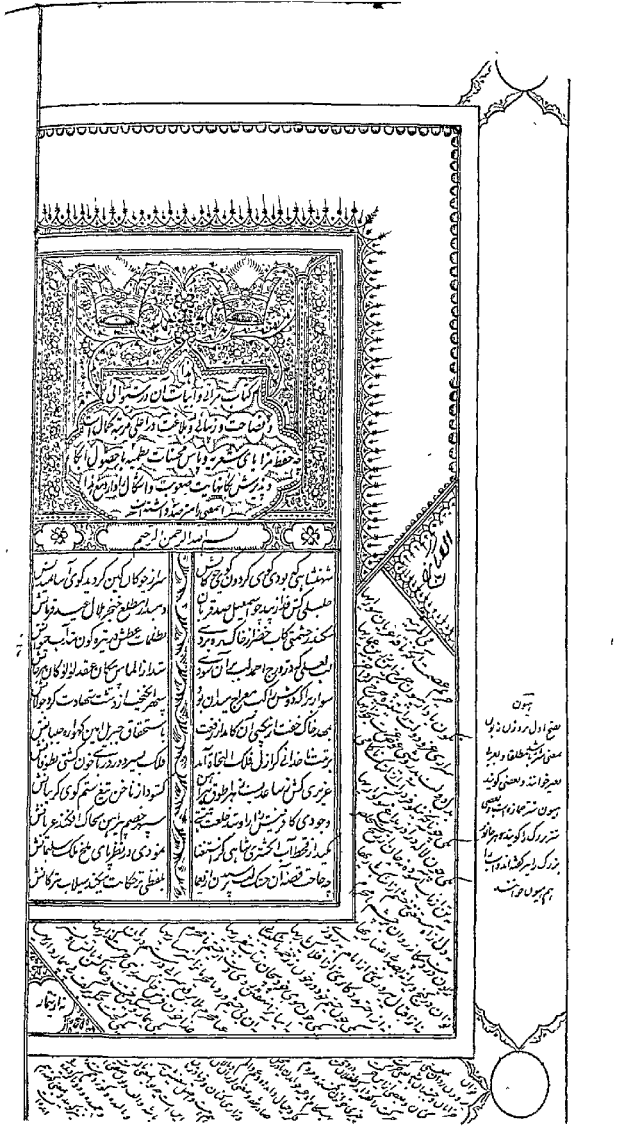

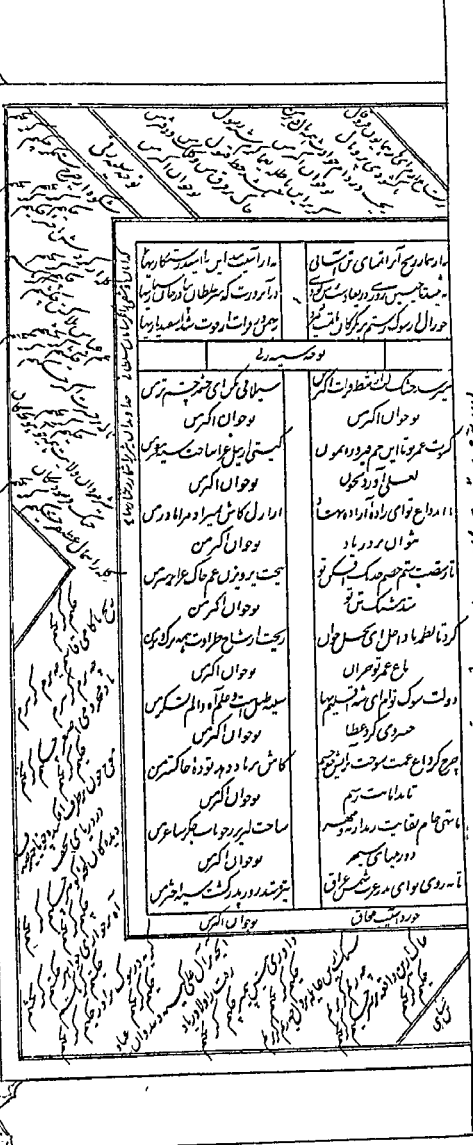

یوم سیه رلی

سیر دشمنان لیلی منطقات اکرس — سیلابی کرای خنجر تر کس
یوحوان اکرس — یوحوان اکرس
سوت عمر تو ابس چم پیروز اموس — کیستی ار بیل عراساحت سیه پوس
لعلی آور دی بحول — یوحوان اکرس
ا ادراع توای راده آراده وست — ارارل کاش لیسراده مراده ورس
شوان مرد ریاد — یوحوان اکرس من
تا رنصب ستم حشم هلاک افکن تو — بحث بروبزن عم خاک عراجه رس
ستد مشک ش تو — یوحوان اکرس من
کرد تا لطر باد اصل ای تحمل حوان — ریخنا رشاع مطراوت همه رکاوین
باغ عمر تو صراں — یوحوان اکرس
دولت سوک تو ای مه تسلیم ایما — سیه طبس ت عظم آوا لم لشکر س
حسروی کرد عطا — یوحوان اکرس من
چرخ کرد اع عمت سوخت ز اتش جیم — کاش رما دو ده تو ده خاکستر من
تا مدامات سیم — یوحوان اکرس
ماهی جام نقابت رمدار د و مهسر — ساحت لیر رحوا ساحه جکر ساعوس
دور میاسای سیم — یوحوان اکرس
تا ـ روی هوای مدیر عرشیر س عراق — بیتر مند دور در بدر کشت سیه تر س

حورد اسپ صحاق — یوحوان اکرس

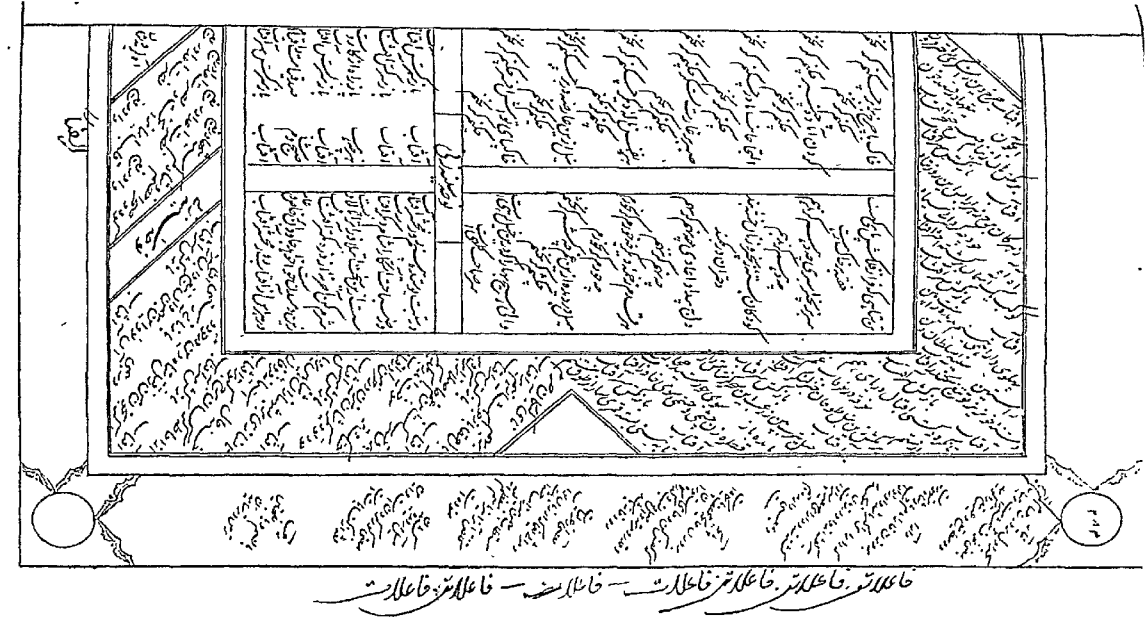

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن — فاعلاتن — فاعلاتن فاعلاتن

اگر کرسد دلتان بین مدیما حث	آخته	کشت کاشرش ساخته	
یا دشاه کشوره بین حمزه دیاد دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
انچه اطرای بین واسمان الاوقات		هریرهت صرصر دصورت مدت	
درکلکه کوب پهرش تاک کنند خصاد دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
خاکیا رادست رلتنا و درکر دوان تاما	رالخطاب	تاشود کیستی اخراب	
قدسار اکستین رخشوں لادریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
شهسوار کاوخ اوهم سرداکم نشاط	رخش کام	ساکن آرا رحرام	
اشهث تکلوں محمود جهان تاج دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
شاهنشاهزاوج دولت یاپوں رج تاج	صعوه سا	راعتصاب کرکس	
خاوه دانه اشتیاق درکه عقد دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
عامه رحمتی فاکادمتی را پیرس	فی کفس	چرخ کیستی را بتی	
عاجت اکسون مرسوس کرست دیاد دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
مهرا کین مالی محمر اشرکیستی فروز	رهم سور	شب سیند کیک رور	
چرخ پشمی محبت باروان حصم مرباد دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
ماه وار اراده قوی اکبد ار باد دولت	پرکرست	رحمت اشاں کشت	
قدر یکس رست دور بحر پستم مرباد دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	
کشت چوں بیکانکاں کسم ماتع تیغ	حاں وکے	درهوای فلک رسے	
ایس ارتاراج حوادث هستی فطا دریغ	وادریغ	لصرت اعدا دریغ	

توضیحه لی

محشری چیم بحاں درهیت کوتاه اسمان	اسمان شتری محر اسمان
شام ماشوب است ایں چیست محشر اسمان	اسمان شتری محر اسمان

همس و دامس بیرون میکنند
متوه جهنه کلکاں میکنند

راهی ارهمه سوی یارامدار | مارکش خشم سرمارامدار
رامش برم سپهرا رامدار | مرم ماهمن خاحارامدار
متودرمده رویی توقم | همس وخشه گوی توقم

نوحه سینه
مقامات سعادت میکنند
لسعادات تجادت میکنند

قاسم ای خانه نصارا بوحراب | زانش داع توام سیه کباب
رورشادیست بیکام شتاب | مروارصحت ماروی نهاب
متس یارهٔ اکم میکنند | تحکر سوری اصفر میکنند

لسرمیر علمدار میکنند
متس یاهد بهمارا قم

ای عروس ارتوستم بحدا | حکیم ایکیک نصرا ان قصا
قصتا ایں تو دکه در دشت بلا | کردوم برم طرستاخ عرا
همس وعرصه ما ورد قم | متوه کونه پر کرد قم

قصصا ناسی حذائی میکنند
متهیای حدائی میکنند

برگ میدان بحدا سار مکن | تشنه لب سوی مدوتار مکن
مویم ارناتم حو دمار مکن | ناعمم مونس و دمسار مکن
سیه پوشی مکیسو میکنند | کلاساری ارو میکنند
بیرشته اصحاب قسم | لب تشنه احباب قسم

هذا
بصبت تاریخ و
طارات
علامه
مورخین
کرده
وصحف
امیر

مهر بحسن خلق تو گسترده
ست گرد ال صورت تو

روز نخست کز ره صورت نگار تو
جمله صفات خلق تو بودند در نهاد
بنمود حضرت الهی تو گفته
بنمود در سینه جاک قسم

بعد از نیایش سوگند
بعد از وعده جاک قسم

فی المرثیه

صبح ماه مطلب عزم شهر یار
آسمان کرد و بیخان مشورت
ترک کردن سزاوار شد مصلحت
ما چه حالت آگر خفته چیره شود
نالهٔ الفتن حصار غایله سوگ قوی
دو جهان را سر جان کرچه چیره سزاوار
سر سپاه بر آمد کرد الم تال فرق
بر جمال تو فرخنده عشق فرخ است
مالهٔ بر کش دل انجان جهان نامه
چنین چیره نیست ای کرک چیره
حرم خدا کز خود است نجات رهنما

فی المرثیه

ای زن تاب است چنین حضار تو
سر تو بر تن فی سر ما جاک بین

توبت تا خوب خنجر کرا لک دست
بسیمن خود طغرای بالش قرار
قتل سیر ب ما تهمت
سوختن آشک بسیل مفتاح
قامت خاک بار طال
در رو ما تو ترک سر ول صد
تو شیار بر ابله راشک
بر جمال تو خوب صحت حور
خون نشان زخم در ما
مهری بر تم کر جمله صید حرم
جون تو آشنا واسطه در جمال

پور بهار تر ابای مرکبسر دروں | دست انکار ریزاد روی بروں ارمغو
رس تحکم چه ریزم کر بریزم دست رو | برین نهمکنت درم کر بدرم جامه سپ
پیکر چاک تو در آب همی ماں اخضر | آتش جاں تو سراداران دیده تر
چه رزوم لعره ریم همکاوں رزاں | چه تزاوم شزاوم همچه دریا بصه
الی اطهار تزا سر معبوره عود | حرم عرتزا درس و بیرایه مقه
چه ریم کر بریم بر شری سقف سپهر | وچه رم کر شزا تم خاک کرد
فایه جاں وجهاں عاقد کوں وکاں | مردار کوں وکاں جاں جهاں جت دار
حکیم کر بحکم جاں وجهاں شیف دار | حکیم کر بحکم کوں وکاں ریرورر
تیغ همس سرد وسهلوی تو سرد اردار | جاں لعباش وسینه تو خاک سپر
رین لقاعل چه کنم کر بحکم وشه مذل | رین لقاس حکیم کر بحکم خاک کسه

توحیدیه ترانه

شهسوار فلک سار رفیع بای آسمان | آسمان | ارتوداوای آسمان
تا بیں ساک کردی سر ارای آسمان | آسمان | ارتوداوای آسمان
اختر ارباد محالف صرصر سرد ویخ سیم | ساعتی بی سیح سیم
خاک ولاوه بی دی ساوای آسمان | آسمان | ارتوداوای آسمان
حول کت ساب زه رو تیج بصد سیر و شوی عیم | ایستم | مال جهان حرم
تیم ماوت شرم ابس دست دوای آسمان | آسمان | ارتوداوای آسمان
حول جگیدار چشم بهر اخترت بر دور | سر بسر | اشک خوں اچشم تر
قطره قطره بهر سحر مرمح بکای آسمان | آسمان | ارتوداوای آسمان
عاطرال فلک سکار بارسل تخیط آب | ناعتاب | حاداں کردی حرارت
لطف دی حیاه آت آماداوای آسمان | آسمان | ارتوداوای آسمان

فاطرالارض حاطرالارض فاطرالارض — حاطرالارض فاطرالارض

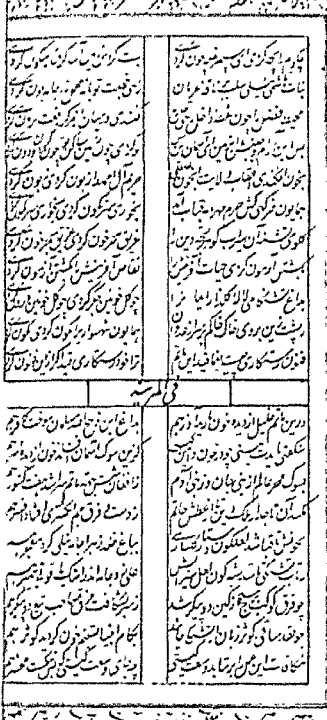

فی المرثیه

اشک آبله ارید پیش صحام مریز
اشک آبستن شود آه سحری با دو هست
یک دو این زرد کیر
خون بدرمال جهانست
باز اید زمین کو چه هستی بنم زمان
وز زمین بر فلک کر چه خود دیر دانست
از فلک خط امان
خون بدرمال جهانست
گر بهی ساخته بود محسن از روی کمر
ور بهی تو حد فاطمه نزدود چه کاهست
خون بدرمال جهانست
چه نیوه چه پسر
مرگ بد بیست طل ارزه غم از چه رست
سوق مرگ شهدا قافله مضمار پسل
خون بدرمال جهانست
قاتل قتل دلیل
گر بیرفت شهیدی ز نداد زه قدم
پیکی ار سوی غری گذرد بسته بر است
خون بدرمال جهانست
نیست بین نیستی
خنجر کج بهی آر تیغ فاز وای سکون
داوری خوست نشاید کز بیر وا است
خون بدرمال جهانست
جنبش آب خون
خنده راکه فلک خاک خورش جان کم
آب خون افر جگر فرش بین در دو است
خون بدرمال جهانست
از حرا می بحرم
خلق خوان خطا آمد و عدا بن دو نیم
کر اس فعل کر مستحق عدا ست و عقاب
خون بدرمال جهانست
جمع کنید بهم
پر شا از قبل زاغ کمان کر کس نیست
نا به ایمن و امان دو حشر بر مال جهانست
سوی سیمرغ دلیر
خون بدرمال جهانست
هر کر اخوانی و جانی نه بجوز از در داد
نه شنا رازه آن خون نه زان آن فدا است
چه بهی کم بر زیاد
خون بدرمال جهانست
نقش کر داز در رو مه روشی عجاد وب
شیر دران هم رو ز تیز بری و وفا است
کر کک کلمای ب
خون بدرمال جهانست

ای سرو سهی چمن چه بالاست که تو	سروی چمنه ارجاره دو بالاست که تو
تو سال سی و دوی و ماه فلک	ارتو هراد فلک
مردوران سرو خوان حسد برعهد تو برد	ناسرو صبح پوچه عهد نیشاد فلک
گفت تکشند و مهر	ارتو هراد فلک
تشنه لب غنچه دل دون شکر شکست	سوی جیحون دارسن خط لعل دفلک
را مدی ارسل وان	ارو هراد فلک
تشکی سوختی حسد دلی جون نکری	مرغی آبست دراس عهد پیاد فلک
مکسی دوردری	ارتو هراد فلک
دل دیده عهد را نگار حل ارکنه کل	حادوان عهد برشکاند هراد فلک
پی آن دیده دل	ارتو هراد فلک
مصطفی صحو و علی لات و حدا قمر و	ارسمعای تو بیش کرم داد فلک
روز محشر شاد	ارو هراد فلک
والی ارسیده چشم ادو میان آدو	آدرس اشک سال عمر مراد فلک
تا رد ام سرود	ارو هراد فلک

لوحه

سوی ادسه اصفا اقد اگر عود تو	لفت کو لحاظه میب صبوتو
دو مقیع محرحقه تو و کر طا	ال سما دجوں ادرس اره اوبرتو
چوں درسام ارپیش اشل ال اخرا دل	شد اسیر سیمیں رفت سحاک ہوتو
دامی اگر کلوه رد عطش مشکیان	شعله برآسمان رد ما دحاک کو رتو
سوخت عموم تشکی برک حما ایش	حود درک شکمان لطه سوک سو رتو
گدری اگر لاتب گری او درد ما	عیسر ما تم آورد اره ما سرو رتو

دل دیوانه ما

آفاق را زیب فلاک آرین
سلطان بر سر خاقان بحرین

جون حبشیه محروح جون مرغ بریده
همه دارایی عظیمه بر سه

آفاق را زیب فلاک آرین
سلطان بر سر خاقان بحرین

کردون جفاجوی همه ستمکاره
گیتی دل سوز کجاست امان خواه

ترنجت یاری نرخصم زنهار
ردم هست تا کام دشمن است نابار

آفاق را زیب فلاک آرین
سلطان بر سر خاقان بحرین

داغ متلق زجان کنده
داغ احتیاج بر دل نهاده

در حیل اعدا شتاب داده
از نهیب جبالی جز مرگ ساده

آفاق را زیب فلاک آرین
سلطان بر سر خاقان بحرین

در طرف وادی آن صید بسته
از اطراف تا حلق مجروح جسته

صد قبضه تیغش بر دل نشسته
صد جعبه تیرش در تن شکسته

آفاق را زیب فلاک آرین
سلطان بر سر خاقان بحرین

داغ عزیزان بر سینه ریش
بعد از شهیدان آماده خویش

زابل حرمش خاطر تبدیش
یک گام از پیش یک گام از پیش

آفاق را زیب فلاک آرین
سلطان بر سر خاقان بحرین

چون حبشی لاجیت در خون افتاده
تعبا سحواهم دیگر سلامت

خواهد فداساخت جان بی تحاشی
تا کیرد دست دور دولت

ای کاعنای عزت و سر بر فلک کشیده ام
ای العطا ردوست ز فرخنده اسم تو

پیکان تن کدار سپ کروی او صعب
روئین لسین اور کر پ

سلطان کم سپر چو حوں حلا سپار ان
ایوم العطای هر دم چشما می

در کار زار و صحا می تن کر دحا می
رحال او در مرمایل کمر دحا می

رتبت علو سپار ان سلطان حسر و ا
کا رسپنیه ارتظم العیوح شد عطا می

سکھای سپلم لرحد میر مجا لحصو ر
کر کان موی آهو در با نس اجتما می

شاهان ای سپه ای جمل الفاقت
جو ها می نجد را ای جمع اشعا می

ترتیم نت و دری رو در آفاق سطحی
ای مسیح دو لکی می شاکد وا می

ای مود استوده مر میدان حاصحا
ای لی در مین ضامت او مسیح عا می

ملت علو جو حیدر بال ابدات جها
مر قطبیان طالای کر سطه بال هر می

دریا می تسکات حوان ز دیع عطا
آذ چه چیم در حلق شکا می

راما می بی نجهان ام و دستان سا
کفر ستان اکر ما مذ راستان اما می

اردوه و کلکیه عما صاف شک و ر
آتش چشتی اصابه بخته چه حا می

نوحه

قصد طلاک کرد مقصود کو نکا را
در سجده سر بر مدمد سجود بس جا برا

ایجاک جبره نکار تر بره شد و ماه
ایجوح جبره میمد مر بار ایکسا را

از شاک آ جبرت بار ان و به تی بحیم
سلطان ریس آ قاب کشن بار ا

ما کر اس صیت کس مسیح دمد م تو
نعکس سطان تسیال طوار مستا را

بر یدک ش حوال ردیه رود را
قلد و ان هم آ ار سلطان و با سپا را

حان و دل فدر بس سوکه کر تن رود
حان رنجد او دل دل جسته دحا

انشا و چشمه چشم در بجوں در بیع عم
بسر سیل امد و ده دلهای شاد ا را

نمونه خطاطی نستعلیق بر صفحه جدول‌بندی

صفحه‌ای مذهّب و مشجّر با سرلوح

بعاجود وما بیدرا عقیمه خواه	ماست تهی مارشود سیال میب
مسکن کوردکار	آوار دل نیب

لوحه

او قند یوسف بیکر تو درچاه و کر	همسا کم رد م کرک تو امی سرد بحر
رس دم کرک تو هوی هرم بود متا	بال و بال اس دم میشت مار شیخ
اردم کرک تو تیشیان حدا تو بیه	اردم کرک تو تمکهای بهوسیر سکر
هم شیران حدا ادم کرک تو دم شیر	هم عزالان حرم را دم مثیرت حیره
شهزهای چرخ سکاه و هاکاه کریس	رحمی ای مهر سپه سا رعدم را سپه
عاشق تا شام اه در قدهی پیس سه	رود تا روز قیامت لطری اس مکر
سم مرحواه وسل بحرچ مهاسا ایکا	تیر و مصم مس امهر مبدار سپه

لوحه

دلم ارد د کالی سحت سیره	میرم هر صد و تر ا دیره
را ر دل سزای درد و دام	تن مرد ان شان تیغ و تیره
سر د حوں تیان د شهزاد ار	را د رکشته و حوا سر امیره
تمام ما و ان سحت مکر چون	سحق کو د کان حوانات سیره
امیر ار ا حای شک د عالی	شهره رشیم و اتش د رصیره
حروش تشنه کامان ریره الا	رحاک تیره تا هرچ هیره
اکر رسمی آنسوف قیامت	سوک سپه ما مالا د ریره
سره کریان سزای تا حوا سی	سحوں علمان سیاهای میره
مدیں ما مح د پیمان ما نم سکما	کجا حمی حمیں مرهم پریره
ترا ما ان کرش د رخوں کشیده	الهی عاکمان با جود بیکره

کتابخانه ملی

فلاس چه هیست طور فاقس | فولش همه خام بفعل میست
قوت چاصح کستانی | برلوح حسین اوات کلوست
اوارش حوسین اسطام است | رالس شت حصار کیرد و در کیرست
کیرست علامت و فاسقان | حایه دکوش عراده و توست
میلوم اکر لعرض من سکست | سکوم اکر لعرض من دوست

کیرسی و قصر سهمان
مرکون رال و در سهمال

ارکار و لاش حیرست | در حال عزیس لعل میست
رانک عمرست لاسرار | الا بحیال سیم و زرست
چون برکه محالست کد میال | حیرال حیاد حوس بادرست
کد دست ملک حیرادرا | ار شمس من عزیر ترست
در حاه حصر ملک و دولت | حود نام بود اکر حکر حیست
در حهل حوس لرکش کاویش | هفتاد طویله کوس حرست
تحاس ارا و ره عالمی را | حوس در دل آب در حکر حیست
ار رحمت اکر بر یکاهیم | حر رحمت ساه دادکر میست
معروس من کم که حر بردن | مه سر رحمت ما ثمر میست
ان سینه که مال و معوس | حر در حود نشه عار میست
او را سر دو دیاست ار ایک | بر صدر علی ره عمر میست
تا او مقام امن محکایت | در هر محلس حیر این حیر میست

کیرسی و قصر سهمان
مرکون رال و در سهمال

بحمد خدا پر کرامتی ہے | بجا رجوع صحت ہی مطروح
تاشقر قبر بیشد کی آنات | دوا ہای علاوہ در ممنوع
توئی تنہا زبانی ہا | تو ہر تسبیح دمی در تسبوح
کو ہندہ خاکیان محرد | بگو صبح بیرن فرخنده روح

گیرعلی و فقیر همدان
برگوان زان و زیرهمدان

از صدمه شان زبان ستاخ | ای بر دمدم دستار بر سر طاخ
چون دم ادعوت سال بندی | هم استر بیرایم آستاخ
زانده دهقان عیش سورت | بر شاخ طرب بر آر کاخ
از تیز زبان نیز و سامت | تنگ است مرا تنگی آخ
جزوا و سرای او کو دیدت | یک کوصد هزار سلاخ
همان و وجود صبح آزاش | پیوند کلام دیو بالاخ
نارنس بگلاوه دی خوش | چون فخر نیز ان شاخ
از آن پدر ایل بر عزت فت | جز کو صد نزد چو معد بالخ
با بنده و سار سی و تر ترک | تر کان کشی چو شاہر بشاخ
هر ترک کو بیند آن سلیما | تا لمس مزاد و بوسه لفاخ
ایش الله کو کند هر او کو کو | آزو او سکن و فیض باغ فاخ
در ذات همی بهلوی گفت | کو هندزان کنند پستاخ

گیرعلی و فقیر همدان
برگوان زان و زیرهمدان

تر اسا لکش نشان نا جود | تا نشاء نشره نا فقد صود

ز رهنوا و ایسای مشرکت | در دولت پیرپای قاجار
کردید پیس مرر سهمان | مهمور زمانه کشت مختار
او پیش آهنگ دشمن اش | سرکرده مدین تراز کشار

گیرمی و فیضر سهمان
مرکون زن اور سهمان

هرجا سخن لب در و دار | راحکام طبع سرد افکار
راطباء مدرفات کشش | افسانه شنود فیاست نادار
زدی کرچک شاره کودک | بی هنر صکنده خاطه بردار
پیرمرد از پنداز تکریر مش | معنی نخند رحرف ممار
فهم سخن بهمایم آدمی | حاصل نشود کرما محار
ارتیم سوال سبح پاسخ | تاصور بود فسانه مردار
کرما نداشتن دل بدو زند | ارنغمه کوش خیره آواز
ما دل کوئی همیشه همدم | باچین نقشی همواره دمسار
ارمار زنان جان کرچیس | درمتعزار مارسانی هموار
حاصه چو مهنه ربا ست | ماره رخزاریش سکتار
اطلاعت پیکرشد بحالی | کش نیست بتر آمدن ما ز
او کرم حدیث دو دریا میخواست | حلوی ران از نهم آوار

گیرمی و فیضر سهمان
مرکون زن اور سهمان

بر دولت شه رویس کند پاس | رهیچ خطه دیشتر از پیس
فضلش همه ر اصل رحمه | از سلسله بهمنه تا قاجس

کشید رخت انفراق ... ورحیل صبره تا نقلاق
وعقل سخیف رای معوج ... وطبع سقیم وسوء اخلاق
سک بیزه اچهیس بدانیس ... مرکردنه اچهیس فرساق
سکالد مرهوای عارت ... سدیشدمرحیال سلتاق
ورسیت عدل لطف طامل ... دربیرت حور وعصف فراق
عهدس مرسقف حال ارکس ... فولش همه تراژکور رطاق
همه ستی اوچه صوداسرم ... یه سختی اوچه ماک حرباق
ماتحی اومحوحلاوت ... ارربهرمحواه ودوق تیاق
مسوله اومدرد مختال ... هم صحت ومرک متناق
ارآن اتی وفاق محروم ... وقت ست که بترسم زآن
راس عقل سفیف وجهل فرمه ... اوآره برم ملاعرو جاق
ناشقی آیدمدرین کمعت ... ارراس عصاواه الاطلاق

کبرعی وفیرسمان
مرکوس زن وریرسمان

ای رفته ماش توارخاک ... دوه دل جاکیاس ارداک
ارکژدم حوت حلق یران ... یه سوصعت اما رصحاک
ارروح رسح رسد کایت ... اوسخته مرک راهسرناک
زهری کرمست دروبال ... رایل کحسد بهرارتریاک
روی ارترشی جوکوس اوم ... دریاده حیان لکرتن چاک
هرکوشه لصعت ارسکاوید ... فنان وکرآیدارحاک
ماماد سفیرس سیلت ... سعله برق هی مست حاسا

سبع مثاني بعشر دماي | آفاق كمي بيك نوا له
ار خانه بروں سكي دار | در خانه دروں كهي وكا له
يك شاه دروازه تو تخت صباي | يك صاحب دروار تو صد جوا له
صد كاخ كمي به تيم ديبار | صد تاج سري بيك جما له
دلها سجود حوں نهي دور | تا نيچه ترا بيا له
كريم سجود آدم اين | كردار در سكشي فا له
راں بود كه دشمنا ك كشد | در صلح تو صري سلا له
اي شمس طارم ار تو بزداد | وي كار عنايت ز تو نا له
وصف چوں تو لركت | كي درخ شود بيك سا له
او سرد سر اكه س در برم | س كرم نوا بدين مقا له

كيه عمي و فقير سمال سركوں رں وبر بهسال

گوتاه نكنده عقل والا | در معرض ال دراز ما لا
چيار دهس فصول ياد ده | چه صد نه ركوں فصيل پا لا
سرده كند تيز ار كور | تهليل مدار نلا لا
ما شرب با وجه دم بخيس | در دوق جليل چه كه چه آلا
سوقي كه ز حري سرآرند | او تاجر دلعل دست كالا
ريال تيم چك وبرند | در دوں اسير دامس آلا
رود ر نفسد دور وبر يك | رو حال سلد يت وبالا
س سد صباي دكر دم | ار قول نعم كر فته تا لا
سك استود كليم جوال | حرا استود مسيح لا لا

فقير حقير

گوں اگر داد گوں کرد چه باک — اسه سم رد لوارم همی است
گیرمی در کس نیست چرا لحم — شمع سیمین سگیوں الکس است
حمزه امام رد لواط اور مسود — گوں او گنده و تر شکس است
گوں او چاه و پس کمکت گوں — جا بها دلو و گیرمن رس است
من عصیا رگی من گرد و — قلتسای اگر عریش دس است
آشکار و نهان همه گوم — نار ما رانمک سحن است

تاتشان بستا زفرستاج

گیرخر بر کس نن ناقی

کاوحمزه شمار شحم آورد — ناخت بر بدر بخارا رد
ناقی ای رد گوش کار سیتا — ار تو د حمید سوغای تو آه
سکاز رد حکو د ور سحی — همینه تا سحر سالو آه
حلق را از حدا بهی حو ئی — اشتداد فعوطو قوه ماه
خاک تدبر امانت بیخند — بر د مد کیر اگر سحای کیاه
گیر کوست که دیک جبر اگر د — من ندیدم کریم کار سیتا
ناتوار ا حمزه د ور کوهی — تو نکم د استان صعر کاه
گنج کو گور بر چشم تو ذت — گیر کور است می شود د کراه
همه حرفا ر بکلا و بحث کی — مر وای کوں فراح تخته کلاه
میکسی ایش حود کرد کو گس — حر کوں ا مدم که د ویگاه
عقل کو بید حد بستا و بمنبر — مر وا ر بسیان حبر ریاه
همه دا ا حمری نماری حر — بیه حمری لا الله الا الله
مشد ا ر است حواب و را ا — که بر ایس سحن نکم کو تاه

ذکر مردان چو گفته رنجک | فرق تا توزک تو نداني
شه جهان تو توراني و تو | از قرسايت پشه داني
خسرو عزوه را نجابت کوت | خايها نگفتند دربا ني
شاه کبر تو نه چو توق کند | طاق کون زن تو ابوالي
بارها دره ام حسن ن تو | کس کو چه بست صوفالي
لشکر زنگي برد گوت | کيرها رنگت پيشاني
نه بخها وفا کميکو يد | هرکس انکار و جفا ني

تا ثنا ن ستاز و حسا لي
کيفر مرد کس زن نا فا ني

همزبان اي که ده و نه | جوي در دشر کا مذر کا
در رود چون بستر بخور | بي اخبار رمضان دور
کو يا ين حشته ترا پس ين | چاشکه خورده بر بکا سحور
نيم چو شي يا چه وخام | نخ و شيرين و ترش و شور
بار دو حار و ط و با ين سه | سخت چيز موقتي پر زور
هبلغي بر هم زده و کذر | چاره انيون مستاسو کو ذر
برز زور دوات خود خا ره | در کشنا بر بديده کو ر
سفته بر کرده بجاک کلاغ | لايق ترشي خ و زان بر جو
قدر حلق انچنين تو بد | تيغ برد ستا ترح ين و سير
بر ليس فر ليسو س و بد | خون لبط مغز کو ا عصفور
مکمت انجا درست برده بکا | برنکرد را لخوست کا زبر جو
با برنکي چنين سزه ابزرا | بر سر انيد اکر انات و دکو

ماچوس کرد کاباتا آوبر — مرحلاحت بحماحت یدقیاس
ماه واراهروش تک حیدریان — شیرلاوسق خرچه هرکاس
هرچه بستی حک کرسی سوتاس — کرزمین حسا کرسیه بلراس
کرستوی کرده ایک سک — وروی موسوی آنیک طاس
حرلیس هرده ص حرصه — حرلیس مدلحیه بدل حواس
درکس بت کیرس ای عر — میحایدیوسوی مدرطاس
ره وی کرد امراحصوت تو — کرزیستیره ارسک لاس
تو وحیطرای محک کی کرد — آسیای فلک کا وحراس
ته وداره برکوس ریت — کرکرده میدرم کریاس
شاسی حدای سکه حری — حرکون رس خدیشاس
کوس توتسراح معرعام — حرده وحایکاله وکساس
می تحواند رکتار طلکی — هرکه واند رحرهوی آماس
راکه آماس که حاحب لطرد — می تساسد راسل لرساس
باهی تاسه حهان کحرد دیدم — لشیدم حراس رحاله باس

تاشان بستاد رمشا
کیه حرکرس رس ماقی

نیم دیسه عان دیریه — دادسرا دستد پشمیه
ای رس ماقی ای محاد حیل — ای سرای طیامدن تعسیل
سوی ستر رکس سحیره صد — ستد پشمیه سر دعلیل
کفتش کس دهاعانه ناس — کفت سرهرکس ت دعلیل
کفتش کوس هی تو آلی داد — کفت مس دالحی نیم تحیل

کنه زین لبنه آواره	در کیمیی راه‌نما بس آواره

ناسخان هشتاد و شش سالی

کبر هزر کسن ن با قی

چار پنجم هزره زد و برخویش	بند اسد اکبر اید بس
گر بطواهیمنا سی باز	خود ز مرد میکنی ممتاز
هزره سی کجون سونیت	گرده ماری بزیر بنه جاز
ناسجدی خری گر نشناسی	نغذ کو زانه زنانه ساز
از نیل چ الفضای کس نشت	هیچ پستوی دکه براز
مهره کبر عالمی و ز دید	گونسان ایچ حریف شعبده باز
کبرین سبحی سته چهار	کون توانا نگفت و جهاز
وقت شبی فضای کس نشت	شاک اسد اکبر سیراز
شد بعهد تو وزن تو بول	بزناد لواطه عشق مجاز
خازن زانبوه فاسق زنانست	سال مخلی دکه خجاز
بهفاد حدیث قول دل	به که گوته کنم حدیث دراز

ناسخان هشتاد و شش سالی

کبر هزر کسن ن با قی

خواهی زمیح عیش الرکشی	خیزد و در بحر چه لازان کشی
بسته تا ندی لواطه رو بند	نخ کالای کون بدو فروشی
همه گوئت نگار کبر کند	به کنند تو کبر کنیز و موش
هزره گوئی نیب و نقراضی	طاق کون هفت پیر تا بس
لیکن گر است بوده بر بندی	بر یکی استوان دو باد دو تا

استماعت کلکیا ی کرد	کلاه کیا مبت ریدم
مدد های کی تسب س	تو مدد مابت ریدم
کو یم اس فرود چد جو ابم گفت	بچیبن تیا جا ئیت ریدم

تا شان است دفرسانی

کیم مرسکس ان ما نی

ربعطراس کو فما ک بس ید	لوی مجبز زمد موس ید
چون ایم صاحب طبیعیموس	نکبی جاره ام تو اسای موس
بی تخصیل حکمت آمده	همیشیل ما طبیک سخوس
تو نمردی خسکیم اگر بحوری	کی نقراط و بکر حالیموس
حاصله اس لسحه گر گشتا سد	دع رفاهی هل موس
گو رکدی کر حوس شیئ را	فصل حصد الصدا کیلو س
خود گر فتم حکمت تو نماد	آب لقمان و خاک بطلیموس
شاخ نقل شیاف ما مشا	بحدت چاره رنج حارش موس
گر کودی ر دکیر من مشکف	گر دم کرنا ساله کو س
مس کر مشکه نحس کا و سی	مس مس در کس کن کا س
جد کو نه گر مس سلما م	روای کهنه فلسان موس
سک د امرس کن ریست را	موس ما موسکت کم ما موس
ار تور نخصه دعوی مر دی	هیچ زنا کیان اصد کی احروس
نا کمی ر دعوه خواهی کرد	ر دوای کوس مراح لوس موس
د چی حیره نا ترا محصد	مشرست سیر خورد ده ما موس
حا شیحا نا نسته ما د هی	چون عروس طاوس نوس موس

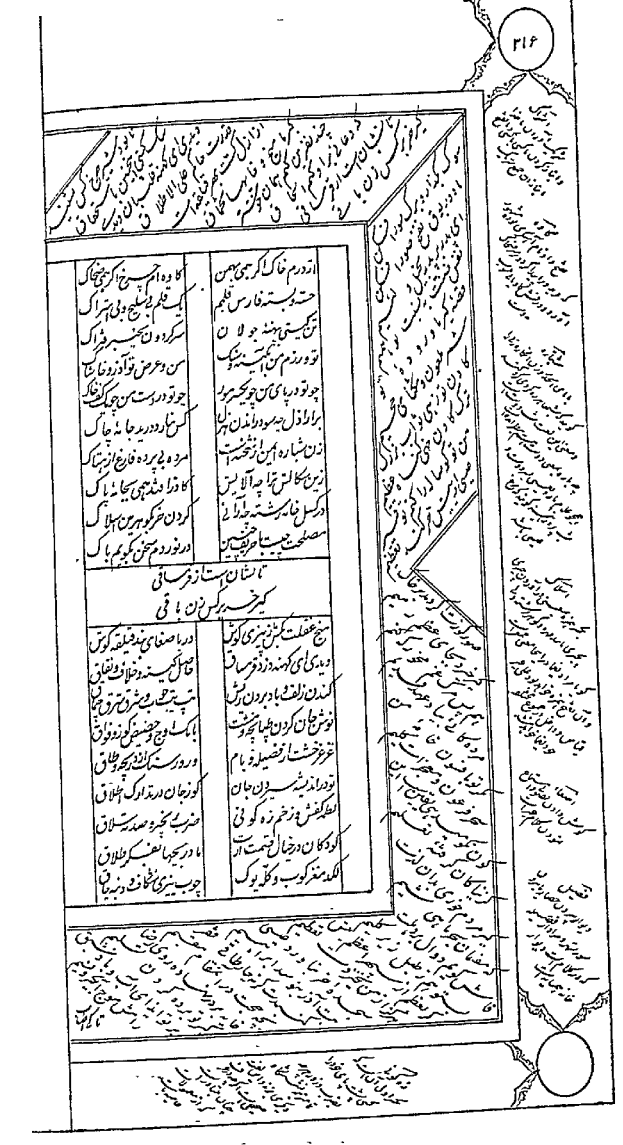

عزان طلسمان وظیفه‌ی من	بستاند کریمت و بعل
گردش سبوی کیرو خایین	صاحب نحسن قبل مقبل
بر ساید مراد او اکنون	میلاد مضمحل و مجمل

تا نشان ابستاز دوستی

کیه خبر کسن ن باقی

گر زمهراج عشق چو اهی کام	بر سر سبز در دبان ن کام
آخر این در دخلقیان سبک	ابطی سیب فلان فلان کسک
تو کجا شب آسمان اسیلین	پیش من نیز آسمان سکست
گر بنازد بمرده پدرش	آخر آهنگ استخوان سکست
من گر شکه در حمایت	تو تکبستی آن سک کست
سیر سکر چانش پشت آید	او شنا کی وجهان سکست
چون سکالا سیر شود زاشکنا	گربه در دک سلان سکست
گر بدست مدار اسمال اک	مجز قطب امکستان سکست
او بمن دستی نیاورد	پیش من شیا نا کیان سکست
شو اندیکیه من رسد	در بر عرش نر دبان سکست
این چنین دی ذبح زخاب تن	چو طالع سنو دکستان سکست
بعد از این آسکارخواهم گفت	من و مس گردن خان سکست

تا نشان ابستاز دوستی

کیه خبر کسن ن باقی

رسخ تاراج شهر و ساق	ترک تازی ندیچاق است
نه همین معتبر شاعران	گر پاید سعیری آن دزدد

فهرست کتاب

ناشان هستار و مشق

کیخسرو رستم زال را تی

شست چک دیده مرغ صبح
مطربت بگی گلدار استاد
ماهری سنگ آبگاه بگیرش
وقت دش معجات پیروزش
رشی در رشته او دستاد
نیز بارچه کو نوشت بخشید
ار تو بهر که خوهت قیمت است
حان تو ان بلفته من بست
کمری دارد ارسی بر اسب
زنده و مرده تو خواهد جوست
شکر و کمان گر سری سرت
مرغ کیرش سر و ده فوکسد
تو باین مژده مشتری مرغ هی
ناشان هستار و مشق

پیش باغ عروق سد سس
میهمان آمدی بحاجی راد
عرضه میهمانات حیاد
بحری چون تو نیک کسی داد
داد کردون که دور سلسله ماست
بار ماری زاد و کردی یاد
خواندنش تا ک چشم و مهره ماست
کر تواں خورد ماهی لحاج و خاد
دکری دارد ارستش پرباد
مادر و خواهر تو خواهد کاد
بر رود کوں صحنی رولاد
انچه شیشه قبقاب و معداد
که نشانی خود کم استاد
کیخسرو رستم زال را تی

از میان حاست کا لصبان علی
راه نیشت او کرد نفس تر
بر سیکه کرد تو سس و
بر نشستن برح رحلت جو
کلفتا چون او شاد او رانی

کیخسرو رستم زال را تی

عارة
بروزن بارة بمعنی مادیان است
و آن بارة مانند مرج و
وقتیکه درسنگ غلطاند
گویند گرسنگ

بابای فارسی مشدد مفتوح و
واو ساکن و فتح سین مهمله و
چیم باستدعا و چای مفتوح و نون
سیاهی چیم خان و خواب
لغت است بمعنی مصحف
و سستی و بابویه سلطنتم
دوم

در فراق سیمبر تن سیمین — نقطهٔ آهن دلی کم جسته
هر کرا دور رخ دلبران تو سیم — و بکرس کوش شود سیمین
گیر سر سیمچو ملک سوده است — کون تو کاقته سر فرشته
موقت روزی گیرا حق مرا — زیر جامه زیبای می کند
می ستانم نصیب گیر آخر — گر کرمی دلبر می جسته
سفت خواهم نخار خرزهره است — بیل گر کنجد زره مانسته
حق مردم بیسیو زر باید — داد اگر بنده در خداوند
گرده نفرین گر او گر جمله — گرده خواهم یا دوه خسته
لنگ شد رم همی در ربع از نقطه — گرد بن یک تراز مرکب شسته

تمام شان استاد فرسائی
گیر خرر کس خن با قی

باقی کار دراز دان بودست — با دور صور نبد او در حرب
تو زشهری حرامزاده بدری — فی زملکی حرامزاده ترسی
گرده عرض چون تو نیرباد — سهل باشد زبان مخصصه
از تو تا دارت نخواهم کاهو — عقل و رم بقدر خود قدری
گیر من خصم کون سکیت — بیش خصم سیاه چون آبی
کون بگیرم زن گر این نرسد — جفت شد دست بار صه
مادر کس فراخ دهر دگر — مادر و جون تو قلسان کم
گر سیچی بم لاشیه — نفت شیس من کوز دمی
ام گرد تاستر زوت — تهی امشاد بر گجا کمی
شرد ام سینه کار گیر کنک — صد گرتا پیشت نقطه

ره‌برد رسم و یاده و باغ و راه — کوان و دهی کار و فلستای کش
حمزه و پیری تو بار شش و شت — صرط و سلت تو ری خش خش
مس و مار و دام هوان حرست — کرک مجهر یار و کلاه میس
کرده کو رحو و ستم و تراز — تو رکوان حری کیر رسش
مشا نه کحکم کشکولیت — کت کسد محو قسه در نشا
مس بس آسمان و زمین ستم — تا تو زنقحه راجه آید پیش
تا چرا سار کشت می سحی — هست آلات آن هم کم و بیش
حرست طاع و حرحما کرته — کمتیس کاه و کیرم آهن خیش
این براعت هزار دور سیاسی — راهما بد دولت من بوش
تو مدیس کسح ض و ظیفه من — دهی و مرهی شود در پیش
این سحو اید شدار تو رتحفه — که کیرم پس ترا پیش

تاشان هستار در شرح
کیر حرکس ض ماتی

توست رحم حرده و مرس است — او در ما زار سند ما و مرس است
تا حشم دی سحاک ماتی لوس — ما رش بر زوم میر حلوس
حسرو حرده و راسالش باد — سیبی ساحشم رحمت لوس
بیک و دم حصا یشلوا ش — همچان کیر واس رحمتی لوس
لو حس امد حسب بر زه و دم — مرتع کاه و دشکل حا سوس
بهنه دست ما را را و آرم — عشه رشت ما را و اسوس
مصحوا ست سکفتا آن پیدا — کو در ا و حیره هوش حالیوس
سحر در کر فشه تو ر ا حه — بط سر بر هاد و ملح حرد وس

تانسان بسازد فرمایی
کبخرد بر کس زن باقی

سخت و سنگین چرخ بیوفا است — از کی او جز دزد و بند ساز است
من چنانم کز چون فرازم کم — بر نخان خاک کتابم تر
گیر سر آن نهنگ بحر دبا — کس جهان پهنای ما می گیر
ذا قتاب تا ز خرسک باز — شیر گردون شد بدو در بند
ساحت چرخ و رخنه دادم — پهنه خاک عرصه دادم
شد بیا رفع و ظ را آخته — سپاه سوز ز آشفته
خیز پیشیان او مثل توان — بالمثل شاخ تر کرکن بشنو
از نخیش کون برا تابید — خطه خاک خشت و گردون قیر
از نخیش جزره خانه تو خراب — یه کبه هشا و خانه تعمیر
تا به نفسی که کیستی زهره لست — استلا کرد و من نکردم سیر
کم مرکاستا ز کوچه عشت — خرزه دام سرد از کرکم گیر
تا بیکتا او فتد مصلح کا — کو هم و بیجان کنم تکریر

تانسان بسازد فرمایی
کبخرد بر کس زن باقی

ار کرت هست کوش مند بکوش — بند بینی شکاف من کوش
چوار نشیب شبق فرازم کم — آسمان زیر سم در زیر
در و بیجد بر است رد و د خاک — فض فض اضد یکون چرخ بنیلر
با دو در و تاب خاک سیا — آب او کوز بند چرخ آسیا
آب از او نهزه و صنع مضطر — خاک از او بر سر صفیر آسیا

ذکر فتحنامه

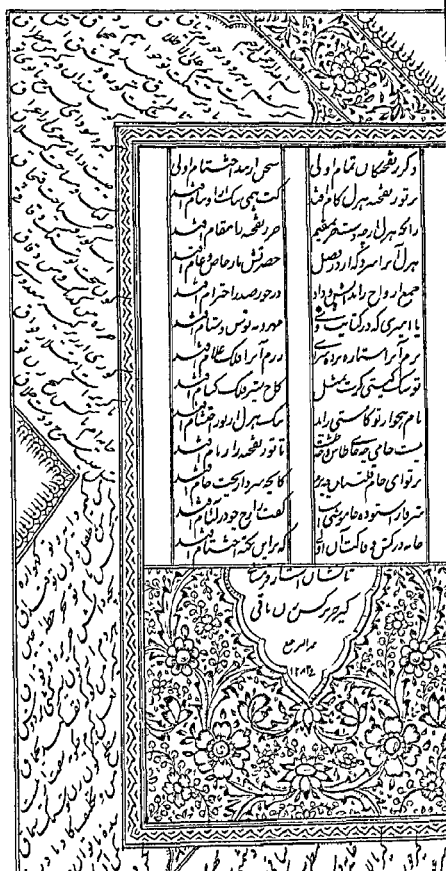

ذکر رقعه‌گان تمام اولی — سحر ارسد هشتمام اولی
بر تو رقعه هر یک کام شد — گفت همی شاه و شام شد
راجع هر یک ارصد بیست هر یکم — صرف رقعه را مقام شد
هر یک آمد و گذارد در فصل — حصر فرش مار حاص عام شد
صبح ارواح را مدد بخشای داد — در حور صد احترام شد
یا امیری که در کفایت تو — مهره نونس و رستام شد
بر مرآت استاره مردمی — رم آهوی فلک رام شد
تو سگ کهینی گریه مثل — کلخ متیر فلک کدام شد
نام هجوار تو کاستی راید — ماه هر یک ارور هشتمام شد
بیت حامی حمد قاطس حضرت — تا تو رقعه را رام شد
بر توای حاتم فلستان پیرو — کا یکچه سر ارسجت حاتم شد
تهنیت آستوده خامه بیتی است — گفت اوج حور در الشام شد
حامه در کش و فاکستان او — که مرا این نخ هشتمام شد

تمام شد استاد و شاگرد

کتبه حقیر سرسن ل ماقی
سنه ۱۲۸۲

وقف است بر کتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی علیه السلام

کلاه کیرما و کوس رست | سر محمود و خاک بای ایاز
من و صید عزالدولت | که دام بود و شکار کراز
همه مادی کمن میکوئم | نیت طعل دریده را آوار
کر رچکم سنجاوران تاری | از پیت طی لکم شیب فراز
ورسٹ اورت آنچان کایم | کاهنداوار و در عراق صحا

ای مه کم مایکی رعالم متن | وی پسین دادن رجهان در تهش
کر قیامت کر فتم ای حرکا و | تو رکوس حری کیر رئیس
دوع بکالی بکادن صرف | کر شدی تو دعالمی تو دیس
دل کوست سدل بشود | تا کیس ردی فضیلت بش
کر تو کردی رین و کوس تو حاک | من شوم کاو و کیرم آهن جیش
کیر حرکای من مونیس کوب | با سرکا و در حوال جیش
رست کوه و کاس صحبت | همه اسباب کارتل مدرجیش
حه پیش سخته ست و دایش فته | کلش اوراق و کون نعاتیر نشش
خرد بایش شده او بست | کو بریان و خاک باد و بش
کس نامت نه باد شاه ملوک | همه بیر سلوک در همیش
تا کی همسته کویم و ترسان | کفت خواهم لمد بلوشوش

روز روشن امام انجمی | شب تاریک در دو زهره
همه مادی و کید آواره | تو که آدم نه که کوزمی
کیرمن در میانه کیران | سر و قدی میان انجمی

ای خواجه اگر درکسی زن نیست | نشود تا تیغ صبر آهن نیست
گر بیستی خری که تخم نوشت | گیر خر بر کس خری که نزاد
گوں ربستی تو خر سوار مرا | کل دولت سلامت و مال مراد
سخن گارم چیره کن نیست | تا رود آب و جلوه بید نشاد

انچه گفتم کرت نه پرسیده
خواهت کاقاضی باشد

سیرو ریش ار بکی مرجان | تو بری سرفه کبود بعسجون
من کرطعم نقد رغنه قارون | با بقارون مقارنت نفروشن
غنه نک سیلت قارون | گیر خر بر کس زن قارون
تخم جوزی و کیسه خایه | گاه زرد آورم کهی گلگون
تا سفیدت چشم کرد پیرشب | تا سیاهت پسر کرد گردکون
گاه دوارم زن فریبیوس | تا چه فاضه بچون تو نابون

ای زنام تو رد زگار رنگ | در نگشاد تو رد زگار رنگ
مرغ خر پله و شبشق زر کش | گیر مغول و کوبت مقناهک
سبق از من بری بر مهدی | نگذرد از مسح اگر خر تک
غره تو او دزن بخرد و دیوث | جوزن و قلتبان ورزد و نک
گون نگیرم چه میزنم بهراس | نزند عاقل انچه نه بسنگ
ای زگفر تو سینه اسلام | تیره و تار چون سواد زنگ
گونت طنبور و موبران قار | ابر من زهر گون تو تا بهک
گون تو هست معوه موبن | گیرن کبت بازد و پن جنگ

کرشمه در سرای تو گذرم
کس و کون زنت بمردم

جید مرد و سان تو مغروری	ای کمکتر پشه و مور ی
کشمای بر کرو کوشش کرو	جید سر کس کشی مه مردار ی
شنیدی ورین بلاد بودا	کز خلقی فرزنده در کور ی
مرم و مردم کرای چو ار ی	کو یک و بیش زن جوزور ی
چشت از راه چه نسدام	کو بنا هچو کیر مس کو ر ی
شده مرد یک تارت بکام	رین مرا حال تو همچنان دور ی
تو مس دشمنی بیاری کرد	کر کسی کو کس که معصو ری
کو رکی و سیه داری	ز عفران سماط فغفو ر ی
مادر تو مس است برج و سعید	چه بران کر تو الحق و بوری
کیر مرین ترد یک مس نیست	کر اصار حو بیش معذو ر ی
کرد خواهم درت تو قصو ی	کر چه نقص درت و قصو ی

اینجو گوئی کز ردان سخن است
آن سخن نیست ملک کور سخن است

حرص و خاری که کبر خار بسه	کل بستان طاهر انجمنه
که جهار قصیده را قصد	که بهبون لعوطرا امر سه
هر ره و راح اگر شود دارند	کیر اگر خشک شود دارسه
کور را واره اند و کر سرود ی	شتری دان و پس نغمه
قادر آنسان مدادن کوکب	که کی هر کابنات نسه
بسکه کوشان کشاد جون حوسه	که کورد مس و مس بخسه

ترجیع بند احوالو

دایه‌ٔ رازندگی کز تنگ زاد — ساخت سامان صد هزاران تنگ زاد
آن بصد جور و کام نفسی جست — این پیک غفت داد و شهری داد
خنزر چون راه خرطه بر وی بست — بست خوان اگر بخنجر باد
پیش‌ش راند در بخطه ری — راز شمشیر قفل در بغداد
پهنه زین کرد و تر ختیکر — تنگ ازین تغزتر نزاد و کشاد
گبر سن دل نیاورد و کرد — هر ز خیل او بیک گشاد
کون ندارد جوانه و چیزی — هفت ویرانه چون باهشاد
آن ذکر به سرین نخجوانیست — نادر افشه بهشت بشناد
پرش بختار دوازده ابر اهیم — راه بر بستش از اسد فریاد
کرد با فنوه آنچه خنزره وی — تخذ با سفینه با دمرا د
با چنین موس کم جهان فرو نیا — جوز دایه‌ٔ میره و دانزاد

این وهشاد این خنیسخزاد
برکس دایه‌ٔ آفرینا باد

صفره‌ٔ یمنع و خانه‌ٔ دربان — وقت را جان من غنیمت دان
خنزره‌ٔ ما ان سرین موسی زا — مور دزیک و مار در بانان
خنز قسیم کران قفل بگشد — شیشه‌ٔ تک شیشه بگشد سندان
مر مرا در مبوزه رک شبق — تا ترا کک حکه در متان
در نگنجم که کون با چ شکی — بافت تا مر ازنبه در لفت ندان
دهر را سوق حکه سخته شنود — هر کجا برکشاید او دکان

که خرد و شادمانی کی | سوخت خواهد کجای خواهد بود
عنق آرد بشهوت آشیان | دگر مکر زنای اهرمن بود

این دو بیتها این چهار بیت را
برکس وایه آفرین نهاد باد

اگر کین داد و اجر داده و دوست | بنیش و بیخ بر نیاید مات
احوالات و تجربت گردد | بد و نیک کسی ز پیشه درست
گیره از گون نگر کسی نخرد | گیر گوری بکار خود دست
بر دوم عرش ایزد و لطف | در و دیوار لقمه عرفات
گون و کس هر دو بسته کردند | طبل و کوس انفعیل گرفتند
بر زمین تا دو دست حول بود | هر کس سیخ دایه او بود
وطی دار دل خبر بر دوس | سیخ بر سنگ و خشت بر دوش
مشکدانرا دوغ غازه یعنی گشک | در کشد آن چنان که موی ز ناک
ابر ا موس و موس اشکم آلود | مار و کژ و خار و خاربوت
بر گذشتش ز خلق و آخ و آخ | سیر تا چند و سیر تا کجاست
پس او راست افضلها پس | متقی جوز دایه مستقی ا

این دو بیتها این چهار بیت را
برکس وایه آفرین نهاد باد

چهره فردوس و شرم شیطان | عنج و سرخ و حور و غلمانش
رستها بسته از کساد و کجاست | فلس انسان و قلب کاکانش
نفس شیطان حور و دگر زیر | گیر کار ا میرد بولنش
مشق زنان ترک و تگتار پیوند | خوان لغما سماط غلمانش

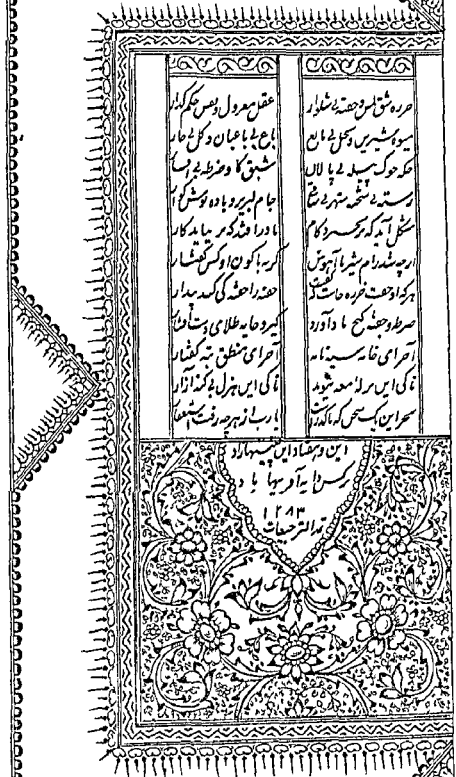
عقل معزول و نص حکم گزار
باغ با باغبان و گل بخار
مشبق کا و مرغزه بی یار
جام پر پر و باده نوش گوار
ما درافتد گر مر بماند کار
گر با کوین او کس گشتیار
حقه راحقه کی کند بیدار
گیرد و جایه طلای وستاوار
اجرای منطق نه گشتیار
ناکی این هزل با که گوید باز
با رب از زهر چه رفت بسیار
این و بهشاد این بسیار باد
برس دایه آمرزیها باد
۱۲۸۳

نعم سلطان وتب تو پش — این حمزه و حشم رو در مدت
اطفال سپاه و پای تخشش — کوس علی علاقه بسدت

صادق کیهی مکوچ ریش — خوشتر بود ارتشان ساده
اطوار شیخ پیش موصوع — پسها که بهبود ریش داده
گر رانکه کند مرسم کیفتر — بر کاوس فاسقان اراده
من متقدم که می سلامد — راه صناف بشر کسی نگاده

دیدم شبی بواقعه در رقیامت است — بعثت قیام داده عظام رمیم را
میزان عدل و داد بسنجد ز اعمال — از سیم کرده کاهی کوه عظیم را
تا که مرا بپای تزاروکشان کشان — مالک همی کشید بمحشر بپا سا عریم را
حرص هم سیه نامه کی دل برخت — من با دو لشکره که دیو رحیم را
آمد خطاب کرتش این تیره دل کسیه — روشن بدار تیره دل کسیم را
تا مالک عقید سلم موی حج تهم — مرد آنچنان که مادر عزت سیرد را
حصباء دست کردن من اسرارات — چون ظالم مرحص حدا و بنیرد را
رست آنچه افکند مدرک مرعلقم — تا در کشم شراب عذاب الیم را
تا که مدار سیه که مالک از او مدار — دست ستم گرا تعت جاست پیرد را
حادر مهالک ارکه کاشتن کس کرد — ایزد تعول دور حادث نمیرد را
گفتم مالک ارپس تهدید آنچنان — آنچنان بود که امت کریم را
من هر جهیم را لسرم چون که گفتم — اطوار را مستوده بصر لئیم را
چون من جهی سکی و تبول جلد — حکمت در این محاکه چود حکیم را

حاشیه

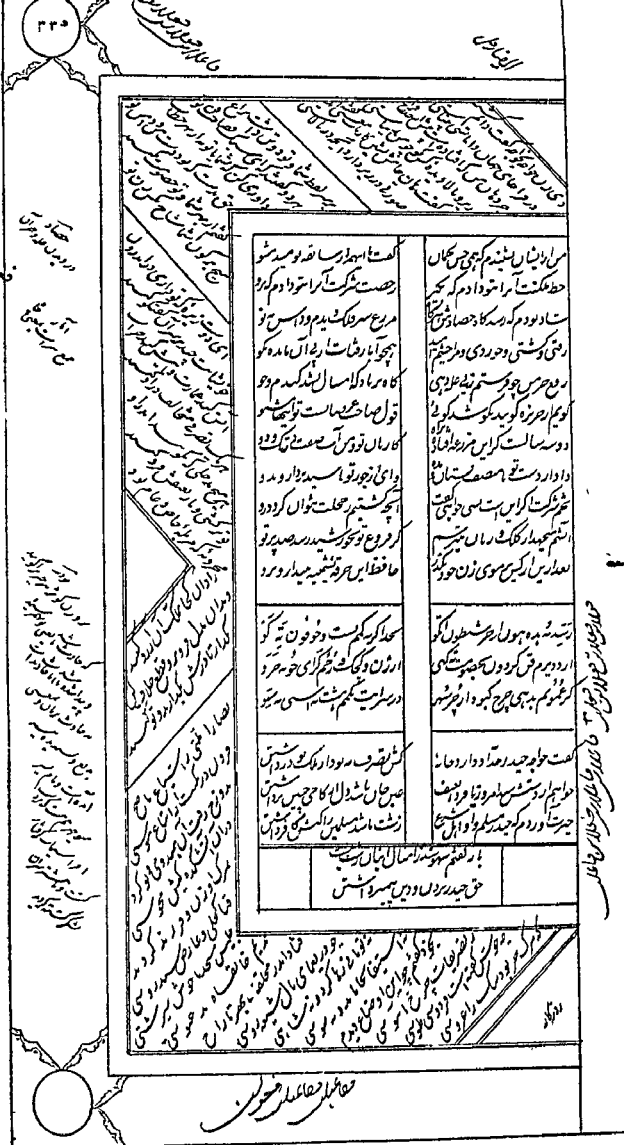

ای طلای معرفت بیچید چون بر کاغذ | اگر کردون طالی این چنین دفتر نگیرد
آن سحاب رحمت بخشد که جیحون و فرات | در مزاج خاک کار زمرد عنبر نگیرد
یارا بهم کرا مرشدم میبرد سحاب | فاضل اریا جوا دشتش را نگیرد
مرمرا داده بوبه کلبه در وردی سبل | مارا بهم که در محفل کمر نگیرد
ناں پیمه کوئی دایں نیاں قبی چی فا | با خلاف نجد را یمان دیگر نگیرد
نقشش پیه حد لغفلت پدید چیل شو | نیز بر زیش کسی کلیں دصد ما و نگیرد
فاضل جود وی را رعطای تو حصول | ساعتی صد بار گوں دیگری نگیرد
فکر قدری جوید یوسش کس نگیرد | رشحه در مسدان خیال اصر نگیرد

دوستش بردم فاضل بعداد | کای کرآداب رحمت آیین است
سرده افتاده حرمه دیدم | ایرحمه بس مرا حمدین است
سحت حوالیه صحف سکر آمش | منقش کاس ستوان سکیس است
پیکر مش در شمار مو کو نی | رهبروی ارلماس پسین است
لس تفحص بود م ارجب ورست | راهبا یه ... ارسا کین است
ما مداهم حکم مسلد حیت | ارحمات توچشم غلیس است
کلفت کو نه سخن در ار تکس | کرچه اطلمات قصه شیرین است
چیره چوں آبھوی خش شتاب | کیرد دستبل اگر چه رحمین است
ارو سپر با مدر دں مش | حق حکم و طرفی مں این است
راکه هر چیز با لاک المجهول | متعلی کحواهه ما میں است

دی بوسپر شهر کرا راصل دلفریب | چوں هزار تو - فردوش کرد است

الصاقی

بدان رسیده که رویش بگذرد بر سرم
یه جای که محو روشن گاه دوشم است

بر رگ رحمایا بآنچه طلعت وی
ارین دو رسک شریعت شده دام است

گیمیای خود گر شرکت این دو
دولت بقه وظلمی مخلل وام است

که هر دو را سر بچرخ دسری مثل کل
اگرچه کردن دیوانه در جرد وام است

گر نرسد بهم چون بهود بان دو بیچ
شکست بهرد وطرف بهر خرستم بکام است

گر آن رود درک صرف نسا کیس است
وراین سنود بهم صلاح اینام است

مهیچو صریان میت دین احمدا
رهر طرف که کشود کشنه تو اسلام است

دوش محس کفت ما حاصی حسین
آن دوعر که مید کاشان موطن است

که حدثانی مشترک مابین ماست
ضرب کس دوما نو کوئی ماس است

آن سویت کرد ارا وحاصی فضول
وین سخی معروف کوئی دور رس است

مرشع شد شهد کاندر دا وری
آن یکی کسد وان دکر رس است

سیکفت کسی کو وحدت جوید
آنکه رحق قسم بیوشد

دارد دوحی برار لالی
واندر پی شتری کیوشد

مرشتریم ما وکلمیند
در سنه پچمد میرود شد

دی مرجوا در سوی محل جود تحکمی کفت
کر پوشم رتو کر پیس مرا سراری است

حضا عالیہ خلد

سال تاریخ وفاتش عمر رفت کجا
کجا گشت روصل جلی کام روای

یا ستوده اعدی کرمی سازد ید
مجا موعظه ودرس وبحث سرو بیت

تزا جه کار که صحبا کی وسا
کر ذکر چیر یو یا دکار و در بیت

وجود وخطور وکوه و حیرا ی دکر
کر خاصلت زمان سیم بهو در

هزار صرف اجرا ی آلی دارم
بدار کوشش حالی کم یک ساعت

که هم موقع جو در صرف کردایں شو
هم انساط کن زوق تی ر سر حرفت

شراب وشمع وهم چیز ترک سازیم
مسیل فرنا برا ل آل ، بحث

که هم توفیص ری هم کرده شاهدا
بدست ما تم با پا پیچ بدیت

توکت وصال عر وسا علی زوری
چه لازم است که کر کوزه ای ، وحدت

اگر تای پیدیری وی تبدی کار
مصیحتی کم را حلاص کرد تو اسحت

امید ار جا م کا یں سای شکر
سر حراب کید کرد کا رو املت

رس تمی تاریخ طرح آن کردی
کر شاعری تو و تاریخ کشت صت

بچشم و سر ملی یں مدت آنجا ن بحم
که تا قیامت هم کو ر او هم کمت

مرور کار ر هی تا تو در سحد نام
همان مساره کر کردی تا نکوں راست

کموی قاصی اعداد و در سے
چه قاصی بحر سی سرت بسیدا ست

فاده تیر چو چید و بدم
کر بحوں همت راران مدا ست

بحطوا کا ب تیر تیکت
ر عضلش ر شیا ل ها ی سعا دت

کسی کشت ا ر رق قاصی ست ا بحا
فلان حوا توں کہ کل ا بد و کردا ست

بحطیم سیر و شد کفت آ ر سے
فروش تیز او ر اسود مد ست

زانبه وعاشق زادبی بهره اند | آتش بخلیش سخنک مترکرفت
سخت اغ کاذوه ایزین فاد | ازکسی کرمک قواعد نرکرفت
تاچیسندازخاطر خونروه من | کریه وآغوش وبان برنرکرفت
کاهی رمان خوردازترسکلم | سفره بخود وسرادر کرفت
ورزرامذوزی بایین بجوی | سنت عباس ازسر کرفت
وقت فتن سازد ازتن باکی | ریش کاوبرایجای خرکرفت
کریه بطبش بره لاانجا | طعمه زچنکال شیرنرکرفت
بلع راست شعار صرحتن ال نو | هرکه زابه تربیع پرکرفت

خیزای بهبل ای برادرمن | خاک رهبت طرازافسرمن
ازنهای توتد معاودتخیز | کوکب سعدنیک اخترمن
چندلعل روح بخشایت | آب حیوان ودل کندرمن
عرضه کرده خدابهشت برین | باجمال تودربرابرمن
سنزاچم بکس خطای بسچم | زانکه عدلت بس ستاده درمن
پای نبرسرم اکرنه شرف | سوده خواهی برآسمان سرمن
تاشعرم حلقه در کوشش | آسمان حلقه بیت بردرمن
تابدورتوام نیاورد کرد | آسمان حون دل بباغرمن
بانزیراقتضای عهد قدیم | کرده عزم شکارخاطرمن
دوستکاری که بهتاخواهد بود | هردودرکرده وودشادرمن
مانده مسکین پیاده خارخفیف | فیلزک سان ستاده دررمن
خودتوداری که کیسه دردوشت | توسن چابک دوبالاغرمن

درس تسلیم هجوری کردیم
وهو شهید دنی درس تأمل کرد کرد گفت
نکنش کرد ما هم ولی علی الاتصال

گفت خواجه در عبارت چه ضعف آمد کجا
آنکه شمع تاز دقاش و فکر سنجا رجوع
گفت کاراس سه تهمت کنم و وجب
را نکته ناتوکسد وا نکه کی بجا در
گفت من این سر بیاد دارم و دیگران
بسر و یم در حرم نشد و کار و ان

خواجه آقا جو لطف ایرا مرا
کمترین و حکی چاره کند
گفت روم بجا نب شرق و شب
کرسی کوکبی دو کوتاه
برم یک بوسی فرا دام
گفتش طاعات بیش تقصیر

خواجه کم صوف و تیس
چوا نکه رحمت کل بگویند

کسی هود کرد یده حاجی ایں سخن
کریں مقولہ رحرخواں و مصحف خوش
حسین کمحرف رد صدر ہ اگر کیر دست

کفا بستام آں سر خاک بطلب عالی کند
کار رو می ایں تمار دلت جا لی کند
ہر کہ خیر ایں سہ جو ید کار جا لی کند
وا نکہی فاتش وحش کار دیا لی کند
کار دوا لی امیر دان کو کہ دلا لی کند
من ہمیکویم رحادم پرستی عالی کند

حواجه آقا جو لطف ایرا مرا
کمترین و حکی چاره کند
گفت روم بجانب شرق و شب
کرسی کوکبی دو کوتاه
برم یک بوسی فرا دام
گفتش طاعات بیش تقصیر

خواجه کم صوف و تیس
چوا نکه رحمت کل بگویند

منشا یجمع ایران دید
رس خلعت بر تمام ایران رسد

حرکی از طوطیه ۴ سنه اد
کدرم سوی نخجوانا د
همچو با جی جمله ۴ تعدا د
ز ں خود دا ز کو خواهی کاد

از عیب کسی سم کرد عد
تا وقتی سپید ورنه تا مد

در حق استام ارسرشد و کعبه کرگفت — آنرح بحس کریه کهم یا بحسیم

اطهار رشد و طرامده تا دی آنچه داد — ایزدش ار چاره هیچ یار خلق نامزد

انکه ار اهل تسن لیکن ای ز صدای — کوس شوی ار رصدی کند خواجه می‌شود

ار کار حلق مهدی سرار وحی تا و — این امر ست از چه تشبیهی فرست

سایه شفید و لطیف و لطیف و نرم — حالی هر بیچ شهر پرار دو عقرب ست

کس کوس کفت در بحال و — کر مرا مشی و ترا ست بسی

کوس و در آمد تعزیه و شکر ناس — ار کجا رادت این کمال و کسی

کس بحمد و کفت کس صحت — بیت خاصه بیچ عورسی

مار ماس من همارم خوانش تو — پیران رو رشت پیش تعصی

سده قایم را دو حالی شکر ب — وامدر و کیش تجارت کار او

عیر الامار هر کان در تو — کرم جوامد رو رشاد را او

هست رد کا و صر شهر سا — کیر هر کوس الامار او

چون اثر سوی کو رسان کشند رحمت — کاک ست ز دا و دی سلس الحاد جرات

در سپرد ش بر بحشو سه کشتار کا — میشه مدد سکش آک دحت اخرات

او د کوش خود شد مرا ب هیزمان — آنچه صفات ال ایمان مدد او د ات

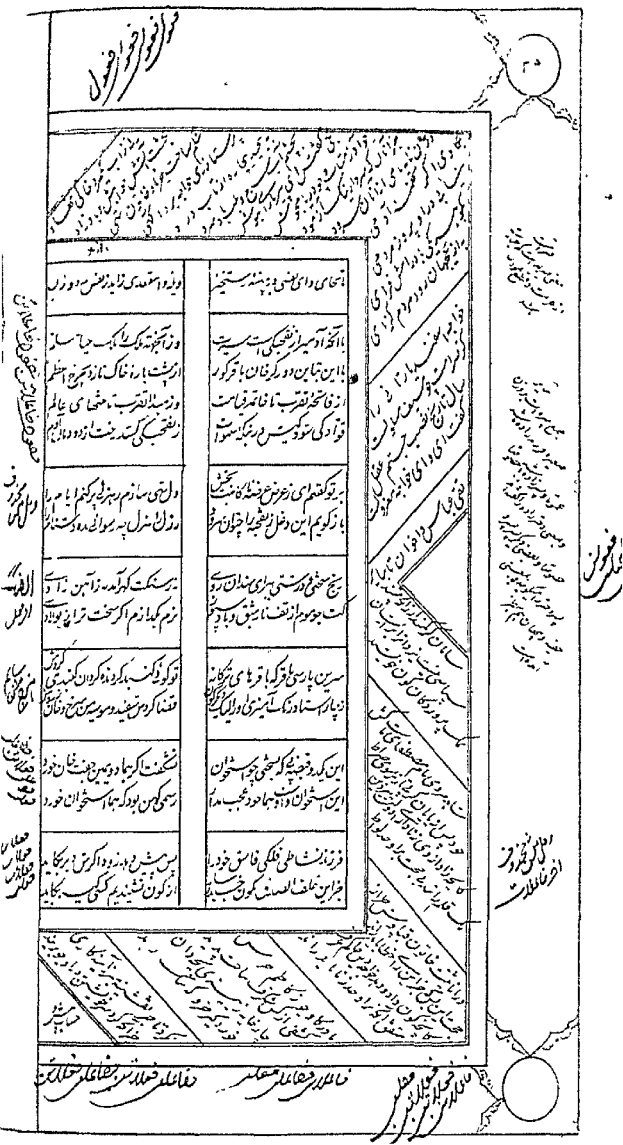

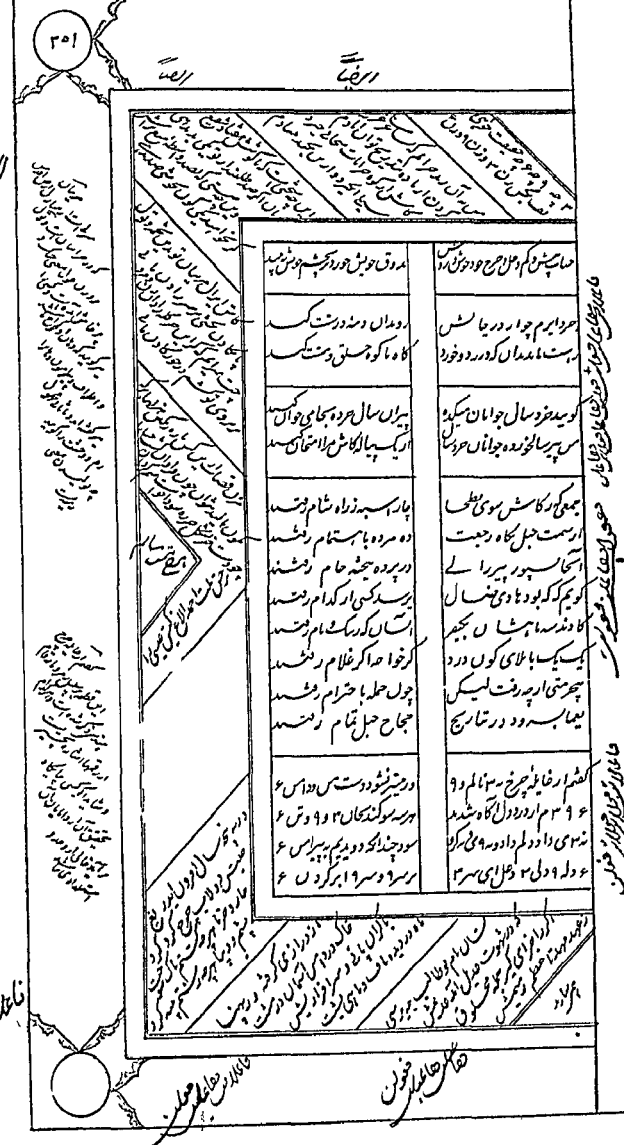

قرب حل سالست این دیو مشئوم آمده
چار سه روزه قدم صدره بتاراج آمده
هر سرش کان هر سر کشش آئین راه
هر یک بیستم خواه ار سگ خواه ار حداه
خاک بر سر رو بگیر این صورت بیشت کو
وای محمد وار بر لب وهوی دیوم
آن دل توحید ما هیهای کو شتار دو
آن تحیه طلعت باری جشم تسلیما قصا
آن واهم بیا صادق لبها مکام عیش
کریم چون بین اکراس کو رداد مرد
کاش در میدان بین رقصکنان تا واز

یارب مرد کی اره ده قسم
عشق ار بیمرحد و با هشش
مذهب اهل طریق کشف دم
در سر تیر و کمان که شرک
در سپر و مغفر احرص جان
ما کرا رحمی بحید کیست
لشکر اهل سته مهم هیچ کو
گفت ای کوه کن حر مره رست

موسی وری ربح وان شم وجان رکفا
ثانیه وساعت قطعه ورد بجبار اله
یا شیبه بیقیه خواه ار دیده اوحا فاه
ما در بگفت رو بحقیق عیسی شت بکو
اشک ما لولن رو کا بهد بشیاد آه
وان کراست کند کو بیاهی بهان دو
آن ملیح سان ما رحستن و پس کو بیا
وان دوشت بیشکان ار کی بحار بیا
کو میر بیجو آن این یوسف اوادر دو
حاضکان ار ربا ری حامیان آن

الشی دارم ورد راف وان
وز حسی این روشم فانوس است
تا بسی تو ندا لی چون است
نکان کان صم مورون است
خود کدام است و کدام اهیون است
کمر شام رفاف اکبون است
امکه مرتک شش صنحون است
سهو کردم که مکر حانون است
روی درکان کس این کون است

وقف

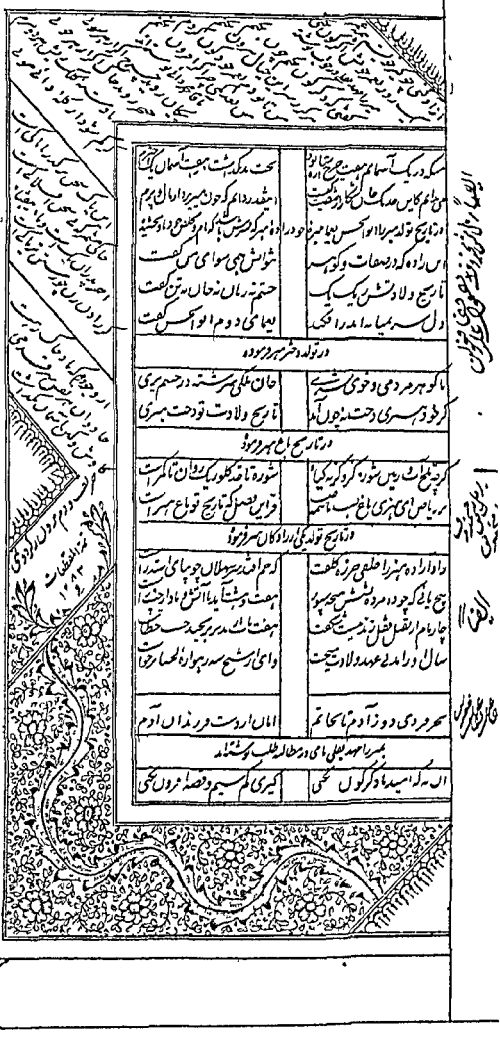

مسکه در یک آسمان مهبت مع حیرانو
مع تاج کاوس صد کمال نگار و هیبت
در تاریخ تولد میرزا اسحق یعنی میرزا
اس زاده که در صفات و کردار
تاریخ ولادتش یک یک
دل سه بما یاد را الحمد

در تولد دختر میرزا مسعود

ماکو هر مردی و قوی شیر
گر نر و میری دخت بجوان آ

در تاریخ باغ میرزا مسعود

گر چه بلطف ریس شود گرد کریه کیا
میر باغ ای هنری باغ نسب باشمه

در تاریخ تولد یکی از راد کان سرخوش

داد اراده میرزا طلعی عرز بلقت
چ باغ گر چو دار مرده دشمن میر بود
چار ام انقل فضل تدبیر مکفت
سال و را مدی عهد و لادت بیحت

سحر مردی دو زاد م تا حاتم
اما ان اردست فر نداس آدم

پسر احمد بیلی ای در مطالبه طلب کرده نامه

ان نه آمید ادگر کوں نحی
کیری لم سیم و قصه فروں نحی

خانه فرزندان ایران
اسرار جوانان ایران
اصفهان
خانه ایران

صد غلام کاوس سپه کاینه جنگ		صد خانه خجسته بیکجا مام شراب
ار اکعطی دوماده درچمک آید	۱۶	بستا رچه کس مایه سیمک آید
چشم من و تو بای حشت حسرت		ریس بار و سر ساعی کرسک آید
ازآن لعلان و روزم دم بخشی	۲	۴ ویران خط مهر سور کم گمشتی
این ست اکر وان وطی که برآنست		نرسم که مسیح و یوج عالم بخشی
ری آن رنجم مرا بین ای نام پرسیا	۱	ره کرد و محبت بی دراکند بیجاه
خود پیر هبس چند ازین پیرانه		آری بحار رده نو دو صاحب راه
کفته که کیتیس من نبود هیچی دوست		چاه رنجش زدم و محراب ابروان
بنیراسان و بیجارش مالات		وان سخت سیه دل حجر الاسود دوات
دیا بکدر بیج بحب من و تو		عقلی بخند بیج بحس من و تو
دست ار دهد انجهان هان هرد و بهان		ناجرعه در او بخیه است من و تو
رو بیرد دل من ز کس بیدای تو را	۲	وانکند در آن چاه ذقن خود و تباه
صد عاقل از دست مر آورد دست		این سک که دیوانه و رند است بیجا
یا مع بخنانی و کتاب من و تو	۱۹	سک ست و صراحی شراب من و تو

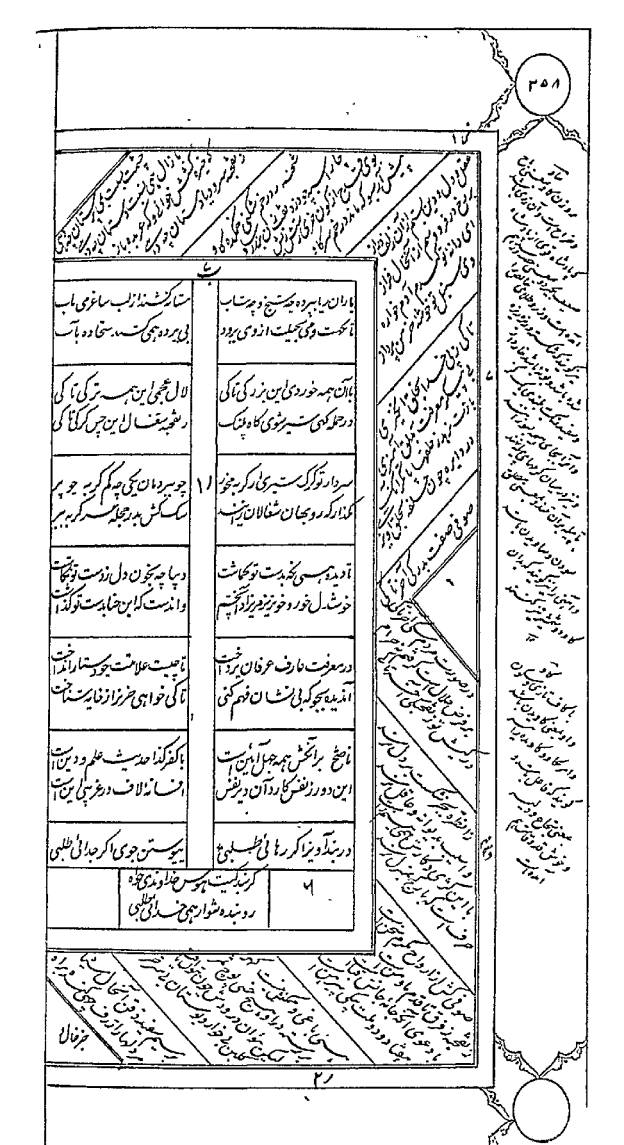

هر حال، رهجداں تو رهشه‌دید — کس جا، مکوں و جا، وکس رهبر جو

سر دوں آفاق سپر دم بس رهشه — دیدم چشم راست یاد ستاد دوس
رهشه هراں دستیں بوس سکاں — سردار و محمد دو کوشنده اس محوش

ایں سخنه که سعلهٔ جام بغیر کسد — با مترعم دین بحماره بخیر کسد
صد مرحلهٔ زیں کفشه اراں کوچه — رهشه تراین نود که تفقه کسد

ار لکدآرد ب چوں خیر دست — فوج حوله شاخ حکی لحیجت جو مات
رهشه‌ی سلح و لکدر دو رحمت — راں است که ریبات حس دوبات

رحماره بحوں صد بیم اوروں تو نخ — تا کرسیم ارج اشک کلکوں شوئے
ریست کرش مداحوں حس اداب — تو تاره رو دیت آ روحوں شوئے

دو وسه کشی چو امروی حجر خام — افروں کرد دیر و کش دحوں ہاسام
شمشیر لاں کنه جو یاری رهوات — تیع تو حورد حوں چو در آید بنام

مرکرده عراب حیدار یا و وری — مال و بری ی رکا عد تاری و دے
عامل جو بریدں توان رین دات — حر تا شر وات نام رهشه تر

چوں کا سه می نکسته فاوں کرد — کم ظرفا ز الکلی فسه‌وں کرد

می خور کہ بصحرای خلاطون حرد ۱۰ ارماد و کمند پارۂ ایلاوس

سردار اگرچہ بہ شیراوس ۱۱ حوں خوردن ایں ہراں ہمادیت عجب
خونریز چو اگریز شستان رہ شوی ۱۲ بہ شیر شرزہ واہ نہ دیدار عرب

ارماں مرش ہی رتی یاد کمی ۱۳ ارعس ہی سا خود شادکمی
عقا صعت ارماد شی نو در سوار ۱۴ چوں پرچہ تیغ نائکی ما دکمی

نائی کونی فطرہ مرہ وں ہم چو ۱۵ کشتم خضر زمیں پر صیصا کم کو
کشی کہ صہ ست آدم آری اری ۱۶ رنخشہ شاں مرہ سکا آدم کو

سرمایۂ کاسی فرد دس و نوات ۱۷ سرائیغفت در ود من و نوات
دو وار دس و نو اگر حقیقت خواہی ۱۸ رنفضہ دا لعی وجود دس و نوات

سردار پے ناصح خود ہی کرد و ۱۹ وامدر طلب ملت و آئیں کرد
عذر شش مکدا یدملاست کمسیا ۲۰ گر حسر بود کہ مرد سپدین کرد

راں راطف ذوق جیت فلک پیوں ۲۱ تا مالہ وار اشک رہیں مرسودں
ایں اری آں مادیجہ رستن ۲۲ آں اعرابن آب بھاوں سودں

ایں جاں کاید طیل تشاں ۲۳ سردار مخواہ حرکہ پا ماں

یک هستی بکوی ای سر خویش
ز عشقت کی ز زانین وان سلب زند

چون نیست بدو این همه خیر تعمه کس
پیدا بجهان باد خدا نامه دبس

از بیکه اعتقاد نه راه حیل
کاین شیم و رسم کجا راند شیم

از ذکر مواضع وعد کلفت و عمل
خود نوحه چنین سزا کر خدای خود جل

کر جام کشی بایه شیشت دانند
جون من بخط سبز لبی سبز کرای

ور نظره زبون تقلیت دانند
تا کامروای شاقیت خوانند

زاهد بدکر دق فکنی کاه نماز
یکبار دست بکنند صلحه تجلی

شاد بمیرد چو خرا نه رود راز
صد راکی از آسمان آید باز

صوفی چو بجیله چست بر طاق نهی
وان قلب این وجود زر تجربه توست

خود بر کر قلب آفاق نهی
زهری نافع کر آمش ماق نهی

آنجا که زیاد دکم قرع نوش سرشت
خوردی و بزرگی مکن مرمی دار از اک

ساقی بحریف سفله بیهوده مباش
بیکبد و آباد در صد شهر خراب

در بوس نهان فقت لعلش فاش است
دین شکنی همی همین خود با ماش است

از کذم خال جوهر فروش عشی
آنجا که رکه منه بر خشخاش است

گاوان پسی ولی معلق دارد	ایطرف سیاه داه وهاست ترا
یروان سرل بردار اعراب بهت گردت سهوایکسم لقب فاسه نصف	۱۴۷
آن حس مدیع راحیالی دیگر است سرای رهبر وگرآن جهه دوسی	برآور وآتش ماه وحاکت سیاه آست آتش یک کف حاکرا بیهمداد
ای برلوحه وحایت مکر ساز روزی سیه چاری چه سوار بر عنم	برطلعت محمود نشانی دیگر است تاهی دیگر است وهمانی دیگر است
افزود اگرش بالا سفل بیکم کت فرمان خطا جرال تفتش بارا	تاکی تصرفانه این توسن مار رقعه دوپای خود بیک سوادار
میکرد فضت رال بجت حراب افتاد دیده وروروشت سپارا	آمد بوسوس طراز نوری بیغم است سردار مثال مصطفی ورقم است
سردارهان وداش مامی کم وبیش رقعه کسی رمان آرکه خیر	ماوبده عدل قرعه زدداد اص سوا سنه فضت بجت حاوداد فوخواه
همت مدکار بریکسان نگاشت	سرای هعتاد دوولت اس بوس خودراه مردیکاره فضاحه خوش
	وان عمل کوخود کرمت یزدان گذاشت

قومی العرب قریب و قومی نعم

عزت روده در تمام عالم یابیم

رایم سروش سپرد هنگ بردکر
اسکم صبح سپرد دکشاورزکر
بعد از مرس و ظهر مرس دیس گوت کرکر
میدان دیکر یابد سردار دیکر

ای کوتهی اردمی مکوں یال آئی
وین ایرد رازمس کوں آلائی
سپورست بجهاں کار کردیں
این بیهده نطفه بچوں پالائی

چوں راست راد متهوتم ایرآید
پشتش جوبخماں کوشش چوره کآید
پیش پش هیچیاں که کند مشیت حجت
سوحارشق نفاثه تیر آید

یازی سره و جواب هیچ آں سرآید
کم تیره مرس سر آتش عیش من آید
هر بصی را اص کشی نا بد یک
آن مایه که تیغ سپرد رده کس

کر ترک و عجم صوص جیحون شوئی
وزنیل عرب راهبه هاموں شوئی
ار هفته آسیشت شوای اشت
هشاد و نهزار سال اگر کوں شوئی

ما کی کوئی کوں زکس اهروں آید
چیری که محال و مشع چون آمد
می او ستر و مسه و سیله نرک و فراخ
در فصل کیاس مس کدا زاوکوں آمد

حراکه را امید ایره افتاده مات
کر خود همه شیر رسک ما ده مات

که بر سر آن بر و شش جوری باد
ضرر بر کس آن مباد و کو بر این
ضرر بر کس آن باد رخ جوری باد
قبر پد بر سلیطه خوار ی باد

پشت تو همان ماه که بر بالاست بر آن
پای تو بدان دست که بر کفل کاف است
زیر تو همان قدر که بالاست بر آن
وین خرقه بدین دست که بر پاست بر آن

نامم زلطیفیت خط نیک آید
بالاله فراخ راه خس نیک آید
سرو است که راه شط خیزد از دو
حرفت که کنار باده از نیک آید

آکنده بمو کس سیاهی دیدم
خصیانه بحریر شش بر نگاهی دیدم
سرو است بکوچه طلی چپ و کیر
صد سنگر کوشمی بکلاهی دیدم

کس راست بهم زهد و طریقت آئین
بالا نزدم نظر کشا زی پائین
از چچله و پشم خرقه و مهر شش تخم
وز غایه و کیر شاخ و کلوش بین

بحر است عبیق ره خدیر است فلان
کوهیست دلیر ره قصیر است فلان
زنجیه جهان جهان و بالا دو دماغ
پیدا است که عالم تمام است فلان

ازنار و کفن دزد میرسید مقام
کز آن دو پدید میرسد حشر بنجه کدام

زنجه نزنهد و لنگ آن در نهند
زنجو بخندند و زنجه خام

در حایره دولفه کرآن حوردم | عمری با حاق مدت خود سم رید
وقت است که آبحه دل اندیشه کم | مشیه توحالی ارکم وکاست کم
درسای وره نور سستی آرم کم | سرکوس کح توکیسه ماراست کم
رشمه کر سلا قش سحق ادارم | ورتاب ملک ای رق ادارم
واکوسش اندر کرار صرید حوب | چون رحلیتی سرق ادارم
ای حط توابیس وحیره بوتی | وی لعل لت کیت وحشم تورکاب
حال ت وحال سیرا لطف | مسکیس شد ورد ایسه
ای بحشه دل ارم آمر لف سیاه | ورطره مطرف وقل اداحته راه
مسکین دل ان را حیر شد ار دوس | یا ار د تیت سرکوس رشه سحاه
سرکرد وهتی رلف سه سار کم | درحقه سح حدوی مار سحر
سر موس کل سیح آر لطره و چهر | سسل سرس سس سحر وار سحر
دو قم سحمان اد وهی کمد است | رایم ره آستی وحی کمد است
این ساید وار در سهه کیهان | مشی و وی سراح و نکی کمد است
محراب که سحد آفاق فتاد | ور وی دلها سحد کستاق افتاد

مثنوی

دارد و بایست گویم خوانان بدگوی خویش
گشته و شد آخر هم گرد او بیشتر
گوید خلق جهان بیشتر
گشته که هر که
دیگری چند بدو هم گوهم
و بخسیس می گردد و
بزبان هندی گوئی
زبان ایشان

مزدور دارد
هر دو را هم دو توشه

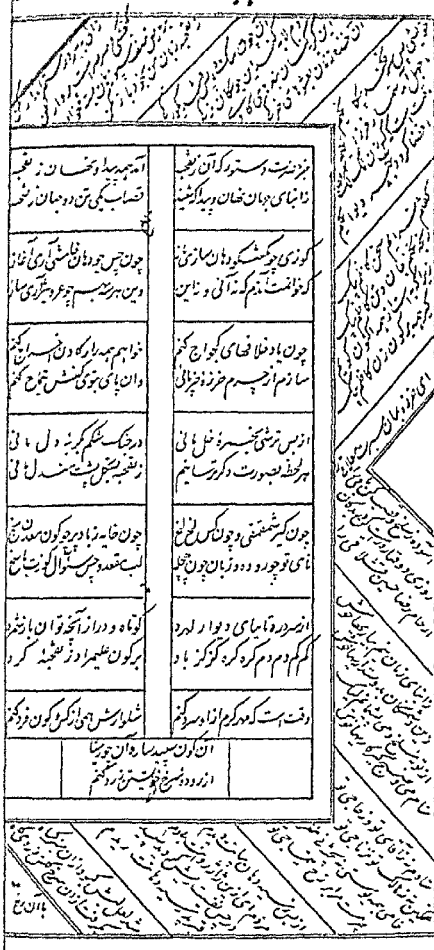

۱۰	آن رخ زرد و خط میلی سحر م	صد کوں سپید دارد او کہ میل سینا
۹	دل را سوی آں ریح کاہت عشق	ور جاں تا او دراز راہیست عشق
	ختم وصولش بر خط بستا پا	آوخ کہ رس کوتہ و جابیت عشق
۸	ار ہر صوتی صدای تارم خوشتر	ار ہر مرعی نوع ہزارم خوشتر
	ار ہر وصلی فصل ہزارم خوشتر	ار ہر طلعت جمال یارم خوشتر
۷	ار ہر دو جہاں سرای یارم خوشتر	ار ہر لطفی جای یارم خوشتر
	ار ہجر کاشن جاں لسلد رہائم	واں ہم چو شود وای یارم خوشتر
۶	سہ سہ رین سہ سہ رین کہ روں ماید	حکم است ہر این طاقتاں آید
	حکمت کہ ایں سودی رد و بحث	خود مایستی کہ گو دکانکوں راید
۵	کی نو کو اک بصر وع تو رسد	یا مسکہ ہی کہ دوع تو رسد
	دست ہمہ جستہای عالم مقام	مشکل کہ بداس دوع تو رسد
۱۲	یہ شیعہ دور کس ست توام	یہ تہ تیر ہجر بشست توام
	جاں رہ ہمہ جوع تسبیح ار دریہ	مس رہ انجیم و شتہ دست توام
۱۱	ای او دس ار لعل قو ظلمات رد	و در روی تو ار ی ستم ظلمات رد

ای کاش کہ ہر کہ دوستان کار ہای ہر

صلح بحسن سیه بدل شد به نبرد | با کون سیه صلح کل نجوامهم کرد
ای مایه ترسبری صد غرنه نسخ | ترسم که تو هم نسنجی برآنی تو نورد

قصاب اگر کبوتر آرد پیش دان | خصمانه بخت برد و گر آرد پیش دان
تا صورتش اگر چاله کس برکار نیم | دست شود پای خر آرد پیش دان

آقا بزی آنچه تو جوی ترشلاق است | لیک از درد به ره بتران است
قصاب بسنج و قصبا و لنگ کن | تا خایه چو گنده مر چون سلان است

چون نیست بسنج نیز ذوق خوشی | چه صرف زنجی و چه بود از ترشی
در شلوی بزی گر کنا طبیعی گرگ | قصاب بزن شمار میش کشی

ای جود و توانایه معاشش دکران | اشفاق و تهیدوار بخشش دکران
سوگند بدی را که بهی آرم رشک | من زنده و تو دلی ترا شش دکران

ریشه که دل از خجلت تقی فرد کنم | همسنگانه کرم سلخ از او سرد کنم
گیری گر کار قصب مردان فرسود | ظن نیست بحسن زن نامرد کنم

ز شعبه محمد علی آنکس غم نیست | گر کون خران برشش کاری کم نیست

خود را پری و ملک ستایند شود
در خیل بشر خیره ترا زاد آدم نیست

بی شایستگ بختہ افراق	کناوہ کشان حاصر حاجی تقی آمد
کفتم کہ بی مدنت وستطالی	فشہ قشلوں وصد یکالی
ترکاظم و مرتضی قلی یا دکراں	رنجشہ تراز ہزار راقہ حالی
بدیاں مقالات جرودت ما مد	اکندہ حلا کو رکسدت ما مد
کاو بدن کردم کہ مدت ما مد	دریا کس رل لودت ما مد
اردد دصرت دلم مدرد آمد دست	ارصری حیتت کو ہ رد آمد ات
امد پیشش وج لعت لعت دل ہا	آں مہر کہ در سنند در اہ آمد است
ارچشم تو آموختہ تم حیرانی	ور لف توام این ہمہ کرداے
تاجند، ں شکوہ ام ما رسود	دردد دل مس تو سہ حوش سیداے
کرکس کر دہی لست ذکرم	چوں کوں آید ہمچ ہستی کہ رم
ما ایں کہ تو کیر یم کر تسل	تا ما کس رں ارسلو مدرم
ما در عم تو سہ سدم چوں نی	حوشہ زبی اعلی تو ہشکم چوں وی
پیش آدمی وی کی دحسرو وکدار	رکس رں حسرو وکول رں کی
است وصال داد ہجراں کیرم	ایں یکساعت کہ حسی مدر رم

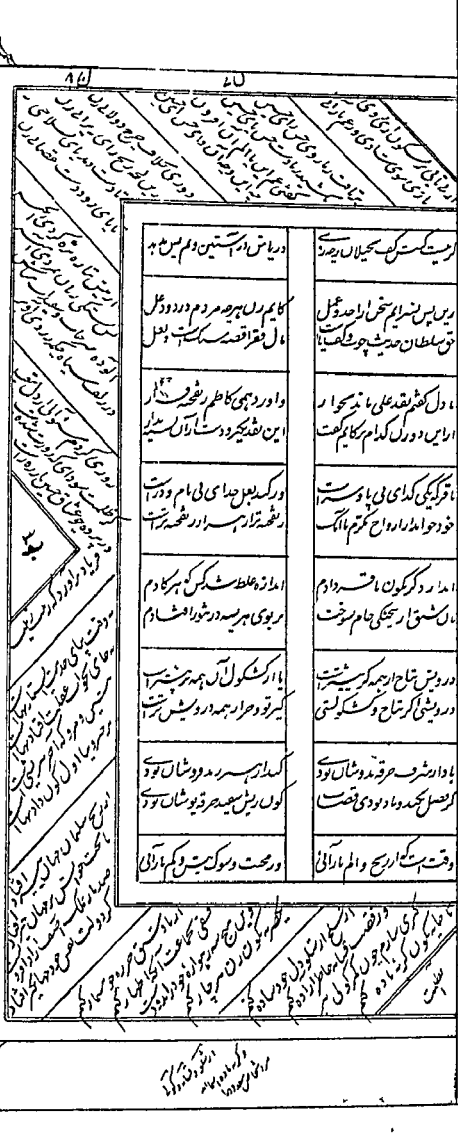

صد شکوه کوس چشد آرام سحاب	گر رنوک خود ترسد، بر داس کهم
قطعه	
گر دیده جوریش جایل کا دهمات	شد روز زیبکاری استاد مهارت
آن مدت پیر کل ری آرین به تو دی	با دیگی بخیره کون دادهمات
به رز که هم دیده اختر حرب	به زور که داکم بهم شت حرب
ای کاست که تو دمی حمادی الثانی	تا تو دمرا مقام دریشت حرب
ریس طبع کمان سهر کلاف تو تند	حامی که ازین پنجه کراف تو تند
سار مدا گرچه اشل اروئی کری	قی خواهی کرد اگر ساف تو تند
قطعه	
حرام ایسیم سک کرحصر افتاده	مدیدم گاو کرکیر حصر افتاده
سیه کرد از ریس تا آسمان دو	مگر اشش کمور حصر افتاده
تا تش حری رو رو تو دیسمار	تا نام رقیبش و دستان ارحصار
لکنت بشود قسیته اتانی	نطقت بشود وظیفه نقصان
رقعه مزار لوکه بر شکل رست	کو چک رح و کم خشه و لاغر مدست

فرهنگ جهانگیری

...یس لقد کیوان وان وهس آری مابد	...ما ک کسدم دشکر پولا دی
...کوتا اکس ازخاید سک ابرد راز	...کا هوی سوی صرده بحر کرار
...ترکیرد سعلای تشنی پیش آدک	...قصاب سلغ برفاد پر دار
چون خرده کشیدم ازشیشه کوبر	...مرزد چورشش چوچله کعهاسه
گفتم گه مرد غیری زتو لعت	داغ شکم ارمرگ غیران بدتر
...فزود اگرش مالا بسیل گم	...ما ساده سرین رشت پشی چیعم
...طعرای حفظ ارسی سپوپش دار	...قصاب دیت عصطی ورقم
...کس ازینک عاست آرد برحاش	...فای کرسک دوتش آورمعاش
...ما زآرکه سچاجو رودار کوفی	پیش آرقدح هست همان کسوداش
...ستی لعربران زدلیلان قصا	...رستی کمریان بحیلان قصاب
عزار عوفره کشی گن دری	مرگ رحواهی رودحیلان قصاب
...ارو عوط واخی ارصبد دوزدست	...شک است کوں محال یک کورات
یک جا بیحت که صد سینه زم	یک کون دریده نه کصد چو دررت
...نسکر کوسوی سرزآی کمده رو	...تازان چوتاراج فرس را مدرو

ایں ورق میماں ایں بحث از بحث
کاں کرده مثلث سه گوش سر گرفت

چند اشعث بهمه آفاق سرے
ورحس بر بحس اطلاق سری

فی الی اعظم مقول در و پیش حس
تو از همه که از نرد و قرساق تری

ای ذات تو حاصل همه هستی را جمله همه چیز
جمشیدی و چشمت بجمی اجم چیل

ساقی و چراغ رم چیا و سهیل
حام وی آفتاب و سطرلاب مات

دارم دو صنم ترش دل از شب
سولای دم مرای طولانی قید

ماهم که لعبت خنک روی ترش
این روسیاه آمد و آن مرفه سعید

روح سیدان کش کز ارهستی کے
اود و هستزیابه بهدستی وی

اجازه مکذشته در مستی می
افتاد و نکشت و مشل نستی بے

رابا دیها مکوی و دیرا بیها
تو را بیها ماں و ایرا بیها

پیوند دل ارمهر حواماں بسل
ما را همه بے مهری و بیزا بیها

مسرای سحی حرکه رسد همکس
ریا باید بر دوست پسند همکس

ارحمد زیس کاوی کوی حرا ں
سخی الا ر تشنید همکس

چیدا زدر رو م مهر اسس امدا ے
ماری ماری مدیں قیاس امدا ے

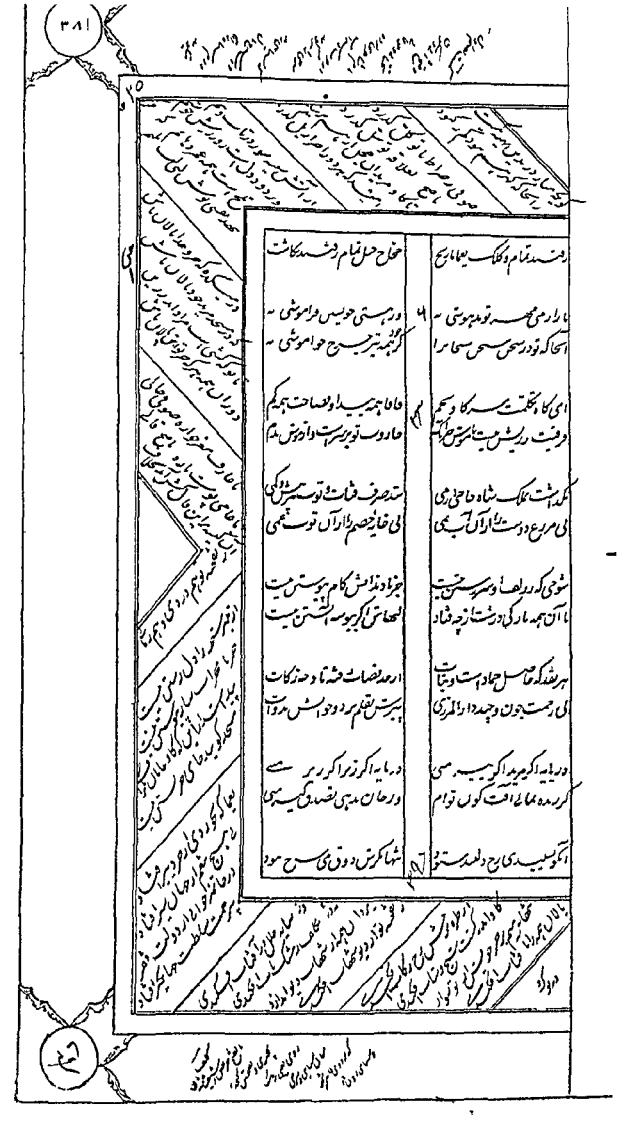

دیروکه وکرچه معطل باشی — فرسوده مستعمل و مهمل باشی
هرچه ز حلت بجز زیان سودی نیست — سود نو آنست که هر دل باشی

دل تازه بجز صیقلی باید کرد — کز شفق خفتگان جعلی باید کرد
تا آخر شام طره میباید سود — تا اول صبح چهره طلی باید کرد

از عشق تو صد طرف خرد با بخلی — وز دیباجت پرنده طلسم خجلی
معتون بزخ و شیفته شغل توام — چون من تو کس نباشد عشق و دلی

عمری لفراق و صبر بردم بسر — بر وعده خود وفا نکنی باری کم
عمر و کرم نیست بزران افسوس — تا صرف کنم بموعدهٔ با دگری

آخا یعقوب و مرزی کنعان است — مشیش چو عباد قدس بر بنیان است
در پهلی افیون اند و بناقس خوان — بین با بین چاهی و یوسف غیلان است

این هر دو برادر که بخالد و بخانه — هم کوتاه بهم اند و سیاه آن و سفید
گوئی بهم اند این و سیاه آن و سفید — با هم متلازم چو زنان و بیخ بید

از ترک عجم را در ما تم مفتوح — وز زنگ عرب اتش بارد روح

مرگ توبه از حیات است بخت تمام
عرق توبه از نجات است پای فشرده

آوازه کورس رسیدش گوش — در سکه داخل هوائی آمد

این پس پس سر امام شایعت پیشم — زیرا کشد آنش طریقت کیشم
تا رو دشش است فنرگ در همه جا — من در همه حا قسرک در ریشم

چیزی که قطارهٔ تواسع کند — ران منج مخواه نیزه ناچ کند
حوصلت که بردت خویشش گران — در کوی وسیعت خود مپیچ کند

این غزل فطرتا نداماستی ای غمخوار

هیهم ترسکه بر من میدوشی مرد لم بچهد و دود
راتش بحوصت امد بیشه بجت ای سید ابوالوای سیابود
بعد پنجه سال صدمت بتوده ی چیرا نشت من
کوکوه بعد هشصد سال عدوت مرصارسے ما بهود
هاشا آروری که من خود ار تو بیش افتم کر شیده
ای کم ار کوسطار طبور سلم شوی مولوی محوی محوشی مرود
چوکه کله ار کردد اورو ریش شد آن رکه پیش آبرکت کرد
حست و سکلت کحواب ار دیدے
می سرکه شم درایام تو مقطوع الد بر روحه ولود
سید ابوالوارشت با من ما مهران کوشا کمیت
حمد واحمد بهی بدان نماند انت حسن است کالی یاد دود
ارک رد م کفتم ار حمتک احسانت شود بیچ ایرجاد اصلا
کم رح با قوت کون کرد مار کلوتو بیچوی سید ای ابوالوای سید

یا بت عصمت رهم ار چاه‌ها
ار دولت این دو دلسل آگاه‌ها

پیشتم ار نیکی راطل طلمی
ری خویشتن ار خویشتم آه‌ها

پشت کرم تست پناهی که مرا
خاک در تو گریز گاهی که مرا

ار هم بر دهند میزان عمل
ار سبحی بار گناهی که مرا

یا راحل و راد و سامان رسی
بیش است مرا ار دو گل تخم بسی

گر دار مرا لحاک وا دار روا
خود چیست اگر رمس مرو ماده ترا

حیران و خطا و ذلل جوار رحما
ن گو قبه کوه کرا مار رحما

میآیم و دو راش کوی ار پی شیر
ر سوائی صد جهان زبان کار رحما

با نفس کهن خطا العصیان دگر
دم دم نو نو رست پیمان دگر

سجدان اگر شه خواهی کهم
خو سنگ کرا مید میزان دگر

در بیر ره توحید مرن خاک مرا
را لایس ترک مشهن پاک مرا

ران سیل که عدلم بدر آورد ملکد
ر دار بدت رحمتا ز خاک مرا

مر گرد هن تمار را آعار کیر
و الحاتم بحضرت سار کیر

تمّمی بکمل انشاء دوّم جمعه ۱۲ ربیع الثانی
امی امر کرم سایه ز من مار کیر

پیاں لاکشت فراموشش مرا
شد راست نمازِ زار لاذوشش را

گفتی کہ کہ پرہیز صلاح تو منست
ار عدر کہ خواہ خواہ خواہ موشش مرا

دریای ہوس بیخ وفا از آبم
جز خویش زہر چہ دیار بیرم را

از غم عرق و داغ اطل آسودہ بیم
از خویش بران تخویش بازار بیرم را

گردم بہر جا حیہ و یاد بسی
تھنا کہ فشد زم لبریا دکسی

دانم کہ بہر کسی سد و یادم
وریا دکہ نیست جز تو و یاد آرکا

یارب زہ نارم آرزش ہا بخش
وز عریانی برگ جو دار آرایش بخش

چون چار تحمل استنا چارم
از ہر چہ فزار ستیز بیا بخش

من خستہ و بیمار و گرفتار دل شوریدہ
خون تو شہ و غم بدرقہ و اندہ دلیل

اگر کہ از صد قوان بیشم را
راہی است لاندہ و در بیشم را

سرمایہ شش کس شہامت و ہنرا
خود بیسی و ترک شہوت بیرا

برقص صناعت و رسایید بخت
از پیشہ مردن و کلفی عیب مرا

بیم مس و بوس کام بیش قطع امید وصل
نا مس و نہ بوسہ مورد لک ایں چہ حیل

رو بم سب ستی ای برتر حسیل
یا بیم بہ بہت کوستی ای مصر حسیل

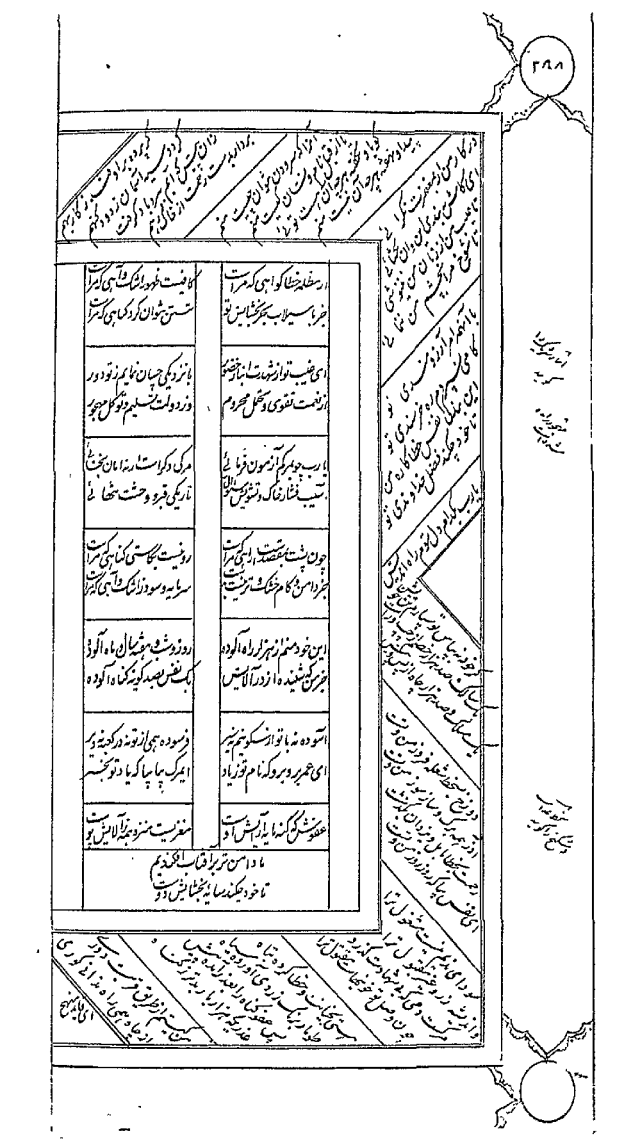

ای خاتم جم را بهایت دستی — ای مادهٔ چراغ رحمت لوائی

عزت که دهد کمینه خواری چو مرا — یا بارد هر شاه کاری چو مرا

یکدم رحم آر اگر تو خواهی چو منی — از رحمت خود امید آری چو مرا

دیدستم اگر بعمر حیات پرور — دشمن سیه از رکاب خود کم کرد

آزرد که دیو اش سعادت بودیا — مسکین تن واشکسته مرغ آزاد کرد

در خط خطا مدار نثاری کم نیم — دور از همه طرفها بجاری کم نیم

تر نیم بحمد درستهٔ رحمت حق — ایمن عقوبت سزاری کم نیم

ای سایهٔ فضل تو پناه همه کس — اه هر هرسی سوی تو راه همه کس

تا دولت غفران تو کابین نکند — مرگ دون اس بارگناه همه کس

گر خصم کمی دگر هزارات مرا — دل ایمن و خاطر استوارات مرا

دیوار حصینه تر دشت زهی چیزها — چون خطهٔ تو آیمن حصارات مرا

تا ابرم اگر دهی هشت بارد — یا یکدهم کنی بدو رح تهدید

جز فر تو از مسیح درم بود دگ — هر فصل تو از رنج کم نیست بهبود

چیزی دارم ز اشک حجلت همه آب — در زیره مدم مهادی همه تاب